

فرقان مبین

ترجمہ

الْفُرْقَانُ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ
بِالْقُرْآنِ وَالسُّنَّةِ

جلد ۶

آیت اللہ دکتر محمد صادق تهرانی

مترجم: محمد حسین اسلامی تبار



صادقی تهرانی، محمد، ۱۳۰۵	سرشناسه:
تفسیر مبین/ محمد صادقی تهرانی	عنوان و نام پدیدآور:
قم - نشر عرش اندیشه - ۱۳۹۵	مشخصات نشر:
جلد ششم	مشخصات ظاهری:
۹۷۸-۵۴۶-۶۵۴۳-۲۲-۱	شابک:

	یادداشت:
تفاسیر شیعه - قرن ۱۴	موضوع:
تفسیر ترتیبی، جامع	شناسه افزوده:
الف / ۹۸ BP ۸ ت ۳ ص ۱۳۹۵	رده‌بندی کنگره:
۱۷۹/۲۹۷	رده‌بندی دیویی:
۳۶۱۰۳۹۸	شماره کتابشناسی ملی:

فهرست اجمالی مطالب

مراتب انبیا	۲۲
مثالهایی در برتری برخی انبیا	۲۲
برتری پیامبر اسلام بر تمامی انبیاء	۲۳
مباحثی در آیه الكرسي	۳۴
فضیلت آیه الكرسي	۳۵
حدود آیه الكرسي	۳۶
آثار آیه الكرسي	۳۸
آیه الكرسي مجموعه صفات سلبی و ثبوتی	۳۹
جایگاه الله در آیه الكرسي	۴۰
توحید در آیه الكرسي	۴۳
الحی والقیوم جامع صفات	۴۹
مالکیت خدا بر هستی	۶۳
اذن در شفاعت	۶۷
وسعت علم خدا	۶۸
حاکمیت خدا بر هستی	۷۵
مقصود از دین	۸۵
اختصاص لا اکراه به دنیا	۸۵

- ۸۶..... استثناءات ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾
- ۸۸..... حیطة شمول لا اکراه
- ۹۴..... مفهوم ولی
- ۹۵..... رابطه ایمان و ولایت الهی
- ۹۹..... ملک مادی و معنوی ابراهیم
- ۱۰۲..... مقصود از ﴿آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾
- ۱۰۵..... مشخصه پروردگار ابراهیم
- ۱۰۶..... ادعای الوهیت نمرود
- ۱۰۷..... مبهوت شدن نمرود
- ۱۱۰..... مثالی ملموس از حیات مجدد
- ۱۱۰..... امکان تقویت ایمان انبیاء
- ۱۱۱..... محل قریه داستان عزیر
- ۱۱۲..... علت نکره آمدن کَالَّذِي مَرَّ و « عَلَى قَرْيَةٍ »
- ۱۱۳..... مراد از ﴿هَذِهِ﴾ در آیه
- ۱۱۴..... مرگ صد ساله عزیر
- ۱۲۰..... ایمان قلب مرحله فراتر از ایمان
- ۱۲۱..... درخواست ابراهیم از کیفیت احیای مردگان
- ۱۲۴..... بحث در مکان درخواست ابراهیم
- ۱۲۵..... کیفیت احیاء نزد عزیر و ابراهیم

- ۱۲۶..... ذبح و احیای چهار پرنده
- ۱۲۷..... احیای پرندگان توسط خدا
- ۱۲۸..... مقصود از جبل و جزء
- ۱۲۹..... منظور از عزیز و حکیم
- ۱۳۶..... معنای انفاق
- ۱۳۶..... تشبیه انفاق به زراعت پرثمر
- ۱۳۷..... پاداش هفتاد برابری انفاق
- ۱۳۷..... پاداش مضاعف حسنات
- ۱۳۹..... وسعت انفاق
- ۱۴۱..... ناروایی منت پس از انفاق
- ۱۴۲..... حبط انفاق با منت
- ۱۴۳..... مراحل و انواع منت
- ۱۴۴..... ابطال انفاق پس از منت
- ۱۴۵..... شرایط انفاق
- ۱۴۸..... قول معروف، ضابطهای کلی
- ۱۴۹..... امر به برخورد مودبانه متقابل
- ۱۵۰..... ووو. انفاق بی ثمر
- ۱۵۲..... ناسازگاری آیات انفاق با آیه مثقال
- ۱۵۳..... منافات ریا با ایمان

- ۱۵۴..... بی ثمری انفاق توام با ریا
- ۱۵۵..... مقصود از وابل و طل در انفاق
- ۱۵۶..... تثبیت نفس در انفاق
- ۱۵۸..... تشبیه ریا به صاعقه سوزان
- ۱۶۰..... اموال تحت شمول انفاق
- ۱۶۰..... توسعه انفاق و زکات
- ۱۶۱..... معارضه روایات و آیات زکات
- ۱۶۴..... مقصود از مال خبیث
- ۱۶۵..... غنای خدا از انفاق
- ۱۶۷..... انفاق از پاکترین اموال
- ۱۶۹..... فحشا، خواست شیطان
- ۱۷۰..... انفاق موجب فضل خدا
- ۱۷۱..... شیطان، مانع انفاق
- ۱۷۳..... منشا و ارزش حکمت
- ۱۷۳..... ماهیت حکمت
- ۱۷۴..... انواع حکمت
- ۱۷۶..... بهترین حکمت
- ۱۷۸..... ارزش حکمت
- ۱۸۰..... مقصود از حکیم و اولوالالباب

- ۱۸۰..... ترغیب به انفاق و نذر
- ۱۸۲..... تفاوت نذر و نفقه
- ۱۸۳..... علم خدا به اعمال
- ۱۸۵..... مزیت و فضیلت صدقه پنهانی
- ۱۸۸..... هدایت توفیق الهی
- ۱۸۹..... جواز انفاق به غیر مسلمانان
- ۱۹۱..... اثر انفاق در زندگی دنیوی و اخروی
- ۱۹۲..... ویژگی فقرای آبرومند
- ۱۹۵..... ارزش اظهار بی نیازی
- ۱۹۹..... موارد اکل به حق
- ۲۰۰..... سازگاری انفاق با آیه سعی
- ۲۰۱..... ربا در جاهلیت مدرن
- ۲۰۲..... توییح تصرف و پرداخت مال باطل
- ۲۰۴..... زیان ربا و رباخواری برای افراد و جامعه
- ۲۰۷..... سیاست اقتصادی اسلام
- ۲۰۷..... انهدام باورهای دینی با ربا
- ۲۰۸..... شبهه در باب اجرت از ربا
- ۲۱۰..... سیر منع ربا در قرآن
- ۲۱۲..... انواع ربا

- ۲۱۴..... جنون رباخوار در قیامت
- ۲۱۶..... انواع مس و تصرف شیطان
- ۲۱۸..... قیاس ربا به بیع توسط رباخواران
- ۲۲۳..... عدم انحصار ربا در معامله وزنی
- ۲۲۵..... عدم استثنا در ربا
- ۲۲۵..... شرط مجانست عوضین در معامله
- ۲۴۰..... تشویق به توبه از رباخواری
- ۲۴۱..... ﴿مَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ﴾ چه کسانیاند؟
- ۲۴۲..... مقصود از موعظه چیست؟
- ۲۴۳..... دو بُعدی بودن کار رباخوار
- ۲۴۴..... خلود رباخوار در دوزخ
- ۲۴۴..... حیطة شمول ما سلف
- ۲۴۵..... وظیفه رباخوار پس از توبه
- ۲۴۹..... نکات ﴿أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾
- ۲۵۰..... بیرکتهی ربا
- ۲۵۳..... پیوست
- ۲۵۷..... اعلام جنگ رباخواران با خدا و پیامبر
- ۲۵۸..... توبه از ربا و صرفنظر از سود
- ۲۵۹..... مقصود از لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ

- ۲۶۱..... مهلت به مفلس
- ۲۶۲..... مهلت تا زمان گشایش
- ۲۶۳..... ذو عسره کیست؟
- ۲۶۴..... مقصود از میسره چیست؟
- ۲۶۵..... عرفی بودن تنگنا و گشایش
- ۲۷۰..... اعتبار قراردادهای و گواهی بر دین
- ۲۷۱..... اهمیت مال و دین
- ۲۷۳..... تفاوت دین با سایر قراردادهای
- ۲۷۴..... لزوم تعیین مدت برای دین
- ۲۷۵..... لزوم کتابت دین
- ۲۷۶..... عدالتِ کاتبِ دین
- ۲۷۷..... مراعات عدالت در تنظیم سند
- ۲۷۷..... ولایتِ ولی بر معاملات سفیه و ضعیف
- ۲۷۸..... لزوم شاهد در دیون
- ۲۷۸..... تساوی شهادت دو زن با یک مرد
- ۲۷۹..... فلسفه تعدد گواهان
- ۲۸۰..... لزوم ادای شهادت
- ۲۸۰..... امر به کتابت دیون کوچک و بزرگ
- ۲۸۲..... لزوم مصونیت کاتب و شاهد

- ۲۸۲..... پیوستگی علم و تقوا
- ۲۸۵..... اهمیت رهان
- ۲۸۶..... مورد گرفتن رهان و وثیقه
- ۲۸۷..... رابطه تقوا و امانتداری
- ۲۸۸..... مسائلی پیرامون ﴿رِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ﴾
- ۲۹۴..... چگونگی مواخذه بر نیت گناه
- ۳۰۰..... لزوم ایمان به خدا و ملائکه و رسولان
- ۳۰۱..... عدم تفاوت میان رسولان
- ۳۰۲..... قدرت، شرط تکلیف دینی
- ۳۰۳..... تکلیف به اندازه وسع و توان
- ۳۰۳..... تفاوت وُسع با عسر و حرج
- ۳۰۵..... تعبیر ﴿كَسَبَتْ﴾ و ﴿اَكْتَسَبَتْ﴾
- ۳۰۷..... دعای مومنان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

• تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِّنْهُمْ مَّنْ كَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَعَ
بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ
الْقُدُسِ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلِ الَّذِينَ مِن بَعْدِهِم مِّنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ
الْبَيِّنَاتُ وَلَكِنِ اخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَّنْ ءَامَنَ وَمِنْهُمْ مَّنْ كَفَرَ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا
أَفْتَتَلُوا وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ ﴿٢٥٣﴾

اینان [تمامی] پیامبرانند، برخی از آنان را بر برخی (دیگر) از ایشان (در جهت یا جهاتی رسالتی) برتری دادیم، از آنان کسی است (که) خدا با او سخن گفت، و بعضی را (به) درجاتی (بردیگران) بالا برد و به عیسی پسر مریم دلایل آشکار دادیم، و او را به وسیلهی روح القدس، تأیید کردیم، و اگر خدا می‌خواست کسانی که پس از آنان بودند - بعد از آن همه دلایل روشن که برایشان آمد - به کشتار یکدیگر نمی‌پرداختند، ولی (باهم) اختلاف کردند پس بعضی از آنان کسانی (بودند که) ایمان آوردند، و بعضی از آنان کسانی (بودند که) کافر شدند؛ و اگر خدا می‌خواست (با یکدیگر) کشتار نمی‌کردند، ولی خدا آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد.

مراتب انبیا

ارتباط روشن بین این آیه با ﴿إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ﴾ از آیه پیشین است زیرا ممکن است برخی تصور کنند که رسولان در فضائل رسالت با هم مساوی می‌باشند و لکن ﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ برخی از آنان بر برخی دیگر در فضائل ذاتی علمی، روحی شناختی و در فضایل دعوتی و رسالتی برتری دارند، پس همه پیامبران با هم مساوی نمی‌باشند، بلکه در بین آنان تفاضل است چنانکه در بین آحاد مردم چنین می‌باشد و این تفاضل را خدا، حکیمانه براساس حکمت خویش و لیاقت و زمینه و استعداد پیامبران به آنان، اعطاء فرموده است، نه اینکه تفاضل بین ایشان، بی دلیل باشد «تلك» - اینان - اشاره به بعید است: اینان از آفاق بشری، روحی و علمی، به دلیل وحی عصمت و عصمت وحی، بسیار دور می‌باشند.

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ﴾ همه رسولان با همه رسالت‌هایشان از آدم گرفته تا خاتم صلی الله علیه و آله ﴿فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ برخی بر برخی در (جهت یا جهاتی رسالتی) برتری دادیم. و خدا ماده فضل و برتری بین رسولانش را بیان فرموده و به اجمال اشاره فرموده است که آن فضل در رسالت می‌باشد و نیز رسولان برتر و مفضول را نیز بیان فرموده است بلکه ﴿فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾ تا اینکه شنونده از هر مذهبی در فضل پیامبرش دقت کند.

مثال‌هایی در برتری برخی انبیا

وانگهی سه مثال برای این برتری ذکر کرده است دو مثال برای موسی و مسیح علیه السلام می‌باشد، هرکدام فضیلتی بر برخی از رسولان دارند، موسی علیه السلام ﴿مِنْهُمْ مَنْ كَلَّمَ اللَّهُ﴾ - ﴿وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا﴾^۱ خدا با موسی بدون واسطه ملک و فرشته سخن گفت گرچه آن

۱. نساء ۱۶۴/۴.

سخن را بردوش درخت قرار داشت و فضل مسیح عليه السلام: ﴿وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَات﴾ - به مسیح بیّنات دادیم - بیّنۀ تولد شگفت انگیز و سخن گفتن در گهواره در حال طفولیت و بیّنات رسولی و رسالتی او در این مجموعه در بین رسولان بی نظیر می باشد.

برتری پیامبر اسلام بر تمامی انبیاء

سپس مثال روشن تر و برتر و بی بدیل در زمینه رسالتها برتری و فضیلت یک درجه نیست بلکه «درجات» می باشد: ﴿وَرَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾ در همه ابعاد رسولی و رسالتی در ماده و مدت، در عِدۀ و غِدۀ، فضائل ذاتی و کتابی و در شریعت قرآن بر همه رسولان برتری دارد. و او در اول العابدین - اولین [رتبی] - پرستشگر - می باشد:

﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾^۱

بگو: «اگر برای (خدای) رحمان فرزندی بود، پس من نخستین پرستندگانم.»

بنابراین همه پیامبران در پرستش پس از اویند و ﴿رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾:

﴿مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾^۲

و ما تو را جز رحمتی برای تمام جهانیان (در مثلث زمان) نفرستادیم.

و این رحمت عالمی در ذکر حکیم - قرآن مجید - ویژه پیامبر اسلام می باشد^۳ بلکه برتر از همه خلق می باشد:

۱. زخرف ۸۱/۴۳.

۲. انبیا ۱۰۷/۲۱.

۳. انجیل (مقدس) برنابا، فصل ۴۳، آیه ۳۱-۱۳؛ آمده است: «هر پیامبری که در هر زمان آمده، همانا فقط برای امت خودش علامت رحمت خدا آورده است (۱۴) و از این روی، کلام آنان ویژه امت خودشان بوده و

قال صلى الله عليه وآله وسلم: «ما خلق الله خلقاً أفضل مني ولا أكرم عليه مني» فقال علي عليه السلام: أفأنت أفضل أم جبرئيل؟ فقال: يا علي إن الله تعالى فضل أنبياءه المرسلين والفضل بعدي لك يا علي وللأئمة من بعدك وإن الملائكة لخدامنا وخدام محبينا...^۱

پیامبر ﷺ فرمود: خدا خلقی برتر از من و گرامی تر از من نیافریده است. و علی رضی الله عنه پرسید: آیا شما برترید و یا جبرئیل؟ پس (و) فرمود: ای علی خدای بزرگ پیامبرانش را بر دیگران برتری داده است و ای علی فضل پس از من برای تو و امامان پس از تو می باشد و بی شک فرشته گان خدامان ما و خدمتگزاران دوستان و پیروان ما می باشند...

و رسول و سفر به جانب همه پیامبران می باشد:

﴿وَ إِذِ اخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ لَمَا آتَيْتُكُمْ مِنْ كِتَابٍ وَ حِكْمَةٍ ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهِ وَ لَتَنْصُرُنَّهُ قَالَ: أَأَقْرَرْتُمْ وَ أَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا وَ أَنَا مَعَكُمْ مِنَ الشَّاهِدِينَ﴾^۲

از آنان عبور نمی کرده است (۱۵) ولی هرگاه رسول الله بیايد، رسالت او به مثابه خاتم و مهر پایان رسالت در دست اوست (۱۶) رحمت و رهایی برای همه امت هایی که او را می پذیرند، می آورد (۱۷) و به زودی با قوت بر ظالمان می آید (۱۸) و بت ها را درهم می کوبد، به گونه ای که شیطان خوار می شود (۱۹) چون که خدا این گونه به ابراهیم وعده داده است: "بنگر که بی شک من به سبب نسل تو همه اقطار زمینی را مبارک می گردانم و چنان که تو بت ها را شکستی، نسل تو چنین خواهند کرد... (۳۱) من را تصدیق کنید، چون که حق را برای شما می گویم: "عهد با اسماعیل ساخته شد، نه با اسحاق."

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۵۴؛ در عیون اخبار الرضا رضی الله عنه با اسناد به علی بن موسی رضی الله عنه آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «...».

۲. آل عمران ۸۱/۳

و چون خدا از تمامی پیامبران برجسته (ی صاحب کتاب) پیمان گرفت که هرگاه به شما کتاب و حکمتی دادم، سپس شما را فرستاده‌ای آمد در حالی که آنچه را با شماست تصدیق‌کننده است، بی‌گمان به او ایمان بیاورید، و به راستی و درستی یاریش کنید. (آنگاه) فرمود: «آیا اقرار کردید و بر این (جریان پیمان) بار گرانم را بر (عهده) گرفتید؟» گفتند: «(آری)، اقرار (پایدار) کردیم.» فرمود: «پس گواه باشید و من با شما از گواهانم.»

و چنانکه از پیامبر ﷺ روایت شده است:

آدم و من دونه تحت لوائی

آدم و دیگر پیامبران زیر پرچم من می‌باشند.

و: کنت نبیا و آدم بین الماء والطین

من پیامبر بودم درحالی - زمانی - که آدم بین آب و گل بود.

و اینکه او پاکترین پاکان می‌باشد:

﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۱

خدا فقط می‌خواهد هرگونه آلودگی را از شما خاندان (معصوم رسالت) بزدايد و شما را به گونه‌ای ویژه پاکیزه گرداند.

واینکه کتاب او مهیمن و مسلط و ناظر بر سایر کتابهای آسمانی است، چنانکه خودش مهیمن و مسلط بر سایر پیامبران ﷺ می‌باشد و اینکه او مهر پایانی، پیامبران می‌باشد، هیچ پیامبری تصدیق نمی‌گردد مگر با تصدیق او و پس از او هیچ پیامبری نیست:

﴿مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا﴾^۲

۱. احزاب ۳۳/۳۳.

۲. احزاب ۴۰/۳۳.

محمد (هرگز) پدر هیچ یک از مردان شما نبوده، ولی فرستاده خدا و خاتم پیامبران بوده است. و خدا همواره بر هر چیزی بسی دانا بوده است.

اعجاز کمی و کیفی قرآن

و اینکه معجزه جاویدان او در کم و کیف، بالاتر از معجزات پیامبران است اما از نظر کمی نزدیک دو هزار و دویست معجزه در خود قرآن آمده است، زیرا با یک سوره از سوره‌های قرآن هل من مبارز می‌طلبد و تحدی می‌کند و کوتاهترین سوره آن، کوثر است که سه آیه دارد و هریک از آن سه تا معجزه می‌باشد، و اما از نظر کیفی معجزه دائمی و همیشگی تا روز قیامت می‌باشد، حجت آن منسوخ و سست نمی‌گردد، بلکه با پیشرفت عقل و علم ظاهرتر و روشن‌تر می‌گردد و اگر موسی نتوانست خدا را در بالاترین مرحله معرفت و بصیرت ببیند. «لن ترانی یا موسی» ولکن پیامبر اسلام ﷺ خدا را با نور یقین در سدره المنتهی دید:

﴿وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ * عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ﴾^۱

و همواره در حال فرود آمدنی دیگر هم، او را (با دل فروزان) دید. * نزد سدره‌المنتهی [آخرین مکان و مکان عالم امکان].

اگر خدا با موسی در حجاب نور آتش درخت مبارک در کوه طور سخن گفت - ولی با محمد ﷺ بدون هیچ گونه حجابی در سدره‌المنتهی سخن فرمود. -

﴿فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ﴾^۲

۱. نجم ۵۳/۱۴-۱۳.

۲. نجم ۵۳/۹.

پس (فاصله‌اش) به قدر (اتصال) دو (انتهای) کمان یا نزدیکتر از آن بود.

و نیز از خود حضرت ﷺ روایت شده:

أنا وانا حبيب الله و لا فخر و انا حامل لواء الحمد يوم القيامة و لا فخر و أنا أول شافع و أنا أول مشفع يوم القيامة و لا فخر و أنا أول من يحرك حلقة الجنة فيفتح لي فأدخلها و معي فقراء المؤمنين و لا فخر، و أنا أكرم الأولين و الآخرين و لا فخر^۱

هان من حبيب خدايم و فخر نمي‌فروشم من بردوش كشنده پرچم حمد در روز قيامت مي‌باشم و فخر نمي‌فروشم من اولين شفاعت كننده و نخستين شفيع در روز جزايم و فخر نمي‌فروشم و من اولين كسي هستم كه حلقه بهشت را به حركت در مي‌آورم پس آن به روي من گشوده مي‌گردد و من در آن وارد مي‌گردم و همراه من مومنان فقير مي‌باشند و فخر نمي‌فروشم و من گرامي‌ترين اولين و آخرين هستم.

برتری پیامبر بر آدمیان

و نیز ﷺ فرموده:

انا سيد ولد آدم و لا فخر، و «لا يدخل الجنة احد من النبيين حتى أدخلها انا، و قال: انا أول الناس خروجاً إذا بعثوا و انا خطيبهم إذا وفدوا و انا مبشرهم إذا أيسوا لواء الحمد بيدي و انا أكرم ولد آدم على ربي و لا فخر^۲

من آقاي فرزندان آدم مي‌باشم و فخري نيست و (هيچ پيامبري پيش از من وارد بهشت نمي‌گردد). و به هنگام بعثت در روز قيامت، من نخستين كسي هستم كه خارج مي‌گردم و من خطيب اهل قيامت مي‌باشم گروه گروه

۱. تفسير فخر رازی، ج ۶، ص ۱۹۷؛ از ابن عباس روایت شده است: «گروهی از صحابه کنار هم نشسته بودند و مذاکره می‌کردند. بعضی می‌گفتند، عجیب است که خدا ابراهیم را خلیل خودش قرار داده و برخی می‌گفتند، این عجیب نیست؛ خدا با موسی سخن گفته است و برخی گفتند، عیسی کلمه و روح خداست و گروهی گفتند، خدا آدم را برگزیده است. پیامبر ﷺ به نزد آنان تشریف آوردند و فرمودند: "سخنان شما و دلیل‌های شما را شنیدم که ابراهیم خلیل خداست. بله، چنین است و آدم برگزیده خداست. بله، چنین است؛ هان! من حبيب خدايم ...».

۲. تفسير فخر رازی، ج ۶، ص ۱۹۷.

گردهم می آیند و من بشارت دهنده به آنانم آنگاه که مایوس گردند و پرچم حمد به دست من است و من گرامی ترین فرزندان آدم می باشم و فخری نیست.

و به تحقیق عیسی ابن مریم صاحب بینات و تأیید شده با روح قدسی، در برابر حضرت محمد ﷺ سرتعظیم فرود آورده چنانکه برنابای مقدس حواری او، نقل کرده است:

«من استحقاق جابه جاکردن کفش او را ندارم با این حال اگر او را ببینم به نعمت و رحمت خدا نایل شده ام (۲) پس در این هنگام کاهن و پادشاه به او گفتند ای یسوع مقدس ناراحت نباش این فتنه در زمان مایک بار دیگر اتفاق نمی افتد (۳) زیرا به مجلس شیوخ و بزرگان رومانی مقدس می نویسیم که دستور ملکی و پادشاهی صادر کنند که احدی پس از این شما را خدا و یا پسر خدا، صدا نزد (۴) پس یسوع فرمود: کلام شما به من آرامش نمی دهد چونکه تاریکی می آید آنگاه که شما نور می جوید و آرزوی نور دارید (۵) و لکن آمدن پیام آوری به من آرامش می دهد که به زور همه ی دروغها را درباره من نابود می کند و دینش ادامه می یابد و همه جهان را فرا می گیرد. زیرا پدرمان ابراهیم این گونه وعده داده است (۶) و چیزی که به من آرامش می دهد، بی نهایت بودن دین اوست چونکه آن را به گونه صحیح و با صحت، حفظ می کند. (۷) و کاهن پرسید آیا پس از رسول الله پیامبران دیگری می آیند. (۸) یسوع جواب داد، پس از او پیام آوران راستین و راست گو نمی آیند (۹) و لکن برخی از پیامبران دروغین و دروغگو می آیند و من از آمدن آنان محزون نمی گردم (۱۰) زیرا شیطان به حکم خدای عادل، آنان را وادار می کند که دعوت انجیل من را بپوشانند و پایان دهند... (۱۳) نام مسیاً چیست و علامت آمدن او چه چیزی می باشد؟ (۱۴) یسوع جواب داد مسیاً اسم عجیبی دارد، زیرا خدا خودش برای او نام انتخاب کرده و برای او ارزش آسمانی قرار داده است (۱۵) خدا فرمود: ای محمد صبر کن من می خواهم برای تو بهشت و جهان و جمع زیادی از خلق کنم و به تو هبه کنم هرکس به تو تبریک بگوید، مبارک است و هر کس تو را لعن کند، ملعون است (۱۶) و هرگاه تو را به جهان ارسال کنم تو را رسول رهایی قرار می دهم و کلمه تو صادق و راست خواهد بود زمین و آسمان سست خواهند شد و لکن ایمان تو هرگز سست نخواهد

شد. (۱۷) بی شک اسم مبارک او «محمد» می‌باشد در این هنگام جمعیت با صدای بلند گفتند: ای خدا رسولت را به ما برسان. ۹۷ فصل ۱۸ تا ۱. ۱ و امثال این بشارتها زیاد است چنانکه موسی کلیم الله فرموده است: «این برکتی است که موسی آن را به هنگام مرگ به بنی اسرائیل تبریک گفت (۱) و فرمود: خدا از سیناء آمد و از ساعیر تجلی پیدا کرد و از کوه فاران درخشید و با هزاران مقدس تشریف فرما شد از سمت راست او شریعت آتشین ظاهر شد تورات تثنیه ۳۳ فصل ۱- ۲ آیه

و این رسالتهای ظاهر سه گانه ربّانی، از سینا موسی و از ساعیر عیسی مسیح و از فاران محمد ﷺ می‌باشند و در محمد، امتیازی است و آن تشریف فرمایی با هزاران مقدس، می‌باشند و محمد ﷺ امتیاز تالّو و درخشش با تشریف فرمایی با هزاران مقدس و نیز امتیاز آتشین و قویتر بودن شریعت را دارد (۲)

بله به تحقیق ﴿رَفَعَ بَعْضَهُمْ دَرَجَاتٍ﴾ - پیامبر اسلام را درجاتی برکسی که خدا با او سخن گفته بود و برکسی که خدا به او بیّنات داده بود و او را با روح قدسی تأیید کرده بود برتری داد زیرا هرآنچه آنان داشتند او داشت و افزون بر آنها، معجزه خالدي داشت که با هیمنه متعالی شامل همه درجات رسولی و رسالی می‌باشد به گونه‌یی که از او - فقط - تعبیر به رسول می‌گردد، گویا فقط او رسول است و از وحی او به «والذی اوحنّا الیک» - به او وحی کردیم - در حالی که از وحیهای دیگر به وصیت تعبیر می‌گردد:

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ...﴾^۲

۱. نحل ۸۹/۱۶. برای اطلاع بیشتر ر. ک به رسول الاسلام فی الکتب السماویه، محمد صادقی تهرانی.

۲. شورا ۱۳/۴۲.

از کل دین، آنچه را که به نوح درباره آن سفارش کرد، برایتان راهی بگشود. و آنچه را به تو وحی کردیم، و آنچه را که درباره آن به ابراهیم و موسی و عیسی سفارش نمودیم که: «دین را بر پا بدارید، و در آن (از یکدیگر) جدا نشوید.»

و از او از میان شاهدان به شهیدالشهداء تعبیر می‌گردد و از کتابش به ﴿تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ﴾ تعبیر می‌گردد:

﴿وَيَوْمَ نَبْعَثُ فِي كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا عَلَيْهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَجِئْنَا بِكَ شَهِيدًا عَلَى هَؤُلَاءِ وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَى لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۱

و (به یاد آور) روزی (را) که در هر امتی گواهی بر ایشان از خودشان برانگیزیم و تو را (هم) بر (همه) اینان گواه آوریم. و این کتاب را به تدریج بر تو فرو فرستادیم در حالی که برای هر چیز یروشنگر است، و (نیز) هدایت و رحمت و بشارت برای اسلام آورندگان است.

چنانکه او رسول و سفیر به پیام آوران حتی بر برجسته‌گان از ایشان می‌باشد:

﴿ثُمَّ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ﴾^۲

سپس شما را فرستاده‌ای آمد، در حالی که آنچه را با شماست تصدیق‌کننده است.

و خدا فقط به عمر او سوگند یاد می‌کند نه به عمر دیگر پیام آوران :

﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾^۳

۱. نحل ۸۹/۱۶

۲. آل عمران ۸۱/۳

۳. حجر ۷۲/۱۵

به راستی به جانت سوگند که بی گمان آنان در ژرفای مستی خود، سرگردان و حیرت‌زدگانند.

و برای بشریت در این رسالت مطلق حقیقی جاویدن ساختمانی مهندسی شده که برای همه کسان و همه چیزها که خورشید بر آنها طلوع و یا از آنان غروب می‌کند، ترسیم گردیده است و با فریاد بلند این هندسه را اعلام می‌کند که بشر بدینوسیله در طول تاریخ تا روز قیامت امام همگان دیگران می‌باشد ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَفْتَتَلَ الَّذِينَ مِنْ بَعْدِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمْ الْبَيِّنَاتُ﴾ و اگر خدا می‌خواست کسانی که پس از آنان بودند - بعد از آن همه دلایل روشن که برایشان آمد - به کشتار یکدیگر نمی‌پرداختند

رسالت الهی رمز وحدت دینی

«لو» این مشیت تکوینی برای ترک قتال پس از رسول را محال مصلحتی معرفی می‌کند. پس رسالت خدایی رمز وحدت دینی است که بر همه اختلافها ضرر بار منتهی به کشتار چیره می‌گردد. پس اگر - لو - بشریت در پرتو آیات بین رسالتی درک کند که این رسالت جهت گیری یگانه با رسالت‌های پیشین دارد، در شریعت خدا اختلاف نمی‌کند:

﴿وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ﴾^۱

در این کتاب فقط کسانی اختلاف کرده بودند که آن به آنان داده شده بود.

این شریعت را رها نمی‌کردند و به دنیای شرایع دیگر که جعلیات و دروغهای بسیاری در آنها راه یافته است نمی‌رفتند و لکن در آن اختلاف کردند، برخی به آن کتاب و شریعت ایمان آوردند و برخی به آن کفر ورزیدند. وانگهی کسانی که در آن ﴿بَغْيًا﴾ تجاوز گرانه، کفر ورزیدند، به کشتار بین خویش روی آوردند، کشتار نتیجه کفر ورزی شد ﴿وَلَكِنْ

اِخْتَلَفُوا فَمِنْهُمْ مَنْ آمَنَ وَ مِنْهُمْ مَنْ كَفَرَ ﴿۶﴾ - لکن باهم اختلاف کردند، برخی ایمان آوردند و برخی از آنان کفر وزیدند - کفر به اصل رسالت و یا کفر به ماده رسالت « - کتاب - که آن را تحریف کردند، یا به رسالت منسوح دیگری گرویدند و به آن پایفشاری کردند. ﴿وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا اقْتَتَلُوا﴾ - اگر لو، خدا می‌خواست کشتار نمی‌کردند، اگر خدا می‌خواست همه آنان را بی اختیار کرده و به پیروی از یک شریعت وادار می‌کرد ولی این کار را نکرد، زیرا مصلحت ندانست:

﴿لِكُلِّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَا جَاءَ ... لِيُبْلُوَكُمْ فِي مَا آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا﴾^۱
 برای هر یک از شما (امت‌های ولایت عزم) شریعت و راهی روشن‌تر قرار داده‌ایم... ولی برای اینکه شما را در آنچه به شما داده است بیازماید. پس در کارهای نیک بر یکدیگر سبقت بجوید. بازگشت همه شما سوی خداست.

چنانکه شریعت اجباری، ابتلاء و آزمایش ندارد، در حالیکه دنیا خانه تکلیف و آزمایش می‌باشد: ﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يُرِيدُ﴾ - ولی خدا آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد - اصل شریعت و تعدد آن با خواست خدا پدیدار شده و خداست ترک اجباری کشتار بین مکلفان را نمی‌خواهد.

نقش اخروی انفاق و هشدار به مومنان

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفْعَةٌ ۖ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٤٤﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! از آنچه به شما روزی داده‌ایم انفاق کنید، پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی است و نه دوستی و نه شفاعتی و کافران خودشان ستمکارانند.

بی شک انفاق از رزق خدا، مقتضای ایمان است و ﴿مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ﴾ شامل هرچیزی که انفاقش ممکن و حلال است می‌گردد و مال، حال، ارشاد عقلی و یا علمی و هرانفاق صالح بدون افراط و تفریط همه اینها موارد و افراد ﴿مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ﴾ می‌باشد و آنها را فرا می‌گیرد. ﴿انفقوا... مِّن قَبْلِ أَن يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعٌ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفَاعَةٌ﴾ - انفاق کنید... پیش از آنکه روزی فرا رسد که در آن نه داد و ستدی هست و نه دوستی و نه شفاعتی - آن روز، روز جدا شدن فرد از زندگی تکلیف و وارد شدن او با مرگ به برزخ است و یا جدا شدن از آن با مرگ گروهی و وارد شدن گروهی به صحنه قیامت کبری است. ﴿وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ - و کافران خودشان ستمکاران می‌باشند - کفر عقیدتی همانند کسانی که ایمان نمی‌آورند و یا کفر عملی کسانی که از رزق خدا انفاق نمی‌کنند.

مباحثی در آیه الکرسی

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي
 السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ
 أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ
 كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ ﴿٢٥٥﴾
 لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ
 وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ
 عَلِيمٌ ﴿٢٥٦﴾ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ
 وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَآؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى
 الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٢٥٧﴾

فضیلت آیه الكرسي

بی شک آن «أَعْظَمُ آيَةٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ»؛ بزرگترین آیه در کتاب خداست و «سَيِّدُ آيِ الْقُرْآنِ»؛ آقای آیه های قرآن می باشد بار خدایا مگر بسمله - نام خدا در آغاز سوره ها - که آن از سبع مثنائی - سوره حمد - می باشد که در برابر قرآن بزرگ قرار دارد سبع مثنائی قرآن کوچک در برابر قرآن بزرگ است و «بسم الله» جزئی از آن است پس خیلی مهم است پس آیه الكرسي پس از «بسمله» آقای قرآن و بزرگتر آن می باشد چنانکه از پیامبر قرآن روایت شده است که:

القرآن سيد الكلام القرآن و سيد القرآن البقرة و سيد البقرة آية الكرسي ان فيها لخمسين كلمة في كل كلمة خمسون بركة^۳

آقای کلام قرآن است و آقای قرآن سوره بقره و آقای بقره آیه الكرسي است بی شک در آن پنجاه کلمه است در هر کلمه ای پنجاه برکت می باشد.

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۲۲؛ جماعتی از ابن اسقع بکری روایت کرده اند: «کسی از پیامبر ﷺ پرسید: "کدام آیه در قرآن بزرگترین آیه است؟" فرمود: "اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ..." و تا پایان آیه قرائت فرمود.» و در همان مدرک، خطیب بغدادی در تاریخ، از انس روایت کرده است: «پیامبر ﷺ پرسید: "آیا می دانید کدام آیه قرآن بزرگتر است؟" گفتند: "خدا و رسول او داناترند." فرمود: "اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ..." و مانند آن را دارمی، از ایفعبن عبدالله کلاعی، از پیامبر ﷺ نقل کرده و ابن انباری در المصاحف و بیهقی در الشعب، از علی بن ابی طالب نقل کرده اند که فرمود: «...» و همان را نیز روایت کرده است.

۲. همان؛ سعیدبن منصور، حاکم و بیهقی در الشعب، از ابی هریره روایت کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «در سوره بقره سید و آقای قرآن قرار دارد [که] در هر خانه ای خوانده شود، شیطان از آنجا خارج می شود و آن آیه الكرسي است.» همانند این روایت را ابن انباری در المصاحف و بیهقی در الشعب از علی بن ابی طالب روایت کرده اند.

۳. مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۶۱-۳۶۰؛ از علی بن ابی طالب روایت شده است که از پیامبر شنیدم که می فرمود: «ای علی! آقای بشر، آدم است، آقای عرب، محمد و آقای کلام، قرآن».

چنانکه:

لکل شیء ذروة و ذروة القرآن آية الكرسي

هر چیزی اوج و قله‌ای دارد و اوج قرآن آیه الكرسي می‌باشد.^۱

و این روایات، آیه الكرسي را بر «بسمله» ترجیح نمی‌دهد زیرا «بسم الله الرحمن الرحيم» خلاصه‌ای بسیار نورانی از قرآن عظیم می‌باشد

حدود آیه الكرسي

وانگهی آن، یک چهارم قرآن است^۲ و فقط آیه نخستین «آیه الكرسي» است چونکه ۱- کلمه کرسی در آن قرار دارد. ۲- و روایت آن را کرسی، نامیده است به ویژه روایتی که آیه الكرسي را در پنجاه کلمه محدود و منحصر می‌کند. بنابراین «آیه الكرسي» همین یک آیه نخستین است و دو آیه پس از آن جزء آن نمی‌باشند، نه اسم آن و نه علامت و نه فضل آن و نه دیگر امتیازها و احکام واجب و یا راجح آن را دارند. برخلاف روایت^۳ و فتوای^۴

۱. تفسیر عیاشی، از عبدالله بن سنان، از امام صادق (ع).
 ۲. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۲۳؛ احمد، ابن ضریس و هروی در الفضائل، از انس روایت کرده‌اند: «شخصی

به پیامبر (ص) گفت: "من چیزی ندارم تا ازدواج کنم." فرمود: "آیا آیه الكرسي همراه تو نیست؟" گفت: چرا، هست." فرمود: "یک چهارم قرآن [همراه تو] است؛ پس ازدواج کن."

۳. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۶۲؛ در روضه الکافی، از ابی عبدالله (ع) نقل شده است: «وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ» و پایان آن «وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» و حمد برای پروردگار جهانیان و دو آیه پس از آن. می‌گوییم: این جمله که پایان آن «الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ» است، دلیل بر یکی بودن آیه است و دنباله آن در عبارت روایت، مخالف وحدت آن؛ پس روایت متهافت است. ممکن است گفته شود که و «حمد برای پروردگار جهانیان» که در روایت آمده است، دلیل ختم و پایان آن به «الْعَظِيمُ» است و جمله «دو آیه پس از آن» به این معناست که آن دو جزء آیه الكرسي نیستند.

متهافت و ناسازگار و خود آیه که کلمه کرسی را در بردارد و روایات متواتر که تعبیر به «آیه الکرسی» می‌کنند نه «آیات الکرسی» کافی است این آیه یک آیه باشد نه سه آیه چنانکه در حدیث پیامبر ﷺ به پنجاه کلمه منحصر شده است و پنجاه کلمه تنها در آیه اولی می‌باشد چنانکه روایت صریح دیگر گفته است که پایان آیه الکرسی ﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ می‌باشد^۲

آثار آیه الکرسی

و در روایت مستفیض آمده که:

انها تقرء للأفراح والأتراح، من فرح الزواج وما أشبه^۳ و ترح المرض والعدو و هجمة الشياطين

۱. در دو کتاب عروه الوثقی و وسیله النجاء، متعلق به دو سید شناخته شده یزدی و اصفهانی رحمتهما الله آمده است که احوط، خواندن آیه الکرسی تا ﴿هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ است و اگر سهواً با همان کیفیت نخواند، باید اعاده کند؛ گرچه ترک کیفیت به ترک آیه‌ای از ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ﴾ و یا آیه‌ای از آیه الکرسی باشد. می‌گوییم: حرف عجیبی است که خود آن بزرگواران آیه الکرسی را تعبیر به مفرد می‌کنند، سپس می‌گویند اگر از یک آیه، یک آیه ترک گردد! وانگهی دلیلی براین احتیاط نیست؛ نه لازم است و نه مستحب، پس سخن و فتوای قوی، اکتفای به یک آیه است و آن آیه نخستین است.

۲. الامالی، شیخ طوسی؛ به اسناد از ابی امامه کاهلی نقل می‌کند: «شنیدم علی بن ابی طالب علیه السلام می‌فرمود: "من نمی‌بینم که مردی در اسلام عقل‌اش کامل شده باشد یا در اسلام متولد شده باشد و شب را به صبح برساند و در طول شب آیه الکرسی را نخواند" و او آیه الکرسی را تا ﴿وَلَا يُوَدُّهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ قرائت نمود و فرمود: "اگر می‌دانستید در آن چه چیزی هست، در هیچ حالی آن را ترک نمی‌کردید. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ...".

۳. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۵۷؛ در الخصال از امیرالمومنین علیه السلام روایت شده است که به اصحاب خود فرمود: «هرگاه کسی از شما چشم‌اش درد کرد، آیه الکرسی را آرام درون خودش بخواند، خوب می‌شود.» و در همان مدرک، ص ۲۵۶؛ در الحوائج و الجرائح از عبدالله بن یحیی کاهلی روایت شده است که

آیه الكرسي به هنگام شادمانیها براي تضمین آنها و به هنگام غمها براي برطرف کردن آنها قرائت مي گردد. همانند شادمانی ازدواج و غم مرض و دشمن و هجوم شیطان.

ان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم لما دنا ولاد فاطمة عليها السلام أمر ام سلمة و زينب بنت جحش أن تأتيا فاطمة فتقرأ عندها آية الكرسي و ان ربكم الله و تعوذها بالمعوذتين^۱

پیامبر اسلام ﷺ به هنگام تولد فاطمه (ع) به ام سلمة و زينب بنت جحش فرمود که فاطمه را به نزد او ببرند و به هنگام در آغوش داشتن فاطمه آیه الكرسي و پس از آن معوذتان - قل اعوذ برب الناس و برب الفلق - را قرائت فرمود.

و از جانشینش علی (ع) روایت شده که:

ما أرى رجلاً أدرك عقله في الإسلام ببیت حتى يقرأ هذه الآية و لو تعلمون ما فيها لما تركتموها على حال إن رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم قال: أعطيت آية الكرسي من كنز تحت العرش و لم يؤتها نبي قبلي، فما بت ليلة منذ سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حتى أقرأها^۲

من نمی بینم کسی در اسلام عقلش کامل شده باشد بدون قرائت این آیه شب را به روز برساند و اگر بدانید که چه چیزی در آن هست در هیچ حال آن را رها نمی کنید و پیامبر ﷺ فرمود: آیه الكرسي گنجی است که از زیر عرش به من داده که به هیچ پیامبری داده نشده از آن گاه که این سخن را از پیامبر ﷺ شنیدم هیچ شبی را بدون قرائت آن به صبح نرساندم.

ابوعبدالله (ع) فرمود: «هنگام روبه رو شدن با حیوان درنده، آیه الكرسي را در چهره آن بخوان و بگو: با تو عزم کردم، با عزم خدا، پیامبر، سلیمان بن داود و عزم علی (ع) و امامان پس از او (ع) از راه ما کنار برو. تو ما را اذیت نکن و ما تو را اذیت نمی کنیم.»

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۲۵؛ ابن سخا در عمل البوم و الیل، از طریق علی بن حسین (ع)، از پدرش (ع)، از مادرش (ع) روایت کرده است: «پیامبر ﷺ به هنگام ولادت حضرت زهرا (ع) ...».

اینجا چیه؟ صفحات ۱۹۲ تا ۱۹۳

آیه الکرسی مجموعه صفات سلبی و ثبوتی

و پنجاه کلمه در « آیه الکرسی » شامل چهارده اسم از نامهای خدا می‌گردد که ده تای آنها صفات و نامهای ثبوتی^۱ الله و چهار تای آنها صفات سلبی او می‌باشند.^۲

۱- «الله» اسم اعظم ظاهری باری تعالی ۲- «هو» اسم اعظم باطنی او ۳- صفات ذاتی سه گانه خدا: حیات، علم و قدرت اوست حیات از «الحی» و علم و قدرت از قیوم استفاده می‌گردد، زیرا قیومیت، قوام علم و قدرت را در بر می‌گیرد، چنانکه لازمه علم قدرت است و علم خدا از «یعلم» نیز استفاده می‌شود. ۶- مالکیت مطلق خدا و ملکیت و پادشاهی مطلق او از ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ - آنچه در آسمانها و در زمین است تنها از آن اوست - برمی‌آید زیرا لام «له» هر دوی مالکیت و ملکیت را به طور کلی در بر می‌گیرد.

۷- شفاعت خدا: ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ - کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند - ۸- گسترده‌گی قضاء و تدبیر علمی، قدرتی و حکیمانه خدا که از «وسع کرسیه السموات والارض» مستفاد است ۹- «العلی» والا - ۱۰- «العظیم» - با عظمت می‌باشد - و چهار صفت سلبی خدا در پاورقی شماره ۲ ذکر شده است. و به تحقیق «الله» در سرتا سرقرآن (۲۶۹۷) بار ذکر شده ولی «هو» بسیار کمتر از «الله» ذکر شده است و انگهی «الحی» پنج مرتبه، و «القیوم» ۳ بار و ﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ و انحصار شفاعت به خدا و به اذن او و وسعت علم مطلق او، چند بار ذکر شده است و «کرسیه» فقط اینجاست و «العلی» هشت مرتبه و «العظیم» پنج مرتبه ذکر شده‌اند.

۱. و آنها عبارتند از: ﴿اللَّهُ﴾، ﴿هُوَ﴾، ﴿الْحَيُّ﴾، ﴿الْقَيُّومُ﴾، ﴿لَهُ﴾، ﴿مَنْ ذَا الَّذِي﴾، ﴿يَعْلَمُ﴾، ﴿وَسِعَ﴾، ﴿الْعَلِيُّ﴾ و ﴿الْعَظِيمُ﴾.

۲. و آنها عبارتند از: ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾، ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ﴾، ﴿وَلَا نَوْمٌ﴾ و ﴿وَلَا يُحِيطُونَ﴾.

جایگاه الله در آیه الكرسي

ممکن است کلمه «الله» در این آیه مبتدا برای همه خبرهای پس از آن باشد چنانکه ذات پاک الله خدا مبتدا و سرمنشا همه کس همه چیز می‌باشد، همه مبتدا و هم خبر واقعی بلکه حقیقی است. پس عبارت آیه در اقع چنین است: ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ «الله الحی» زنده‌ای غیر از او نیست ﴿الله القيوم﴾ پاینده و بر پا دارنده و غیر از او نیست ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ - تنها کسی است که چرت و خواب او فرو نمی‌گیرد - . ﴿اللَّهُ مَن ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ تنها اوست که در شفاعت از کسی اذن نمی‌گیرد و ﴿اللَّهُ عَلَّمَ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ و تنها الله است که پشت سرو پیش روی همه کس و همه چیز را می‌داند ﴿الله لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ و تنها خدا الله است که دیگران به علم او احاطه و شمول ندارند.

﴿الله وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ تنها الله است که آسمان و زمین را به وسعت (بی کران) در برگرفته است و ﴿الله لَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا﴾ و تنها اوست که نگهداری زمین و آسمان برایش دشوار نیست «الله العلی» - فقط او بسی والاست است نه غیر او، «الله العظیم» بسی با عظمت اوست نه غیر او، زیرا همه اینها از ویژگیهای پروردگار یگانه است و منحصر در او و منحصر و جدا و منقطع از غیر اوست و «الله» چون «الله» است پس «لا اله الا هو» و چون «لا اله الا هو» است پس «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» اوست و نه غیر او چون او ﴿الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ است پس ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ همینطور تا ﴿الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ هر جمله پیشین برهان و دلیل بر جمله پیشین می‌باشد.

و «الله» - چنانکه در فاتحه الكتاب تفصیل دادیم - عَلم برای ذات مقدسی است که خدا خودش، تقریر فرموده است پس:

﴿هَلْ تَعْلَمُ لَهُ سَمِيًّا﴾^۱

آیا برای او (همتا و) همنامی می‌شناسی؟

نه چیزی از کلمه «الله» مشتق و نه آن از چیزی مشتق می‌باشد و چنانکه ذات غیر محدود حقیقی خدا دلیل واقعی بروحدت اوست، همچنین اسم «الله» دلیل وضعی دلالتی بروحدت اوست زیرا غیر از خدا کسی این اسم را ندارد پس به تحقیق «الله» با لفظ و معنا دلالت دارد که «لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» وانگهی «هو» اسم کنایه‌ای است که اشاره به غائب دارد^۱ و در اینجا اشاره به غیب مطلق است نه دیگر غیبهایی که در حقیقت حاضرند و غیب آنان به جهت قصور خود و دیگران می‌باشد پس «لا هو الا هو» فقط خدا «هو» یعنی غیب است و نه غیر او^۲ و من نمی‌گویم که اسم خدا منحصر در «الله - هو» می‌باشد زیرا نامهای اعظم لفظی دیگری نیز همانند الرحمن، الرحیم، القیوم - العلی والعظیم و مشابه اینها را دارد و نیز نامهای عینی ذاتی همانند صفات ذاتی سه گانه - حیات، علم و قدرت) و غیر اینها همانند پیامبر اعظم و امامان معصوم علیهم‌السلام دارد.

و از لطافت‌های قرآنی این است که اسم خدا در آن به تعبیر صفت نیامده تا افکار منحط و ساقط پست گرا، تصور نکنند که صفت خدا زاید بر ذات اوست و یا اینکه صفات خدا از هم جدا و گوناگون می‌باشند. وهنگامیکه در قرآن صفت خدا ذکر گردد، فقط تهدید شدید به کسانی است که خدا را توصیف میکنند البته به جز بندگان مُخلص - معصوم - خدا، که آنان، الله را همانگونه که خودش توصیف می‌کند، توصیف می‌کنند. به گونه‌ی لغت‌ها و واژه‌ها را می‌آورند که آنها تعبیرها از وحدت ذاتند و اما اسماء حسنی خدا که شامل صفات ذاتی و فعلی و عینی و خارجی می‌گردد، آنها را در چند آیه می‌یابیم:

۱. در توحید صدوق، از امام باقر علیه‌السلام روایت شده است: «هو» اسم کنایه‌ای اشاره به غائب، «هاء»، تنبیه به معنای ثابت و «واو» اشاره به غائب از حواس است؛ چنانکه «هذا» اشاره به شاهد در نزد حواس است.»
برای تفصیل بحث ر.ک به *الفرقان*، تفسیر سورة توحید.

۲. در دعای امام علی علیه‌السلام آمده است: «یا هو، یا مَنْ لا هو الا هو.»

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا﴾^۱

و نیکوترین نام‌ها ویژه خداست. پس او را با آنها بخوانید.

﴿إِنَّمَا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ﴾^۲

هر چه را (از ربانیت خواهید) بخوانید (و بخواهید)، برای او نیکوترین نام‌هاست.

واز اسم «الله» به عنوان صفت خدا - مقصود لفظ نمی‌باشد بلکه مقصود دلالت آن برواقعیت معنای حق، آن لفظ است که عین و ذات «الله» باشد چنانکه در اسماء ذات خدا چنین است و مقصود از نامهای فعلی خدا نیز واقعیت فعل خداست و همه نامهای خدا حُسنی می‌باشد و افضل و جامع‌تر آنها «الله - هو» است که جامع ذات مقدس صفات ذات و صفات فعل اوست و حقّ توحید این است که ذاتی که صفات ذاتی او عین ذات اوست و زائد بر او نیست و صفات فعل او مخلوق و آفریده او است^۳ به تنهایی پرستش گردد و بندگان فقط او را پرستند، چنانکه او بندگان را به تنهایی آفریده است و اسم بدون مسمی و ذات غیر او را همانند ملحدان نپرستند و نیز اسم با مسمی و ذات غیر از آفریدگار را همانند مشرکان نپرستند و سخن مفصل در عین اختصار و حق سخن درباره آیه الكرسی این است که این آیه به گونه اختصار توحید مفصل قرآن را در بردارد زیرا بیانگر این است که خدا رحمن، رحیم، حی، قیوم، حکیم، خالق، علیم، زنده کننده، میراننده، پادشاه، سلام، مومن، مهیمن، عزیز، جبّار، متکبر و عرش تنها برای اوست و نامهای حُسنی و نیکو فقط برای اوست.

۱. اعراف ۱۸۰/۷.

۲. اسرا ۱۱۰/۱۷.

۳. گروه زیادی از متکلمان می‌گویند صفات خدا زائد بر ذات اوست و جمهور فلاسفه می‌گویند صفات، عین یکدیگر و عین ذات خدا هستند و گروهی می‌گویند صفات فعل خدا نیز همانند صفات ذات او عین ذات خداست و گروه چهارمی نیز همه صفات را از خدا نفی می‌کنند؛ چون می‌ترسند که آنها زائد بر ذات شوند؛ زیرا نسبت به صفات جاهل هستند.

توحید در آیه الكرسی

وانگهی «الله» دلیل مختصر کافی بر توحید ذات و افعال است و ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ دلیل برای توحید صفات با ذات می باشد و ﴿الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ دلیل بر توحید افعال خداست و پروردگار واحد، توحید و وحدانیت سه گانه در ذات و صفات ذات و افعال را دارد؛ پس «لا اله الا الله» و لا موثر فی الوجود الا الله - در وجود تنها خدا موثر و تأثیر گذار است و «لا حول و لا قوة الا بالله» قدرت و توان تنها به وسیله خداست و خدا قوت و تأثیر گزاری اختیاری را به بندگانش داده است و البته بندگان خدا نه در افعال و تأثیرهایشان صد در صد مجبورند و نه صد در صد مختار و به حال خود رها می باشند، بلکه حالت بینابین - امر بین امرین - دارند و بی اختیاری در برخی ازمقدمات و پیش آمدهای افعال آنان، منافات با اختیارشان ندارد.^۱

عدم تعدد ذاتی و صفاتی خدا

و تعدد واقعی صفتهای ذاتی باعث تعدد ذات می گردد اعم از اینکه ذات چندگانه بشود و هر ذاتی صفتی را بپذیرد و یا اینکه ذات یکی باشد و لکن چند صفت را پذیرفته باشد، زیرا عارض ها ترکیب می باشند گرچه عارض یکی باشد تا چه رسد که صفات عارض شونده بر ذات چند تا باشند!

بلکه توصیف یک ذات به چند صفت زائد بر آن ذات تاریکتر و گمراه تر از چند ذات با چند صفت می باشد زیراگاهی ذاتی صفتی بر آن عارض نشده و تنها مانع عارض شدن صفت بر آن محال بودن متعدد شدن ذات است و گاهی یک ذات با چند صفت مرکب می گردد، خود ذات خالی از آن صفتهاست و نیازمند به آنها است پس این ذات، دورتر از حق

۱. البحار، ج ۴، ص ۱۶۱، ح ۶؛ از ابی عبدالله (ع) در حدیث التوحید للمفضل آمده است: «بندگان قادر به کاری و معالجه چیزی که در بدن های شان عارض شده نیستند، مگر به کمک خدا و هرکس تصور کند که بدون اراده خدا بر کاری قادر است، پس پنداشته که اراده او بر اراده خدا غالب است.

و گمراهتر می‌باشد پس اگر - نامها و صفات خدا، حقایق متعدد داشتند و در عین حال عین ذات او بودند این تناقض بین و روشن بین ذات و صفات بود زیرا یگانه بودن صفات با ذات واحد خدا، یعنی یگانه بودن حقایق آن صفات و از طرفی آن صفتها دارای حقایق گوناگون می‌باشند و جمع این دو نشاید زیرا تناقض است زیرا در آن واحد، آن صفتها حقایق واحد دارند و هم حقایق واحد ندارند.

و بر فرض آن که صفتها عارض بر ذات باشند، گرچه آن صفتهای به ظاهر متعدد در درون و واقعیت خویش یگانه باشند، باز هم حادث هستند زیرا عارض شدن یعنی حادث شدن! و اگر آن صفتها با ذات خدا از ازل مرکب شده باشند، باز هم حادث است زیرا حدوث مقتضای ترکیب است و حدوث با ازل سازگار نیست و تناقض آشکار است چرا که ازل یعنی حادث نشدن و حادث شدن یعنی ازلی نبودن، یک چیز در آن واحد نمی‌تواند هم ازلی باشد و هم ازلی نباشد هم حادث باشد و هم حادث نباشد!

و بر فرض اینکه صفات خدا با ذات او پس از ازل مرکب شده باشند، پس حدوث تکرار شده است.^۱ و اگر آن صفتها هرکدام عارض بر ذات ویژه‌ای گردد، پس ذاتها متعدد می‌گردند! و اگر آن صفتها عین همدیگر باشند و لکن بر ذات خدا، از ازل و یا پس از آن، عارض شده‌اند پس در هر حال ترکیب و حدوث می‌باشد پس نامها و صفات ذاتی خدا نوشتن واژه‌ها و تعبیرها از یک ذات از جمیع جهات و ابعاد می‌باشد بدون اینکه عارض و معروض و تعددی در ذات و یا صفات درکار باشد و توحید افعال خدا لازمه قیومیت باری تعالی است و این قیومیت اوج استقلال در قیام و برپا بودن خدا و برپا نگه داشتن غیر خودش می‌باشد پس اگر - لو - در جهان غیر خدا فاعل واقعی مستقل از خدا و یا فاعل واقعی شریک با خدا وجود داشت خدا قیوم مطلق نبود و لکن او قیوم است و در حقیقت، فاعلی غیر از او وجود ندارد، بار خدایا مگر فاعلی که خدا به او فاعلیت داده و در افعال اختیاری که برخی از

۱. حدوث اول اینکه این صفات از ازل نبوده‌اند و پس از ازل به وجود آمده‌اند و این یعنی حدوث، و

حدوث دوم، ترکیب آن‌ها با ذات خداست؛ زیرا ترکیب، یعنی حدوث و نیاز. (مترجم)

افعال است به حول و قوه خدا فاعلیت دارند و هرسه توحید ذات خدا توحید صفات و افعال او در آیه ۱۶۳ سوره بقره آمده است:

﴿وَالْهُكُمُ إِلَهُ وَاحِدٌ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ﴾

و معبود شما، معبودی یگانه است. جز او هیچ معبودی نیست. (او) رحمتگر بر همگان، (و) رحمتگر بر ویژگان است.

می‌یابیم، البته ترتیب معکوس که از صفات افعال شروع کرده و از صفات ذات گذشته تا به توحید ذات تا به توحید ذات رسیده است.

ابعاد سلبی و ایجابی کلمه لا اله الا الله

وانگهی ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ دو بعد سلبی و ایجابی دارد الوهیت را از غیر خدا سلب می‌کند و آن را به خدا نسبت می‌دهد بعد سلبی آن فراگیر همه موجودات غیر از خدا می‌گردد. پس از نظر ادبی «کائناً او موجوداً» در تقدیر نیست، زیرا ﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ﴾ وجود اله پیش از زمان و پس از پیدایش زمان و در زمان گذشته و حال را سلب می‌کند و سلب فراگیر و استغراقی، هرگونه الوهیت غیر از خدا را محال می‌داند و امکان آن را برای غیر خدا در همه زمانهای گذشته، حال و آینده ریشه کن می‌کند.

و اگر «کائناً» در تقدیر باشد، سلب الوهیت از غیر خدا مختص به زمان حال می‌گردد و شامل گذشته و آینده نمی‌شود. و اگر شامل هر سه زمان گذشته، حال و آینده گردد وجود خدا پیش از زمان و پس از گذشت زمان را نفی نمی‌کند و لکن آن جمله امکان وجود اله غیر از «الله» را به طور کلی نفی می‌کند زیرا خدا واحد و یگانه از عدد و بتأویل عدد

نمی‌باشد چنانکه واحد به عدد و سبب عدد نمی‌باشد^۱ امکان هر عددی در حال، گذشته و آینده نفی و سلب می‌گردد.

سرمدی بودن خدا

به یقین خدا یگانه بالاتر از یگانگی عددی است (واحد لا بعدد) یگانه است نه سبب عدد زیرا متعدد نمی‌گردد در حالیکه هر واحدی غیر از خدا متعدد می‌گردد و یا ممکن است متعدد گردد.

و «واحد لا عن عدد» خدا عدد نبوده تا مفرد گردد چنانکه دریگانه های ممکن یعنی غیر خدا این گونه است و «واحد لا بتأویل عدد» پیش از این عدد بوده ولی هم اکنون مفرد شده و یا هم اکنون مفرد است پس از این متعدد می‌گردد و یا ممکن است متعدد گردد پس خدا تعدد زمانی ندارد، زیرا او خالق زمان و زمانی است و تعدد ذاتی هم ندارد، پس نه عدد واقعی و نه عدد امکانی دارد بلکه هر دو گونه تعدد واقعی و امکانی از ذات، صفات و افعال خدا، منفی و مسلوب می‌باشد، با تغییر مخلوقها، متغیّر نمی‌گردد چنانکه با تحدید و محدود کردن و محدود بودن و شدن مخلوقها، محدود نمی‌گردد پس خدا واحد حقیقی مطلق سرمدی است.

پاکی خدا از توصیفات

پس:

﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾^۲

۱. و مثلث توحید در خطبه‌های معصومان (علیهم‌السلام) بارها ذکر شده است.

۲. صافات ۳۷/۱۶۰-۱۵۹.

منزه است خدا از آنچه وصفش می‌کنند. * به جز بندگان مخلص.

او و علی علیه السلام به عنوان اولین شاگرد پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در خطبه توحیدی خویش فرموده است:

أول الدين معرفته، و کمال معرفته التصديق به، و کمال التصديق به توحیده، و کمال توحیده الإخلاص له، و کمال الإخلاص له نفي الصفات عنه، لشهادة كل صفة انها غير الموصوف، و شهادة كل موصوف انه غير الصفة، فمن وصف الله فقد قرنه، و من قرنه فقد ثناه، و من ثناه فقد جزأه، و من جزأه فقد جهله، و من جهله فقد أشار إليه، و من أشار إليه فقد حده، و من حده فقد عده^۱

آغاز و بنیاد دین شناخت خداست و کمال این شناخت باور داشتن او و اوج این باور توحید، و نقطه‌ی اوج توحید اخلاص به حضرت او، و اوج اخلاص زدودن صفتها از اوست چرا که هر صفت به بیگانگی با موصوف و هر موصوف به جدایی از صفت خود بهترین گواه است پس هرآن که خدای سبحان را توصیف کند ناگزیر با چیزی همتایش ساخته است که دوگانگی را در پی دارد، که پی آمدش پاره پاره کردن او باشد، چنین پنداری جز از نادانی نباشد و به کژروی‌هایی می‌انجامد، چونان در سویی به او اشاره کردن و در پی آن در بندان مرزهایش ساختن و کلیتش را چند پاره کردن و برشمردن هرآنکه بپرسد: «خدای در کجاست؟» درون چیزی‌اش پنداشته است و هر آنکه بپرسد: «بر چیست؟» دیگر جایها را از او تهی انگاشته است.

کلمه توحید، فقط لفظ نیست، بلکه لفظ و سخن حال و فعل است و در همه احوال و ابعاد زندگی است تا از آن حصن و دژ مستحکمی بنا گردد تا هرآنکس در آن وارد شد فطرتش از شکافته شدن و تفرق و گسستن و عقلش از جهل در امان بماند و سینه‌اش تنگ نگردد و قلبش گرگون نشود و لبش تحریف نگردد و فوادش - اوج روحش - به نور معرفت و شناخت خدا، نورانی گردد و حواس و اعضایش فقط رضایت خدا را جوید و فقط در خدمت بندگان خدا باشد زیرا کلمه توحید از فطرت - آغاز روح - شروع می‌گردد و از عقل و صد و قلب و لب می‌گذرد و به فؤاد می‌رسد پس کلمه توحید شامل همه ابعاد و اعماق روح می‌گردد و در همه حواس و اعضا ظاهر می‌گردد و جلوه می‌کند و پس بدین صورت

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲.

موحد با تمام وجود و شخصیتش در نمایشگاه توحید وارد می‌گردد و در محضر پروردگار یگانه حقّ متعال قرار می‌گیرد.

﴿الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾

﴿الْحَيُّ﴾ - زنده می‌باشد - غیر او زنده‌ای نیست، چنانکه غیر از او خدایی وجود ندارد:

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ﴾^۱

اوست تنها زنده پاینده، معبودی جز او نیست.

﴿وَعَنْتَ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ﴾^۲

و همه چهره‌ها برای آن (خدای) زنده پاینده نگهدارنده توجه کردند.

﴿وَتَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ﴾^۳

و بر (آن خدای) زنده‌ای - که نمی‌میرد - توکل کن.

در حالی که هر زنده‌ای غیر از خدا می‌میرد، بلکه درحال حیاتش نیز مرده است.

﴿الْقَيُّومُ﴾ - بسی پاینده و استوار - استوار و پاینده بسبب و برای ذاتش و برای خلقتش،

خودش بسی برپاست و مخلوقش را برپا می‌دارد، بندگانش را با کسب و عملکرد

خودشان برپا می‌دارد و تکوین و تشریع را با قسط و عدل برپا می‌دارد.

۱. غافر ۶۵/۴۰.

۲. طه ۱۱۱/۲۰.

۳. فرقان ۵۸/۲۵.

الحی والقیوم جامع صفات

و ﴿الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ فراگیر صفات فعل و صفات ذات: - حیات، علم و قدرت - می‌باشند، پس ﴿الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ جامعترین صفات ذاتی و فعلی خدایند. وانگهی «الحی» در اصل از صفات ذاتی خداست، گرچه مصدر و سرمنشأ صفات فعل خدا می‌باشد، زیرا موجود مرده، حیات بخش نمی‌باشد. ولکن خدا، خودبه خود زنده می‌باشد، پیش از اینکه خلقی را خلق کند زنده بود و پس از آنکه موجودات فانی گردند، زنده خواهد بود و «الحی» از صفات مشابه می‌باشد زیرا آن بین خدای خالق و خلق زنده‌اش مشترک می‌باشد و درباره هر دو به کار می‌رود و تعبیر می‌گردد هم «الله حی» و هم «مخلوقه حی» می‌باشد ولکن حیات خدا کجا و حیات مخلوق کجا، زیرا خدا زندگی است و خلق در ذاتش جز مرگ، نمی‌باشد.

کاربرد حی

و کاربرد «حی» حیات، برای خدا و مخلوق اشتراک لفظی واسمی دارد ولکن درمعنا، بین معنای حیات خدا و بنده خدا جدایی و تباین کلی است و مافهوم و معنای زنده بودن خدا را نمی‌دانیم و فقط بعد سلبی آن را می‌فهمیم، خدا زنده است یعنی مرده نیست ولکن حیات خلق را، هر دو بعد سلبی و ایجابی آن را می‌فهمیم، مثلاً انسان هست، یعنی مرده نیست و یعنی حیوان ناطق می‌باشد، پس حیات خدا مباین با زنده بودن مخلوق و حیات مخلوق مباین با زنده بودن خداست. (باین عن خلقه و خلقه و خلقه باین منه) زیرا حیات و زنده بودن خدا عین ذات اوست و ذات او عین زندگی و حیات اوست از هم جدا نیستند مگر در تلفظ و نوشتار تا اینکه بندگان، معرفت و شناخت مختصری از حضرت حق، بیاموزند، و اگر خلق درکار نبود لغات و عبارات گوناگون از ذات و از صفات درکار نبود زیرا خدا خودش را بدون واسطه‌ی عبارتها و واژه‌ها می‌شناسد و این مخلوق است که به واسطه واژه‌ها، معارف را در می‌یابد والبته ذات خدا راحتی با واژه‌ها نیز نمی‌تواند دریابد و بشناسد جز اندکی از ثمرات افعال وصفی خدا، چیزی را نمی‌داند.

مقصود از حی در مخلوقات

وانگهی حیات غیر خدا حادث و عارض بر ذات و ذاتهاست و چون عارض است، حیات حقیقی نمی‌باشد و محدود و زائل می‌باشد چنانکه خود ذات و ذاتهای غیر از خدا زائل شونده می‌باشند و مخلوط به مرگها می‌باشند.

بلکه حیات غیر خدا در جنب حیات خدا، مرگ می‌باشد و صفت حیات بر آن مجاز بعید و دور می‌باشد ولی صدق زنده و حیات برخدا، حق و حقیقت است و دو گونه حیات - حیات خالق و مخلوق - فقط در تعبیر و تلفظ ونوشتار با هم جمع می‌شوند و همانند هم می‌باشند والبته هر دو نفی عدم نیز می‌کنند، یعنی وقتی گفته می‌شود خالق هست یعنی معدوم و نابود نیست و همچنین وقتی گفته می‌شود که مخلوق هست یعنی معدوم نیست واز بین نرفته است. و چون خدا زنده کننده و زندگی بخش به هر زنده‌ای می‌باشد بنابراین حیات خلق، مخلوق خداست و مباین با حیات خداست از باب جدایی و مباین بودن بین خالق و مخلوق، زیرا خلق یا (لا مِنْ شئ و بدیع و آغازین) است همانند خلق نخستین و یا آفرینش از چیزی است که پیش از این آفریده شده است و چیزی از ذات مقدس خود گرفته نمی‌شود تا اینکه همانند پدر و مادر شبیه یکدیگر باشند. پس حیات خدا زندگی بخش همه زندگیاست، بدون اینکه چیزی از او متفرع و متولد گردد ولی زندگی خلق را لابلای مرگها می‌باشد. و نشئت گرفته از مرگها و رونده به جانب مرگها می‌باشد و این گونه زندگی و حیات بین دو تا مرگ، در حقیقت مرگ است، و از حق حیات و حیات حقیقی به اندازه ذره‌ای بهره‌مند نمی‌باشند.

ناتوانی بشر در درک حیات خدا

و چون حقیقت و ملکوت حیات و زندگی مجازی در مخلوق محسوس و معقول نمی‌باشد، پس معنای حقیقت زندگی خدا به طریق اولی محسوس نمی‌باشد، فقط بعد سلبی آن معلوم می‌باشد پس ما از شناخت ایجابی ذات خدا و همه صفات او بهره‌ای جز معنای سلب ضدهای ذات و صفات به گونه‌ای که مناسب مقام اولوهیت او باشد نداریم. پس نامها و

صفات خدا از مشکل‌ترین تشابهات می‌باشد و به ناگزیر باید آن‌ها را از معنای خلقی و تشابه به آن، تجرید و جدا کرد. پس:

لم یزل حیا بلا حیا، کان حیا بلا حیاة حادثۃ^۱

[خدا] پیوسته زنده است بدون اینکه زندگی برای او حادث شده باشد.

حیا بلا کیف و لا این، حیا بلا حیاة حادثۃ بل حی فی نفسه^۲

زنده ای است بدون کیفیت و چگونگی وبدون مکان و بدون اینکه حیات برای او حادث شده باشد، بلکه خود به خود زنده می‌باشد.

پس او:

نور لا ظلمة فیه و علم لا جهل فیه و حیاة لا موت فیه^۳

نوری است که ظلمت و علمی است که جهالت و حیاتی است که مرگ ندارد.

وحیات و زندگی به طور کلی، حداقل علم و قدرت می‌باشد و چون حیات غیر خدا درجات و مراحل دارد، هر مرحله فرودین از آن نسبت به فراز آن مرگ نسبی می‌باشد و همه درجات حیات مخلوق در جنب حیات آفریننده حیات، مرگ می‌باشد و مولود ذات خدای سبحان نمی‌باشد تا همجنس با او باشد و اختلاف آن دو، در درجات باشد، بلکه حیات غیر خدا مولودی مادی است که با اراده خدا آفریده و خلق شده است چنانچه خدا با اراده‌اش، ماده نخستین را خلق کرد و آفرید چونکه او زنده را از مرده و مرده را از زنده

۱. نور/التقلین، ج ۱، ص ۲۵۸، ح ۱۰۲؛ در التوحید، با اسناد به ابی‌بصیر، از ابی‌جعفر (ع) که در آن صفت پروردگار ذکر شده و آمده است: «...».

۲. همان؛ از ابی‌بصیر، از ابی‌جعفر (ع) در روایتی طولانی.

۳. همان؛ از جابر جعفی، از ابی‌جعفر (ع).

خارج می‌کند پس زندگی و مردگی دو صورت پیاپی برای اصل ماده می‌باشند و حیات با همه ابعاد و جهاتش مخلوق خداست

کاربرد قیوم

﴿الْقَيُّومُ﴾ فقط در اینجا و در سوره طه است: ﴿وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ﴾^۱ و در سوره آل عمران است:

﴿اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ * نَزَلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ ...﴾^۲

خدا، (که) هیچ معبودی جز او نیست، زنده و بسی پاینده و نگهدارنده و ارزنده است. * کتاب [قرآن] را به تمامی حق و به تدریج بر تو نازل کرد...

و این سه آیه در توجه دادن به قیومیت مطلق ذاتی و تکوینی و تشریعی مشترک می‌باشند و آیه آل عمران، تصریح پس از اطلاق به «قیومیت» تشریعی خدا دارد. و ﴿الْقَيُّومُ﴾ اوج مبالغه از قیام و برپایی است، برپایی در چهار جهت که جهت چهارم تقدیر است و از اقسام چهارگانه هدایت می‌باشد:

﴿الَّذِي أُعْطِيَ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَى﴾^۳

۱. طه ۱۱۱/۲۰.

۲. آل عمران ۲-۳/۳.

۳. طه ۵۰/۲۰.

خدا کسی است که به هر چیزی خلقتش را عطا کرده و انگهی آن را هدایت کرده است.

پس خدا خودش بسی برپاست و بسی برپا دارنده خلق خودش در بُعد تکوین، تشریع و تقدیر می‌باشد، پس قیومی غیر او نیست، چنانکه زنده‌ای به جز او وجود ندارد، زیرا ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾.

مقصود از قیومیت خدا

و از قیومیت خدا در ذاتش ازلی و ابدی و غنای مطلق او یعنی سرمدی بودن اوست و از قیومیت خدا در صفاتش این است که صفات ذاتی خدا همه عین همدیگر و هم عین ذات او می‌باشند نه اینکه برخی پایه و پایگاه برخی دیگر باشد که آنها را برپا بدارد و انگهی همه را ذات خدا برپا بدارد، زیرا اینها ترکب و نیاز و حدوث در ذات و صفات الله می‌باشد و از قیومیت خدا در رحمت رحمانی و رحیمی او برپا داشتن مخلوقات و شونات آنها بر اساس قسط می‌باشد:

﴿شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُوا الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ﴾^۱

خدا - که همواره به فضیلت قیام دارد - (خود) گواهی داده است که جز او هیچ معبودی نیست و فرشتگان و دانشمندان (نیز گواهی می‌دهند): جز او که توانای با عزت و حکمت است، هیچ معبودی نیست.

قسطی که همه ابعاد خلق و تدبیر را فرا می‌گیرد از جمله خدا دست آورد، هرکسی را به او می‌دهد:

﴿أَفَمَنْ هُوَ قَائِمٌ عَلَىٰ كُلِّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ...﴾^۲

۱. آل عمران ۱۸/۳.

۲. رعد ۳۳/۱۳.

آیا پس کسی که بر (سر و سامان) هر شخصی - بدانچه کرده است - ایستا و مراقب است (مانند کسی است که از همه جا بی خبر است)؟

و از قیام و برپا داشتن خدا نسبت به بندگان حفظ آنان و وادار کردن آنان به انجام کارهای صالح و راهنمایی به مصلحتها و پرداخت آنها به بندگان می باشد:

﴿وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً...﴾^۱

و تنها اوست که بر (سر و سامان) بندگان قاهر (و غالب) است، و نگهبانی بر (سر و سامان)تان می فرستد.

محافظانی به دستور خدا بندگان و خلق خدا را محافظت می کنند:

﴿لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ﴾^۲

برای او (نسبت به آنان) دنبال کنندگان و پیگیرانی است (که) پیپی یکدیگر او را به فرمان خدا (۵۵۵) از پیش رو و از پشت سر پاسداری می کنند.

چنانکه، اعمال را حفظ می کنند:

﴿وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ * كِرَامًا كَاتِبِينَ﴾^۳

و همواره بر شما بی گمان نگهبانانی (گماشته شده) اند.

بدین جهات «وَعَنْتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ» - همه وجوه و چهره ها در همه برخوردها بدون استثناء به زنده بسی برپا توجه کردند - در اینجا «الْقَيُّومِ» صفت برای «الْحَيِّ» می باشد چنانکه صفت برای «الله» می باشد و این دو گونه صفت، صفت بودن «قیوم» برای «حی» و

۱. انعام ۶۱/۶.

۲. رعد ۱۱/۱۳.

۳. انفطار ۸۲/۱۱-۱۰.

«الله»، ذات و صفات خدای بزرگ، از همه عوامل مرگ، زندگی، فقر و غناء خارج، معرفی می‌کند. پس خدا «الله: الْحَيُّ وَاللهُ الْقَيُّومُ وَالْحَيُّ الْقَيُّومُ» می‌باشد و لازمه قیومیت خدای تعالی تجزیه ناپذیری و مرکب نبودن او در ذات و صفات می‌باشد و برپا نشدن او در موضوعی و یاماده‌ای و یا صورتی و زمانی و مکانی می‌باشد. و از قیومیت خدا علم ذاتی و فعلی و قدرت او به هر چیزی است، پس لازمه قیومیت حیات، علم و قدرت مطلق می‌باشد چنانکه لازمه حیات، علم و قدرت و دیگر قیومیت‌ها است پس «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» عبارت مختصر و منحصر از همه صفتهای ذاتی پروردگار به عنوان اصل و صفتهای فعلی او بر اساس صفتهای ذاتی اوست. پس به تحقیق علم و قدرت از «الْقَيُّومُ» و از «الْحَيُّ» استفاده شده‌اند، بنابراین «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» از مصادیق اسم اعظم خداست زیرا آن دو شامل همه صفات ذات و فعل به جانب ذات می‌گردند. چنانکه «الله - هو» دو تا تعبیر از ذات می‌باشند «الْحَيُّ الْقَيُّومُ» دو تا تعبیر از همه صفتهای خدا می‌باشند. بلکه هریک از «الْحَيُّ» و «الْقَيُّومُ» هر سه صفت «قدرت، علم و حیات» را می‌طلبد چنانکه هریک از این سه صفت، دوتای دیگر را می‌خواهد و انگهی این صفتهای سه گانه «علم، قدرت، حیات» همه صفات فعل خدا را می‌طلبد.

درجه بندی اهمیت اسماء الهی

گرچه «الْحَيُّ» ویژه ذات و «العالم القادر» که از «الْحَيُّ» و از «الْقَيُّومُ» مستفاد می‌باشند، شامل غیر ذات یعنی صفات خدایند بنابراین «الْحَيُّ» پس از دو اسم اعظم: «الله - هو» از دیگر اسمها مهمتر و پس از آن «قیوم» است. و انگهی نامهای دیگر خدا قرار دارند. و سزاوارتر برای ما این است که از صفات خدا به ویژه صفات ذات او به «اسما» - نامها - و از صفات فعل او به افعال تعبیر کنیم و افعال خدا حادث است زیرا خدا آنها را به وجود آورده و اسماء لفظی خدا نیز حادث می‌باشند چون خدا، خودش را با آنها نامگذاری کرده است و نامهای معنوی ذاتی خدا، عین ذات خدا می‌باشند.

رد تثلیث در مورد صفات خدا

گرچه با هم و با ذات در تعبیر لفظی و نوشتاری گوناگون می‌باشند و جایی برای نفوذ سخن کلیسا نیست که این «ذات، صفات ذات و صفات فعل» پس مسلمانان نیز با ما در شرع تثلیث در توحید و توحید در تثلیث شریک و مساوی می‌باشند، زیرا تثلیث ما فقط در زمینه تعبیر است با اعتقاد به اینکه ذات با صفات وحدت حقیقی دارند و لکن مسیحیان ذاتهای سه گانه «روح القدس، مسیح و مریم» را یکی و یکی را سه تا می‌پندارند و قرار می‌دهند پس در نزد آنان سه تا، یکی است و منفصلها متصل می‌باشند و جوهرهای سه گانه یکی و یک جوهر سه تاست چنانکه در مثلث الوهیت اقنوم پسر و روح القدس از زاویه نخستین الوهیت جدا شده‌اند. ولی ماذات و صفات خدا را جدای از هم نمی‌دانیم آنها در ملکوت و حقیقت و تحقق خارجی عین هم می‌باشند یک چیزند، از هم جدا نیستند، وجدایی آنها فقط در تعبیر لفظی و نوشتاری است پس تثلیث ما کجا و تثلیث مسیحیان کجا؟ آنان برای تثلیث خویش به مانند خورشید مثال می‌زنند که خورشید در عین اینکه خورشید است آتش و نور دارد، پس چنانکه خورشید در عین حال که یکی است سه تاست، «الله» نیز چنین می‌باشد، در عین که «الله» است اقنوم پسر نور و اقنوم روح آتش را دارد پس «الله» در عین یکی بودن سه تا شد و در عین سه تا بودن یکی است و لکن پرواضح است که قیاس خدا با خورشید درست نیست، قیاس مع الفارق می‌باشد.

زیرا خورشید از جرم و نور و آتش مرکب می‌باشد و اینها گاهی باهم هستند و گاهی باهم نیستند و از هم جدا می‌شوند گاهی جرمی هست که نه نور و نه آتش دارد و برخی جرمها آتش دارند ولی نور ندارند و برخی جرمها نور دارند ولی آتش ندارند. ولی خدا مرکب نیست که ذات او با صفات ذات و فعلش مرکب شده باشد و به تعبیر دیگر وحدت در ثلوث مسیحی، دروغین و پنداری است زیرا آن وحدت، حاکی از چند ذات متصل و یا منفصل است در حالیکه وحدت ما حقیقی است، صفات خدا جدای از ذات خدا نیستند. و متصل با آن هم نیستند، بلکه عین هم و عین ذات می‌باشند گرچه عبارتهای ما درباره ذات

خدا و صفات او گوناگون است و لکن ذات او با صفاتش یک چیز بیشتر نیستند ولی ذات خدای مسیحیان سه تا است که گاهی به هم متصل و گاهی از هم منفصل می گردند. پس سه تای ما کجا و سه تای آنان کجا؟ و اگر خواستی بگو: صفات خدا همانند صفات ما «بشر» نیست ذات او نیز همانند ذات ما نیست بلکه او (خارج عن الحدين حدالابطال و حدالتشبيه) - خدا از حد باطل کردن و تشبیه کردن، بیرون است - ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ - نه چرتی و نه خوابی او را فرو نمی گیرد - ﴿الْحَيُّ الْقَيُّومُ﴾ است و چرت و خواب از شعبه های مرگ و برپا نشدن می باشد زیرا آن دو از ثمرات سست شدن و بنیه و جسم به خاطر سختی شغل اختیاری و یا غیر اختیاری است و خدا بنیه و جسم ندارد، از جایگاه تقسیم به سست شدن و نشدن جداست و سختی و خستگی او را فرو نمی گیرد:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ﴾^۱

به راستی و درستی ما آسمان ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز [زمان] آفریدیم. و هرگز ما را هیچ گونه خستگی لمس نکرد.

خلقت آسمان و زمین خدا را خسته نمی کند تا چه رسد به کارهای جزئی در حاشیه آفرینش پس:

﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾^۲

هرروزی [زمانی] او در کار و زمانی است.

و هیچ شانی او از شأن دیگری باز نمی دارد و همه اینها به جهت قیومیت مطلق خدا در حیاتش می باشد. بی شک چرت و خواب و مرگ در زمینه عمر و سستی، برادر همدیگر

۱. ق ۳۸/۵۰.

۲. رحمان ۲۹/۵۵.

می‌باشند، پس عامل و علت چرت اعصاب را در حدی سست می‌کند که آنها رادرشرف ومرض خواب قرار می‌دهد بنابراین چرت حالت بین خواب و بیداری است و علت خواب، سستی اعصاب را بیشتر می‌کند به گونه‌یی که روح انسانی در آن حال از بدن به مدت طولانی و یا کوتاه جدا می‌گردد وانگهی عامل مرگ جدایی زندگی از بدن را کامل می‌کند و زندگی و روح حیوانی وروح نباتی را به روح انسانی که در برزخ قرار دارند ملحق می‌کند پس بدن مرده بی جان می‌ماند. وچون خدا حیات وزندگی حقیقی دارد و مانند دیگر زنده‌هاست عوامل تضعیف کننده و یا زایل کننده حیات مانند چرت، خواب و مرگ او را در بر نمی‌گیرد، چنانکه عوامل حیات و زندگی آفرین از نظر عده و عده و مدت چیزی برخدا نمی‌افزاید، زیرا او بالاتر از عوامل وآثار آنها می‌باشد چونکه خدا خالق عوامل وظرفهای زمانی ومکانی آنهاست هرچیزی از امر خداست:

﴿وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَىٰ أَمْرِهِ﴾^۱

وخدا برامرش چیره است خدا برکار خود چیره است.

پس او مغلوب امر خودش نمی‌گردد تا چرت و خواب و مرگ او را فرو بگیرد، پس در ساحت پروردگار عوامل داخلی وخارجی برای چرت خواب و مرگ وجود ندارد، پس چرا او را چرت وخواب تا چه رسد مرگ فرو بگیرد.

نفی مطلق خواب از خدا

﴿لَا تَأْخُذُهُ﴾ نه چرت و خواب خدا را فرو می‌گیرند و نه به طریق اولی خدا آن دو را برای خودش انتخاب می‌کند و می‌گیرد زیرا آن دو، نقص می‌باشند و خدا کمال مطلق است پس

۱. یوسف ۲۱/۱۲.

در خدا راه ندارند، بلکه محال است که او را چرت و یا خواب فرو برد و یا او آنها را برای خودش برگزیند چنانکه معدوم شدن خدا و یا معدوم کردن خدا خودش را محال می‌باشد. پس چرت و خواب و به طریق اولی مرگ و دیگر حوادث ناقص کننده و یا کامل کننده، به طور کلی در ساحت مقدس خدا محال ذاتی است و محال در هر حال و نسبت به هر قدرتی حتی قدرت مطلق بی نهایت، محال است زیرا قدرت مطلق به ممکن ذاتی تعلق می‌گیرد و به امریکه ذاتاً محال است تعلق نمی‌گیرد و این تعلق نگرفتن به خاطر ضعف در فاعل قدرت نمی‌باشد و همانا در قابلیت نداشتن محل پذیرش قدرت است که نمی‌تواند قدرت را بپذیرد. پس چنانکه جمع بین دو متناقض و رفع آن دو، ذاتاً محال است عارض شدن حدوث بر موجود سرمدی که از حالی به حالی تغییر نمی‌کند و با تغییر مخلوقش تغییر نمی‌پذیرد، نیز محال می‌باشد. پس موجود ازلی، صفات حدوث را نمی‌پذیرد و موجود حادث صفات ازلی را نمی‌پذیرد، چنانکه هریک از این دو ذات دیگری را نمی‌پذیرد و انگهی چرت و خواب و هر تحول و تغییری لازمه ماده می‌باشد و مجرد لامحدود، تغییر نمی‌کند و از حالی به حالی منتقل نمی‌گردد پس چگونه او را چرت و یا خواب می‌رباید^۱

۱. دانشمندان فیزیولوژیست به اتفاق عقیده دارند که همه گیاهان و رویدنی‌ها نیاز به خواب دارند و براساس شرایط نور و حرارت و سرما و براساس نوع رویدنی‌ها، خواب‌های طولانی مدت یا کوتاه دارند و برخی از آنان افزون بر خواب‌های روزانه، خواب‌های فصلی نیز دارند و خواب را قوی‌تر از گیاهان در حیوانات می‌بینیم؛ هرچه مخ حیوان کامل‌تر و قوی‌تر باشد، اختلاف بین خواب و بیداری آنها بیشتر و ترتیب بین خواب و بیداری آنها نیز بیشتر است. تحقیقات پیرامون خواب حیوانات نشان می‌دهد که خواب آنها با اختلاف شب و روز باهم فرق می‌کند؛ پس پرندۀ روز کارهای زندگی‌اش را از طلوع خورشید شروع می‌کند و هنگام غروب به دنبال جایگاه امن و راحت برای استراحت می‌گردد. بارها دیده شده که پرندگان در پرتو نور ساختگی که به شکل روز نمایان شده، خواب را ترک می‌کنند؛ چنانکه در حیوانات اهلی دیده می‌شود. و برخی حتی در تاریکی مشغول به کار هستند و برخی خواب‌شان برعکس است؛ در روز می‌خوابند و در شب بیدارند؛ همانند خفاش که «در روشنایی روز پرده پلک‌ها را بر چشم خانه فرو

در حالیکه چرت و خواب، «حیّ قیوم» را به دو حالت مرگ و زندگی تقسیم می‌کند! وانگهی آن دو اگر - لو - برای آفریننده هستی ممکن باشد، برای مصلحت هستی، محال است زیرا اعضای جهان از هم گسسته می‌گردند، و:

لَسَقَطَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ فَهَلْكَنَّ^۱

می‌کشد و شب را چراغ راه می‌کند و به جستجوی روزی بال می‌گشاید. پس وارسته او که برای چنین حیوانی، شب و روز و میدان زیست و روز را آرامگاه و بستر آسایش ساخت، «(نهیج/البلاغه، خطبه ۱۵۴). وانگهی حشرات نسبت به خواب و بیداری گوناگون هستند؛ برخی همانند مورچه در فصل کار گویا نمی‌خوابند و همیشه متحرک و فعال هستند و انسان در میان حیوانات عادت به خواب شب دارد و این صحیح‌تر و برای سلامتی و تجدید قوای روحانی و جسمانی شایسته‌تر است؛ چنان‌که آیاتی دلالت بر این دارند: ﴿هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِتَسْكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ مُبْصِرًا﴾ (یونس ۶۷/۱۰)؛ /او کسی است که برای شما شب را قرار داد تا در آن آرامش گیرید و روز را بیننده (برای شما گردانید). ﴿وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتًا * وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا * وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا﴾ (نبأ ۹۱/۷۸)؛ و خوابتان را (مایه) آرامش (تان) قرار (نه) دادیم. * و شب را (برایتان) پوششی (نه) نهادیم. * و روز را (برای) معاش (شما) (نه) نهادیم. گرچه آیه دیگری خواب روزانه را نیز از نشانه‌های خدا معرفی می‌کند و شاید این آیه ناظر به مناطقی است که شب و روزهای طولانی و چند ماهه دارد که در آنجا، هم خواب در روز و هم کار در شب ضروری است. سپس، چرت و خواب گاهی به‌خاطر عوامل خارجی طبیعی بر انسان عارض می‌شود؛ همانند بیشتر خواب‌ها و یا به‌خاطر عامل خارجی ارادی است؛ مانند خواب‌های مغناطیسی و یا به‌جهت عوامل اختیاری است؛ همانند اینکه انسان به‌خاطر هدف‌های استثنائی، خودش را بخواباند و یا داخلی و اختیاری است؛ همانند خستگی‌های روحی جسمی.

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۲۶؛ ابن‌ابی‌حاتم و ابوشیخ در العظمه و ابن‌مردویه و ضیاء در المختاره، از ابن‌عباس نقل کرده‌اند: «بنی اسرائیل گفتند: "ای موسی! آیا خدای تو می‌خوابد؟" گفت: "از خدا پروا پیشه کنید." پس، از خدا ندا آمد که ای موسی! در شبانگاه دو شیشه به دست بگیر و خواب و این‌ها را نگاه دار و

بي شك آسمانها وزمين ساقط مي گردند و اهلش هلاك مي گردند.

دلیل تقدم سنه بر نوم

وانگهی «سنه» بر «نوم» مقدم ذکر شده با اینکه چرت مقدمه خواب است پس هرگاه خدا را خواب فرو نگیرد به طریق اولی چرت نیز فرو نمی گیرد پس «لایأخذہ نوم» - خواب او را فرو نمی برد» کافی بود؟ شاید به این جهت باشد که عامل خواب از عامل چرت قویتر است پس در اینجا از ادنی به اعلی ارتقاء حاصل شده است پس خدا را نه چرت باعامل پایین تر و ضعیف تر فرو می گیرد و نه خواب با عامل اعلی او را در بر می گیرد، از این جهت «سنه» بر «نوم» مقدم شده است، سپس بین خواب و چرت عموم من وجه می باشد گاهی موجود را چرت فرو می برد ولی خواب او را در بر نمی گیرد و گاهی موجودی را خواب فرو می برد ولی چرت او را در بر نمی گیرد، و گاهی موجودی هم چرت دارد و هم خواب مانند انسان و گاهی موجودی نه خواب و نه چرت دارد همانند خدا: ﴿لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ﴾ پس:

ما من حي إلا وهو ينام خلا الله وحده عز وجل^۱

غیر از خدای بزرگ یگانه، هر موجود زنده ای بدون استثناء می خوابد.

فلسنا نعلم كنه عظمتك إلا انا نعلم أنك حي قيوم لا تأخذك سنة ولا نوم^۲

پس ما کنه عظمت و حقیقت بزرگی تو را نمی دانیم، فقط می دانیم که تو حی و «قیوم» و بسیار برپا دارنده خلق هستی و تو را چرت و خواب فرو نمی برد.

موسی این کار را کرد تا پایان شب چرت زد و آن ها افتادند و شکستند و خدا آیه الکرسی را بر پیامبرش نازل کرد.

۱. سفینه البحار، ج ۳، ص ۵۴۷؛ از امام صادق (ع).

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۹.

مالکیت خدا بر هستی

﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ - آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است تنها از آن اوست - «له» - از آن او - ملک و پادشاهی آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، از آن اوست - «له» شامل ملک و ملک - هردو- می گردد گرچه ملک خدا ملک و هم هست و ملک خدا ملک او هم می باشد پس چنانکه خدا ﴿مَالِكِ الْمُلْكِ﴾^۱ است، همچنین او ﴿مَلِكِ النَّاسِ﴾^۲ است؛ پس خدا بر هر آنچه در آسمانها و زمین است ملک و پادشاهی دارد:

﴿أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۳

مگر ندانستی که سلطنت آسمانها و زمین به راستی تنها از آن خداست، و شما جز خدا هیچ سرور و یآوری ندارید؟

و نیز آنها ملک خداست و خدا صاحب و مالک آنها می باشد:

﴿وَلِلَّهِ مِيرَاثُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۴

میراث آسمانها و زمین از آن خداست.

خدا مالک مثلث زمان و همه مکانها با هر آنچه که در آنهاست، می باشد. زیرا ﴿مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ تعبیر دیگری از همه کائنات ممکن - غیر خدا - می باشد. پس ﴿مَا فِي السَّمَاوَاتِ﴾ یعنی آسمانها با هر آنچه در آنهاست، چنانکه ﴿وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ همه زمین باهر آنچه در آن است می باشد.

۱. آل عمران ۲۶/۳.

۲. ناس ۲/۱۱۴.

۳. بقره ۱۰۷/۲.

۴. آل عمران ۱۸۰/۳.

رابطه سماوات و ارض در آیات

پس ﴿السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ و «ما فیهما» همانند ظرف و جارو مجرور می‌باشند، هرگاه هرکدام تنها بیایند همانند این آیه با هم جمع می‌گردند، مقصود هردو می‌باشند و هرگاه باهم بیایند، هرکدام معنای خاص خود را دارند و از هم جدایند، همانند:

﴿لِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا﴾^۱

فرمانروایی آسمان‌ها و زمین و آنچه میان آن دو است تنها از آن خداست.

﴿لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرَى﴾^۲

آنچه در آسمان‌ها و آنچه در زمین و آنچه میان آن دو و آنچه زیر خاک (در درون زمین) است از آن اوست.

وانگهی ﴿مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾ از صفات فعل محض پروردگار می‌باشند، چنانکه حیّ از صفات ذات محض او و «قیوم» جامع هردو می‌باشد، زیرا «قیوم» یعنی خودش برپاست و دیگران را نیز برپا می‌دارد.

چیستی صفات فعل

وصفات فعل صفات غیر از (حیات، علم و قدرت) می‌باشد و صفات فعل نه عین ذات خداست و نه عارض براو و نه به گونه ولادت صادر از او شده‌اند و همانا در پرتو صفات ذات به گونه خلق و آفرینش صادر می‌گردیده‌اند ولی صفات ذات خدا نه صادر و نه عارض می‌گردند چنانکه ذات خدا نه صادر و نه عارض می‌گردد و همانا صفات ذات عین

۱. مانند ۱۷/۵.

۲. طه ۶/۲۰.

ذات و عین هم می‌باشند و اینکه مالکیت و ملک آسمانها و زمین و هرآنچه در آنهاست، یعنی ویژه خدا می‌باشند، نه اینکه آنها صفات ذات او باشند و ملک و مُلک زایل نمی‌گردند مگر با زایل شدن هستی و زایل شدن هستی فقط به اذن خداست و لکن خدا در هر حال ملک و مالک می‌باشد اگر رعیتی در کار نباشد ملک بدون رعیت می‌باشد و اگر ملکی در کار نباشد مالک بدون مالک می‌باشد چنانکه پیش از اینکه خلق کند، خالق بدون مخلوق بود و رازق بی مرزوق بود و دیگر صفات فعلی و نیز چنین است زیرا ذات خدا با صفات ذات او، منشأ و مصدر صفات فعل می‌باشد، بدون اینکه ملک و مُلک و دیگر صفات فعل به عنوان تکمیل ذات و صفات او برایش حاصل گردد و همانا آنها به عنوان فضل خدا برخلقس ظاهر می‌گردند.

اختصاص مُلک و ملک به خدا

و بی شک اختصاص ملک و ملک مطلق به خدای بزرگ فقط یک عقیده خشک نمی‌باشد بلکه اعتقاد راستین به این است که انسان با هرآنچه از اوست، از آن خداست و در دست بنده خدا عاریه است که یک روزی باید به خدا برگردد بنابراین بنده باید با مال دنیا برخوردی متعادل داشته باشد نه بدان مغرور گردد و درعیش و عشرت و شادمانی فرو رود و خدا را فراموش کند و نه به هنگام از دست دادن آن زانوی غم در آغوش گیرد و حسرت زده شود و دلش برای از دست دادن مالش بسوزد:

﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾^۱

تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید، و به آنچه به شما داده است شادمانی نکنید.

بلکه در هر حال باید بداند که مال را خدا داده چنانکه جان را نیز خدا داده است و هرگاه مال و یا اهل می‌دهد، همه آنها عاریه است که باید امانت را یک روزی به خدا برگرداند و اگر خدا امانت را از او گرفت چون مال خودش می‌باشد، به خودش بازگردانده است و در هر دو صورت برخورداری از نعمتهای عاریه‌ای خدا و از دست دادن آنها نباید به کفر عقیدتی و یا کفران عملی گرفتار گردیم.

پس همه کائنات و ممکنات - همانند معناهای حرفی - تعلق و وابستگی به خدا می‌باشند جز وابستگی به خدا برای موجودات، وجود و شخصیتی نیست، نه اینکه آنها ذاتهایی هستند که تعلقاتی به خدا دارند که پس از زدوده شدن آن تعلقات، ذاتها می‌مانند، بلکه ذاتها جز تعلق و وابستگی به خدا چیز دیگری نیستند، پس عمق و ژرفای ذات موجودات فقر و تعلق به خداست و هستی معلول ذات خدا نیست تا اینکه همراه خدا از ازل موجود باشد و نه عارض بر ذات خدای سبحان همانند عروض اعراض و یا جواهر می‌باشند و نه با ذات خدا اتحاد به گونه اتحاد معلول با علت دارند و همانا ممکنات، خلق خداوند که نخستین آنها را لا من شیء و بدیع آفریده است و بقیه را از آن خلق کرده است، زیرا خدا باین وجدای از خلقتش می‌باشد و خلق نیز باین وجدای از او می‌باشند. وانگهی «له» همه اختصاصات پروردگار از ملک، علم، قدرت، خلق، تقدیر، تدبیر و اعدام و... و تشریع را فرا می‌گیرد.

اذن در شفاعت

﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ﴾ - کیست آن کس که جز به اذن او در پیشگاهش شفاعت کند؟ - پس چون کامل شدن توحید در زاویه سوم آن، یعنی افعال می‌باشد، ممکن است برخی کوتاه نگران تصور کنند که بین خدا و افعال واسطه‌یی در کار نیست، واسطه منفی است چنانکه هر علت مستقلی در افعال منفی است و وجود ندارد از این روی خدا - در

اینجا و شبیه این در آیات دیگر- شفاعت بندگانی را با اذن خودش، ثابت می‌کند، پس علت‌های خلقی در تأثیر گذاریها، در نزد خدا به جز اذن او، شفاعت نمی‌کنند چنانکه علت‌های اراده‌ای بدون اذن خدا به معلول‌هایشان نمی‌رسند چنانکه شافعین در گناهان گناه‌کاران شفاعت نمی‌کنند.

مگر به اذن خدا که با برخی شرایط و ویژگیها در خودشان و در وجود کسانی که برای آنان شفاعت می‌کنند؛ شفاعت می‌کنند پس مطلق شفاعت، منفی نیست و همانا شفاعت مطلق بدون اذن خدا و به گونه آنارشی و هرج و مرج منفی است و شفاعت و آیات آن را در اول سوره بقره بیان کردیم.

و در این آیه ﴿مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ...﴾ استفهام انکاری است اشاره دارد که شفاعت بدون اذن خدا هرگز ممکن نیست زیرا جلال و شوکت خدا اجازه نمی‌دهد که بندگان او در ویژگیها و امور مختص پروردگار استقلال داشته باشند بنابراین که خدا شفیع بدون اذن ندارد، پس چگونه شریک بدون اذن دارد و انگی خود شریکان نیاز به شفاعت دارند و شفیع می‌گیرند: ﴿هُوَ الَّذِي شَفَعْنَا عِنْدَ اللَّهِ﴾^۱ - اینان نزد خدا شفاعت‌گران مایند - :

﴿قُلْ لِلَّهِ الشَّفَاعَةُ جَمِيعًا لَهُ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...﴾^۲

بگو: «شفاعت یکسره از آن خداست. فرمانروایی آسمان‌ها و زمین تنها برای اوست...».

وسعت علم خدا

﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ - آنچه را در پیش روی آنان و آنچه را در پشت سرشان است می‌داند - . در سه آیه دیگر نیز این عبارت آمده است:

﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ﴾^۱

۱. یونس ۱۸/۱۰.

۲. زمر ۴۴/۳۹.

آنچه را که آنان در پیش دارند و آنچه را در پشت (سر)شان دارند می‌داند، و (آنان) هیچ‌گونه احاطه علمی به او ندارند.

﴿وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَىٰ وَهُمْ مِّنْ خَشْيَتِهِ مُشْفِقُونَ﴾^۲

و جز برای کسی که (او) رضایت دهد شفاعت نمی‌کنند، حال آنکه از بیم او با تعظیم (وی) هراسانند.

﴿يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ ۖ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ﴾^۳

آنچه را پیش روی آنان و آنچه پشت (سر)شان است می‌داند، و همه امور [:کارها، چیزها و فرمان‌ها] تنها به خدا بازگردانیده می‌شوند.

«هم» در ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ از آنان کسانی هستند که اذن دارند شفاعت کنند، چنانچه در سه آیه دیگر نیز چنین می‌باشد، بار خدا مگر در آیه دیگری که رسولان از فرشتگان و از مردم مطرح می‌گردند:

﴿اللَّهُ يَصْطَفِي مِنَ الْمَلَائِكَةِ رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ﴾^۴

خدا از میان فرشتگان رسولانی برمی‌گزیند، و (نیز) از میان مردمان. بی‌گمان خدا بسی شنوای بسیار بیناست.

ولکن اینان نیز شفیعان اصل می‌باشند. چنانکه در سوره جن می‌باشد:^۵

۱. طه ۱۱۰/۲۰.

۲. انبیاء ۲۸/۲۱.

۳. حج ۷۶/۲۲.

۴. حج ۷۵/۲۲.

۵. اصول الکافی، ج ۱، ص ۱۰۷.

﴿عِلْمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهَرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا * لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولَاتِ رَبِّهِمْ وَأَخَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَأَحْصَىٰ كُلُّ شَيْءٍ عَدَدًا﴾^۱

(خدا) عالم (کل) غیب (ها) است، پس احدی را بر غیبش آگاه نمی‌کند. * مگر کسی از رسولان مورد رضایتش (ش) را (در رسالتشان) پس او بی‌گمان از پیش و پس او مترصد است. * تا نشانه نهد که به‌درستی رسالت‌های پروردگارش را ابلاغ کرده‌اند. حال آنکه به آن چه نزدشان است احاطه دارد، و عدد هر چیزی را (به‌خوبی) را برشمرده است.

و در سوره مریم:

﴿وَمَا تَنْزِيلُ إِلَّا بِأَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ أَيْدِينَا وَمَا خَلْفَنَا وَمَا بَيْنَ ذَلِكَ وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا﴾^۲

و (ما فرشتگان) جز به امر پروردگارت نازل نمی‌شویم. آنچه پیش روی ما و آنچه پشت سر ما و آنچه میان این دو است (همه) تنها برای اوست، و پروردگارت هرگز فراموشکار نبوده است.

سوره همه اینها از احاطه علمی خدا بر شافعان می‌باشد به دلیل اینکه خدا بر آنان احاطه علمی دارد به آنان در شفاعت استقلال نمی‌دهد و اجازه نمی‌دهد در جای مصلحت شفاعت و دخالت کنند و ممکن است «هم» با شافعان شامل کسانی که برای آن شفاعت انجام می‌گیرد، گردد خدا به حال آنان آگاه است و چیزی از آنان از علم خدا به دور نمی‌ماند. و ممکن است مقصود از «یعلم» درضمن علم خدا علم شافع باشد علمی که خدا به او داده تا شفاعت صالح را با شفاعت غیر صالح و فرد لایق شفاعت را از فرد غیر لایق شفاعت بشناسند، و به درستی شفاعت کنند. و اما ﴿مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ﴾ - آنچه را در پیش روی آنان و آنچه در پشت سرشان می‌داند - ﴿بَيْنَ أَيْدِيهِمْ﴾ چیزهای علنی است. ﴿مَا خَلْفَهُمْ﴾ چیزهای سری است. پس خدا همه آنها را می‌داند:

۱. جن ۲۸/۷۲.

۲. مریم ۶۴/۱۹.

﴿أَوْ لَا يَعْلَمُونَ أَنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُسِرُّونَ وَمَا يُعْلِنُونَ﴾^۱

و آیا نمی‌دانند که خدا آنچه را پوشیده می‌دارند و آنچه را آشکار می‌کند، همی می‌داند؟

﴿وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا تَكْتُمُونَ﴾^۲

و خدا آنچه را آشکار و آنچه را پنهان می‌کنید می‌داند.

﴿يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ﴾^۳

نهانتان و آشکارتان را می‌داند. و آنچه را به دست می‌آوريد می‌داند.

چنانکه عمیق‌ترین بخش سرّ شفاعت شوندگان «اخفی» - مخفی‌ترین - آنها می‌باشد:

﴿وَإِنْ تَجَهَّرْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى﴾^۴

و اگر سخن آشکار گویی پس او نهان و نهان‌تر را می‌داند.

برای خدا مثلث علم - آشکار سرّ و پنهان، و اخفی و پنهانی‌ترین - می‌باشد. پس خدا گذشته پنهان و آشکار شافعان و غیر آنان را و نیز پنهان و آشکار حال آنان و پنهان و آشکار آینده آنان را و محسوسات و غیر محسوسات آنان را می‌داند. و بلکه «هم» همه کائنات و موجودات را فرا می‌گیرد و خدا بر هر چیزی بسی آگاه می‌باشد. بله پس:

۱. بقره ۷۷/۲.

۲. مائده ۹۹/۵.

۳. انعام ۳/۶.

۴. طه ۷/۲۰.

لم یزل الله عز و جل ربنا و العلم ذاته و لا معلوم، و السمیع ذاته و لا مسموع، و البصر ذاته و لا مبصر، و القدرة ذاته و لا مقدور، فلما أحدث الأشياء و كان المعلوم وقع العلم منه علی المعلوم و السمیع علی المسموع و البصر علی المبصر و القدرة علی المقدور^۱

خدای بزرگ ازلی است و علم ذات اوست و خدا معلوم نیست و شنیدن ذات اوست، او شنیدنی نمی باشد و دیدن، ذات اوست و او دیدنی نمی باشد و قدرت ذات اوست و مقدور و دست یافتنی نیست، پس هنگامی که خدا موجودات را به وجود آورد علم از خدا بر معلوم واقع شد و گوش بر شنیدنی و چشم بر دیدنی و قدرت بر مقدور، واقع گردید.

و

لم یزل الله عالما بالأشیاء قبل ان یخلق الأشياء کعلمه بالأشیاء بعد ما خلق الأشياء^۲

پیوسته خدا آگاه به اشیاء پیش از آفریدن آنها می باشد چنانکه بر آنها پس آفریدن، علم دارد.

﴿أَلَا لَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ﴾^۳

آیا کسی که (جهان را) آفریده است نمی داند؟ در حالی که او بس باریک بین آگاه است.

و علم خدا از صفات ذات اوست، چه معلوم ذات خودش باشد (کان اذلاکان) خدا پیش از اینکه خلق را بیافریند، تنها بود و تنها خودش برای خودش معلوم بود و چه معلوم خلق او نیز پیش از آفرینش و پس از آفرینش باشد، پس علم خدا به مخلوق پیش از آفرینش آنها و پس از آن فرقی نمی کند.

۱. همان.

۲. همان؛ از ایوب بن نوح که او به ابی حسن (علیه السلام) نوشته و پرسیده است: «آیا خدا اشیاء را پیش از خلق آنها می دانسته و یا پس از اینکه خلق کرد و یا اراده کرد که خلق کند، به آنها علم پیدا کرد؟» پس با خط خودش مرغوب فرمود: «...».

۳. ملک ۱۴/۶۷.

﴿وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ - و به چیزی از علم او جز به آنچه (خود) خواست، احاطه نمی یابند - ؛ ﴿مِنْ عِلْمِهِ﴾ در این آیه علم فعلی خداست نه علم ذاتی، زیرا علم ذاتی خدا استثناء نمی پذیرد و انگهی احاطه مخلوق به بخشی از علم فعلی خدا، همانند احاطه خود خدا بر آن بخش نمی باشد و ممکن است استثنای ﴿إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ منقطع باشد، و خدا به مخلوق علمی بیاموزد که نه علم ذاتی و نه علم فعلی خودش می باشد، زیرا فعل آنان مثل فعل خدا و علم آنان مانند علم خدا نیست.

انواع تعلم

تعلم انواعی دارد: ۱- نوعی از آن ویژه و در انحصار خداست همانند علم خدا به ذات و صفات و به افعال خودش و به ملکوت هرچیزی زیرا علم به ملکوت اشیاء لازمه قدرت مطلق می باشد. ۲- نوعی از علم است که به وسیله وحی قابل انتقال به رسولان و پیام آوران و پیام گیران است و این داخل در مستثنا ﴿إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ می باشد:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ...﴾^۱

(خدا) عالم (کل) غیب (ها) است، پس احدی را بر غیبش آگاه نمی کند. * مگر کسی از رسولان مورد رضایتش (ش) ...

۳- نوعی از علم که نتیجه تقوا و یا اسباب دیگری می باشد پس مخلوق به اندازه و درجه تقوایش آگاه می گردد:

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ﴾^۲

۱. جن ۲۶/۷۲.

۲. بقره ۲۸۲/۲.

و از خدا پروا کنید و خدا (بدین گونه) به شما آموزش می دهد.

و نیز به اندازه فعالیتش علم به دست می آورد - پروای خدا پیشه کنید و خدا به شما آموزش می دهد:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱

و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش خودش نیست.

و مقصود از ﴿إِلَّا بِمَا شَاءَ﴾ نوع و به ویژه سوم است زیرا هر مقدار از علم برای دعوت رسالت ضرورت و جویی و یا استجابی دارد خدا به مخلوق منتقل می کند نه همه علوم قابل انتقال را پس:

﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۲

بگو: (من) «برای خودم سود و زیانی در توان ندارم، جز آنچه خدا خواسته، و اگر غیب می دانستم، به راستی از خیر فزونی بر می گرفتم و بدی به من نمی رسید. من جز هشداردهنده و بشارت دهنده ای - برای گروهی که ایمان می آورند - نیستم.»

پس بشر بر علم ازلی ذاتی و فعلی خدا احاطه ندارد، بلکه احاطه محدود، به اندازه خواست خدا به بخشی از علم که قابل انتقال به مخلوق است، دارد.

و منقطع بودن استثناء به این تعلیم، مناسب تر است. زیرا احاطه خلق بر علم خدا در هر حال منفی است، زیرا آن بخش از علم را که خدا به خلق تعلیم می دهد علم ویژه خودش

۱. طه ۱۱۰/۲۰.

۲. اعراف ۱۸۸/۷.

نمی‌باشد. و در صورت متصل بودن استثناء «علمه» - علم خدا معلوم خداست درحالی‌که هیچ مخلوقی احاطه فراگیر و کامل به مخلوق دیگری ندارد زیرا احاطه علمی برچیزی احاطه قدرت آفرینش را می‌طلبد و لازم دارد چنانکه احاطه توان و قدرت برمخلوقی، لازمه‌اش احاطه علمی برآن است ﴿وَلَا يَحِيطُونَ بِهِ الْعِلْمُ﴾^۱، حیطه علمی را بر خدا و برهرچیزی که خدا برآن احاطه دارد، نفی می‌کند:

﴿أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾^۲

هان! که او بی‌گمان بر هر چیزی احاطه (ی علمی و قدرت و حکمت) دارد.

خدا برهرچیزی احاطه علمی، قدرتی و ارادی، دارد، پس هیچ چیزی بریک چیز دیگر احاطه ندارد تا چه رسد که چیزی بر همه چیزها احاطه داشته باشد و فقط خداست که بر همه چیز احاطه همه جانبه علمی، قدرتی و ارادی دارد:

ما الذي نرى من خلقك و نعجب له من قدرتک و نصفه من عظیم سلطانک و ما تغیب عنا منه و قصرت أبصارنا عنه و انتهت عقولنا دونه و حالت ستور الغیوب بیننا و بینه أعظم، فمن فرغ قلبه و أعمل فکره لیعلم کیف أقمّت عرشک و کیف ذرأت خلقک و کیف علقت فی الهواء سماواتک و کیف مددت علی مور الماء أرضک رجع طرفه حسیرا و عقله مبهورا و سمعه والهبا و فکره حائرا^۳

آری، آن چه را که ما از آفرینش می‌بینیم و با آن، از قدرت به شگفتی می‌آییم و در توصیف بزرگی سلطنت لب می‌گشاییم، بسی ناچیز است، چرا که آن چه از ما پنهان است و چشمهامان از دیدنش ناتوان و اندیشه‌هامان پیش از تسخیرش در بن بست، و میان ما و آن پرده‌های غیب حایل، بسی بزرگ تر است پس هرکه با قلبی فارغ اندیشه به کار گیرد تا دریابد که تو چه گونه عرش خویش برپا داشته‌ای و مخلوقات را آفریده‌ای، و چگونه آسمانهایت را در فضا آویخته‌ای و چه سان زمین خود را بر امواج آبها گسترده‌ای نگاهش حسرت زده، عقلش مات، گوشش منگ، و اندیشه‌اش سرگردان، به واپس باز می‌گردد.

۱. طه ۱۱۰/۲۰.

۲. فصلت ۵۴/۴۱.

۳. نهج البلاغه، خطبه ۱۵۹.

حاکمیت خدا بر هستی

﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ - کرسی (علم و قدرت و رحمت) و آسمان‌ها و زمین را به وسعت (بی کران) در برگرفته، و نگهداری آنها براو دشوار نیست و اوست والای با عظمت..

عرش در قرآن ۳۱ بار ذکر شده است، ۲۱ بار از آنها مقصود عرش خداست و کرسی فقط در آیه الکرسی است، از این برمی آید که عرش خدا بزرگتر از کرسی او می باشد و پیامبر ﷺ فرموده:

ما السماوات السبع والأرضون السبع عند الكرسي إلا كحلقة ملأه بأرض فلاة و ان فضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على تلك الحلقة^۱

آسمانها و زمین های هفت گانه در برابر کرسی همانند حلقه ملاتی در زمین فلات می باشند و بی شائبه فضل عرشی بر کرسی همانند فضل آن فلات بر آن حلقه است.

مقصود از عرش و کرسی

عرش چنانکه طی آیاتش از آن بخش مفصل شده کنایه از ملک و پادشاهی مثلث حق تبارک و تعالی است ۱- بر ماده نخستین ۲- آسمانها و زمینها و هرآنچه بر آنهاست ۳- و بر نابود کردن آنها می باشد و کرسی کنایه از حکم و قضاوت خداست چنانکه بین مردم عرش پادشاه و کرسی قاضی، گفته می شود. پس کرسی خدای بزرگ با توجه به صفات در آیات پیشین قیومیت او در علم و قدرت و اذن او در شفاعتهای مورد رضایتش می باشد و انگیهی ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ﴾ علم و قدرت خدا را به باطن و ظاهر هستی در زمان حال توسعه می دهد ولی عرش او زمان گذشته و استقبال را در بر می گیرد. پس:

کرسیه علمه^۱

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۲۸؛ ابن جریر و ابوشیخ در العظمه و ابن مردویه در الاسماء و بیهقی در الصفات، از ابوذر روایت شده است پیامبر ﷺ درباره «کرسی» پرسید؛ پیامبر ﷺ فرمود: «...».

کرسی او علم اوست.

و قضا و حکم برهستی در زمان حاضر است و کرسی در لغت اصل و اساس است که بر آن تکیه می‌شود و هرچیزی که مرکب شده یعنی از کرسیها و ورقه‌ها و لایه‌های بر روی هم تشکیل شده است از جمله کراسه کتاب و یا دفتر که جمع آن کراریس می‌باشد چونکه ورقه‌های آن بر روی هم قرار گرفته است و از جمله کرسی، هیئت و شکل ویژه کراسه می‌باشد پس عرش سلطه مطلق شامل کرسی حکم، علم و قدرت که ویژه زمان حاضر هستی است چنانکه براین زمان حاضر ﴿السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ دلالت دارد اما پیش از اینها که عرش خدا برآمده نخستین بوده: ﴿كَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ﴾ - حال آنکه عرش (آفرینش) او (پیش از این) بر آب [ماده نخستین جهان] بود - کرسی نبوده است و پس از فانی شدن آسمان و زمین نیز کرسی نیست:

﴿يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ﴾^۲

عرش (آفریده) پروردگارت را بالای سرشان در آن روز هشت نفر (از عرشیان) حمل می‌کنند.

و کرسی چهار استوانه دارد: ۱- استوانه قیومیت و قدرت مطلق. ۲- ملکیت پادشاهی - و مالکیت مطلق ۳- علم محیط ۴- استوانه قضاء و حکم چیره بر همه هستی. و همه اینها ویژه آسمانها و زمین می‌باشد پس اگر قیومیت نبود، علم و قدرت هم نبود و اگر علم و قدرت نبود مالکیت و پادشاهی نیز نبود و اگر این سه تا نبودند قضاء کامل نبود.

۱. در معانی الاخبار، از حفص بن غیاث، از امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که درباره «کرسی» فرمود: «علم خداست.» و مقصود علم فعلی است و نه علم ذاتی. و نیز در همان مدرک، امام صادق (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «کرسی علمی است که کسی بر آن دسترسی ندارد.»

و به تحقيق عرش خدا بر آب - ماده نخستين - بود در حالي كه كرسی وجود نداشت و از اميرالمومنين عليه السلام درباره مدت زمان عرش خدا بر ماده نخستين كه ضلع اول از مثلث عرش می باشد روايت شده است:

لو ان الأرض من المشرق الى المغرب و من الأرض الى السماء حب خردل ثم كلفت على ضعفك أن تحمله حبة حبة من المشرق الى المغرب حتى أفنيته لكان ربع عشر جزء من سبعين ألف جزء من بقاء عرش ربنا على الماء قبل أن يخلق الأرض و السماء ثم قال: إنما مثلت لك مثلاً^۱

اگر - لو - از شرق زمین تا غرب آن و از زمین تا آسمان حبه خردل باشد و تو مکلف گردی با همین ضعفی که داری آن خردلها را یکی یکی از شرق تا غرب جمع کنی این زمان به اندازه يك چهارم ده جز از هفتاد هزار و جز زمانی است که عرش خدا بر ماده نخستين پيش از خلق زمین و آسمان بوده است وانگهی فرمود: هان من مثالي زدم.

۱. تفسير البرهان، ج ۱، ص ۴۷۲؛ از اميرالمومنين عليه السلام درباره مدتی كه عرش خدا پيش از آفرينش آسمان و زمین بر ماده نخستين قرار داشت، سوال شد؛ فرمود: «آيا به خوبی حساب می دانی؟» پرسش گر گفت: «بله.» فرمود: «...».

صفات عرش در قرآن

این للعرش صفات کثیره مختلفه له في كل سبب و صنع في القرآن صفة على حده، فقوله: ﴿رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ - يقول: رب الملك العظيم- و قوله: ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ - يقول: على الملك احتوى- و هذا علم الكيفوفية في الأشياء، ثم العرش في الوصل مفرد عن الكرسي لأنهما بابان من اكبر أبواب الغيوب، و هما جميعا غيبان، و هما في الغيب مقرونان، لأن الكرسي هو الباب الظاهر من الغيب الذي منه مطلع البدع و منه الأشياء كلها، و العرش هو الباب الباطن الذي يوجد فيه علم الكيف و الكون و القدر و المشية و صفة الإرادة و علم الألفاظ و الحركات و التركب و علم العود و البدء فهما في العلم بابان مقرونان لأن ملك العرش سوى ملك الكرسي و علمه أغيب من علم الكرسي فمن ذلك قال: ﴿رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ - اي صفته أعظم من صفة الكرسي و هما في ذلك مقرونان، قلت جعلت فداك فلم صار في الفضل جار الكرسي؟ قال: انه صار جارها لأن علم الكيفوفية فيه و فيه الظاهر من أبواب البدء و إنيتها و حد رتقها و فتقها فهذان جاران أحدهما حمل صاحبه في الظرف و بمثل صرف العلماء و ليستدلوا على صدق دعواهما لأنه يختص برحمته من يشاء و هو القوي العزيز^۱

به یقین عرش صفات زیاد و گوناگون دارد، در قرآن برای عرش در هر سبب و ساخت و سازي، صفت ویژه دارد پس ﴿رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ یعنی پروردگار پادشاه بزرگ و ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ یعنی ملک خدا همه جارا در برمی گیرد و این علم در کفایت خدا بر اشیاء می باشد و انگهی عرش جدای از کرسی می باشد زیرا آن دو، دو باب از بزرگترین درهای غیب جایگاه طلوع بدیع همه اشیاء است و عرش در باطنی است که در آن علم کفایت و هستی و تقدیر و مشیت و اراده و علم واژه ها و حرکتها و ترکیب و علم عدد و بازگشت و آغاز می باشد پس عرش و کرسی دو درب نزدیک به هم می باشند زیرا پادشاهی عرش غیر از پادشاهی کرسی است و علم آن غایب تر و پنهانی تر از علم کرسی است از این جهت خدا فرموده است: ﴿رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ﴾ یعنی صفت عرش بزرگتر از صفت کرسی است و آن دو نزدیک به هم می باشند، گفتم فدایت گردم پس چرا عرش در صفت همسایه کرسی شده است؟ فرمود: چونکه علم به کفایت در آن است و بابهای ملکوت بدء و حد رتق و فتق امور در آن است، پس آن دو با هم همسایه می باشند و مثل برای علما و دانشمندان می باشند و تا بر صدق ادعای آن

۱. در التوحید صدوق، با اسناد به حنان بن سدید و در همان مدرک، با اسناد به عاصم بن حمید، از ابی عبدالله (ع) نقل شده است: «کرسی جزئی از هفتاد جزء از نور عرش است.» پس روایتی که می گوید «عرش و هر چیزی در کرسی قرار دارد» جعلی است و نیز روایتی که می گوید «عرش علمی است که انبیاء به آن دست یافته اند، ولی کرسی، علم دست نیافتنی خدا برای غیر اوست» جعلی و مطرود است، بلکه عرش و کرسی برعکس این دو تعبیر است.

دو - عرش وكرسى - استدلال كنند خدا هر كس را بخواهد رحمت ويژه اش را به او مي دهد و خدای قوی و شكست ناپذیر است.

عرش و كرسی مثلی برای عالمان

بله عرش وكرسى دو مثل برای عالمان شده اند، زیرا آن دو، دو مثل برای توسعه ملك، قدرت و علم خدايند و خدا:

بذلك وصف نفسه، وكذلك هو مستول على العرش باین من خلقه من غير ان يكون العرش حاويا له و لا ان يكون العرش محتازا له، و لكننا نقول هو حامل العرش و ممسك العرش و نقول من ذلك ما قال: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ» فَتَبَتْنَا مِنَ الْعَرْشِ وَ الْكَرْسِيِّ مَا تَبَتَهُ وَ نَفِينَا ان يكون العرش و الكرسي حاويا له و ان يكون عز و جل محتاجا الى مكان او الى شئ مما خلق بل خلقه محتاجون الي^۱ با اينها خودش را توصيف کرده است و خدا بر عرش مسلط است و جدي از خلق خودش مي باشد و كرسى را در بردارد نه اينكه كرسى عرش را در بر بگيرد و خدا عرش را حمل مي فرمايد و نگه دار آن هست خدا عرش و كرسى را در بر مي گيرد نه اينكه به آن دو محتاج باشد خدا به هيچ يك از مخلوقش نيازمند نيست.

و:

لقد أجاب الامام امير المؤمنين (عليه السلام) الجاثليق في سؤاله: أخبرني عن الله عز و جل يحمل العرش او العرش يحمله؟ فقال: الله عز و جل حامل العرش و السماوات و الأرض ان تزولا و لتن زالتا ان أمسكهما من أحد من بعده انه كان حليما غفورا، قال: فأخبرني عن قوله: «و يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَّةٌ» فكيف ذاك؟ و قلت انه يحمل العرش و السماوات و الأرض؟ فقال عليه السلام: ان العرش خلقه الله من أنوار أربعة: نور أحمر احمرت منه الحمرة و نور أخضر اخضرت منه الخضرة و نور اصفر اصفرت منه الصفرة و نور ابيض ابيض منه البياض و هو العلم الذي حمّله الله الحملة و ذلك نور من نور عظمتة، فبعظمتة و نوره أبصر قلوب المؤمنين و بعظمتة و نوره عاداه الجاهلون و بعظمتة و نوره ابتغى من في السماوات و الأرض من جميع خلائقه إليه الوسيلة بالأعمال المختلفة و الأديان المتشعبة، فكل شئ محمول يحمله الله بنوره و عظمتة و قدرته لا يستطيع لنفسه ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حياة و لا

۱. در /التوحيد از ابی عبدالله (عليه السلام) روایتی طولانی نقل شده و در آن از عرش رحمن سوال شده است و ابی عبدالله (عليه السلام) فرموده اند: «...».

نشورا، فكل شیئ محمول و الله تبارك و تعالى الممسك لهما ان تزولا و المحيط بهما من شیئ، و هو حياة كل شیئ و نور كل شیئ سبحانه و تعالى عما يقولون علوا كبيرا- قال له: فأخبرني اين هو؟ فقال امير المؤمنين عليه السلام: هو هاهنا و فوق و تحت و محيط بنا و معنا و هو قوله: ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا أدنى من ذلك و لا اكثر الا هو معهم أينما كانوا فالكرسي محيط بالسموات و الأرض و ما بينهما و ما تحت الثرى ﴿وَإِنْ تَجَهَّزْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَ أَخْفَى﴾ و ذلك قوله: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ لَا يَؤُودُهُ حِفْظُهُمَا وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ فالذين يحملون العرش هم العلماء الذين حملهم الله علمه و ليس يخرج عن هذه الاربعة شیئ خلقه الله في ملكوته و هو الملكوت الذي أراه الله أصفياه و أراه خليه فقال: و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السماوات و الأرض و ليكون من الموقنين، و كيف يحمل حملة العرش الله و بحياته حييت قلوبهم و بنوره اهتدوا الى معرفته^۱

به تحقيق امام اميرالمومنين (عليه السلام) در جواب جاثليق که پرسیده بود آیا خدا عرش را حمل مي کند و يا عرش خدا را بردوش مي کشد، فرموده است: خدا عرش و آسمانها و زمين را حمل مي کند تا زایل نگردند و اگر آنها رو به زوال روند غير از خدا کسي نمي تواند آنها را نگه دارد و پرسشگر پرسيد معنای ﴿وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةَ﴾ چیست؟ در حالي که شما فرموديد: خدا عرش را حمل مي کند امام (عليه السلام) فرمود: خدا عرش را از نورهاي چهارگانه آفريده است: نور قرمز که رنگ قرمز از آن رنگ گرفته شده و نور سبز که رنگ سبز از آن سبزي گرفته شده است و نور زرد که رنگ زرد از آن گرفته شده است و نور سفيد که رنگ سفيد، سفيدي را از ان دريافت کرده است و عرش اين گونه، علمي است که خدا بردوش حاملان قرار داده است و آن نوري از نور عظمت خدا و خدا با عظمتش و نورش دلهاي مومنان را نوراني ساخته و جاهلان با نورخدا به دشمن پرداخته اند و با نور خدا موجودات آسماني و زمين با فعاليتها و دينهاي گوناگون به دنبال وسيله به جانب خدا و رهسپاري به سوي او مي باشند. پس هر چيزي محمول و قابل انتقال است و خدا به سبب نور و عظمت و قدرتش آنها را نقل و انتقال مي دهد و آنها توان ضرر و يا نفع رساني و يا تحميل مرگ و زندگي آفريني را ندارند، پس هر چيزي قابل انتقال است و خدای بلند مرتبه آسمانها و زمين را از زوال نگه مي دارد و خدای سبحان زندگي و نور هر چيزي است و سبحان و بسيار بلند مرتبه از سخن مردمان مي باشد پرسشگر پرسيد، بفرمايد: عرش خدا کجا قرار دارد؟ پرسشگر پرسيد عرش خدا کجاست؟ اميرالمومنين (عليه السلام) فرمود: آن در اینجا بالا، پايين، با ما و محيط برماست و اين سخن خداست که فرمود: (هرسه نوري که با هم نجوا مي کنند، خدا چهارمين آنان و هر پنج نوري که با هم نجوا و درگوشي با هم سخن مي گویند خدا ششمين آنان مي باشد در نزديکتر از اين گونه گويش و در بيشتر از اين تعداد نيز خدا همراه آنان مي باشد پس کوسي محيط برآسمانها و زمين و هرآنچه

۱. نور الثقلين، ج ۵، ص ۴۰۵؛ از اصول الکافی، عده ای از اصحاب ما، از احمد بن محمد برقی

به گونه مرفوع نقل کرده اند که گفت: «جاثليق از اميرالمومنين (عليه السلام) پرسيد: پس فرمود: "...»

بین آنهاست و هرآنچه که «ثری» است می‌باشد، ﴿وَإِنْ تَجَهَّزْ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى﴾ - خدا ستر و پنهان و اخفی و پنهانتر را می‌داند - و اینها سخن خداست: ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾. پس کسانی که عرش خدا را حمل می‌کنند، آنان عالمانی هستند که خدا علمش را بردوش آنان گذاشته است و چیزی از این چهارتا - زمین و آسمان، کرسی و عرش - خارج نیست و عرش ملکوتی است که خدا در ملکوت خودش خلق کرد و آن را بر برگزیده گانش و به خلیش ابراهیم نشان داد. پس فرمود: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ﴾ و چگونه حمله عرش، خدا را حمل می‌کنند در حالیکه خدا آنان را خلق کرده و دل‌هایشان را زنده کرده و با نور خدا به معرفت و شناخت او، هدایت یافته‌اند.

تعبیر وسع بجای احاط

تعبیر به ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ﴾ به جای «احاط» اشاره به این است که کرسی خدا در ذات و ملکوت موجودات جای گرفته است و هیچ موجودی از زمان به وجود آمدن تا فانی شدن از آن خالی نمی‌باشد، بنابراین، کرسی مادی از نوع کرسیهای دیگر نمی‌باشد، زیرا آسمان و زمین ماه نمی‌باشد و اگر کرسی هم، همانند آسمان و زمین باشد، معنایش این است که چیزی خودش را در برگرفته درحالیکه هرچیزی یا چیز دیگری را در بر می‌گیرد و یا چیز دیگری آن را در بر می‌گیرد. پس ﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ﴾ دلیل براین است که کرسی غیر از آسمان و زمین می‌باشد، کرسی آنها را در اعماق و ملکوتش از جهت علم، قدرت، حکم و قضاء دربر می‌گیرد.

خدا و محافظت از زمین و آسمان

چنانکه عرش خدا، ماء - ماده نخستین - را پیش از آفرینش زمین و آسمان و پیش از آسمان و زمین و کرسی و پس از آفرینش و آنها را، در بر می‌گیرد، زیرا عرش کنایه از ملک و پادشاهی خدا، به طور کلی می‌باشد. و نگه داری آسمانها و زمینها از نظر علم، قدرت و قضاء برخدا دشوار نمی‌باشد ﴿وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ - واوست والای با عظمت - ﴿وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا﴾ - نگهداری آنها براو دشوار نیست - . حفظ و نگهداری آنها که از جهت قدرت

و نه از جهت کوشش علمی و تدبیر حکیمانه، بر خدا سنگین و دشوار نمی باشد چنانکه آفرینش آنها، براو چیره و دشوار نبود و مغلوب نشد:

﴿وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ﴾^۱

بهراستی و درستی ما آسمانها و زمین و آنچه را که میان آن دو است در شش روز [زمان] آفریدیم. و هرگز ما را هیچ گونه خستگی لمس نکرد.

پس همانا دشواری برای موجود محدود متحرک با تحریک و جستجوگر باوا داری و متغیر به وسیله تغییر دادن می باشد و اما موجود قیوم غیر محدودی که باتغییر مخلوق تغییر نمی پذیرد وبا محدود کردن آنان محدود نمی شود، پس خلق و حفظ آسمانها و زمین براو دشوار نمی باشد ﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ و اگر این تعبیر درست باشد: خلق خدا و حراست و نگهداری خدا، همانند تصورات و فرضهای ماست که آسان است به مجرد اراده بدیع، تصورات پیش می آید.

برای خلق هرکاری حتی تصور، زحمت دارد ولکن برای خدا هیچ کاری زحمت ندارد و دشوار نمی باشد ﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ بله:

لَمْ يَتَّكَدْهَ صَنَعُ شَيْءٍ مِنْهُمَا إِذْ صَنَعَهُ وَلَمْ يَوْدَعْهُ مِنْهُمَا خَلْقَ خَلْقٍ مَا بَرَأَهُ وَخَلَقَهُ^۲

[خدا را] آفرینش چیزی از آسمان و زمین سخت و دشوار نبوده و نگه داری آن نیز دشوار نمی باشد.

چونکه او:

لَا يَتَغَيَّرُ بِحَالٍ وَلَا يَتَبَدَّلُ فِي الْأَحْوَالِ وَلَا تَبْلِيهِ اللَّيَالِي وَالْأَيَّامُ وَلَا يَغْيِرُهُ الْغِيَامُ وَالظَّلَامُ وَلَا يَوْصَفُ بِشَيْءٍ مِنَ الْأَجْزَاءِ وَلَا بِالْجَوَارِحِ وَالْأَعْضَاءِ وَلَا بَعَرَضٍ مِنَ الْأَعْرَاضِ^۱

۱. ق ۳۸/۵۰.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۲۲۸ خطبه ۶۴ و ۳۹ خطبه ۲۲۸. [صفحه ۲۲۱].

در هیچ حالی تغییر نمی‌کند و در حالهای گوناگون دگرگون نمی‌گردد و شبان و روزان در او اثر نمی‌گذارد و تاریکیها و ظلمتها او را تغییر نمی‌دهد به هیچ چیز از اجزاء و اعضاء و جوارح، توصیف نمی‌گردد و اعراض براو عارض نمی‌شود و براو اثر نمی‌گذارند

پس:

کل قوی غیره ضعیف و کل مالک غیره مملوک و کل عالم غیره متعلم و کل قادر غیره یقدر و یعجز
هر موجود قوی در برابر او ضعیف و هر مالکی مملوک و هر عالمی در برابر او دانش جو و هر قدرتمندی در برابر او عاجز می‌باشد.

﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ والا و باعظمت بر هر چیزی و از اینکه بلندترین پروازهای عقلها، به او برسد و عظیم در بالاترین نقطه آن می‌باشد:

﴿وَهُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾^۲

واوست بلند مرتبه بزرگ.

﴿إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ﴾^۳

چونکه او ، والای حکیم می‌باشد.

او نسبت به مخلوقاتش نیازی به اسم و نامگذاری ندارد (او خودش می‌باشد و خودش، او می‌باشد و قدرتش غیر محدود نیازی به اسم ندارد و لکن برای برطرف کردن نیاز دیگری

۱. بحار الانوار، ج ۲، ص ۱۳۰؛ از عیون الاخبار، با اسناد به محمد بن سنان روایت شده است: «از ابی حسن رضا علیه السلام سوال شد: "آیا خدا خودش را از پیش از خلق دنیا می‌شناخت؟" فرمود: "بله." پرسشگر پرسید: "آیا خودش را می‌دید و می‌شنید؟" فرمود: "نیازی به این‌ها نداشت؛ چون از خودش درخواست نمی‌کرد."».

۲. سبا ۲۳/۳۴.

۳. شورا ۵۱/۴۲.

در شناخت خدا و در ندای او نامهایی برای خودش برگزیده است و اولین اسمی که برای خودش برگزیده ﴿الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ می‌باشد، زیرا آن بر همه نامهای خدا برتری دارد و معنایش این است که خدا و اسم او «العلی العلی العظیم» زیرا این اسم برتر از همه نامهای خداست پس معنایش این است که «الله» و اسم او ﴿الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾ می‌باشد و این اولین نام اوست، چونکه بر هر چیزی برتری دارد.

و علو و برتری خدا و اسمش برتری مکانی و یا زمانی و یا درجه پیمودنی و یاهر عارض شدن نمی‌باشد، بلکه برتری او برتری ذات و صفات ذات و برتری افعال از جهت اراده می‌باشد، پس گفته نمی‌شود، خدا اعلی می‌باشد، زیرا در جنب و کنار او (علی) وجود ندارد تا خدا از او والاتر و (اعلی) باشد و «رَبِّي الْأَعْلَى» در سجده نماز، بمعنای اعلی و والاتر از این است که درک شود و یا کسی و یا چیزی به او برسد و یا بالاتر از این است که حقش در پرستش انگونه که در شأن جنابش می‌باشد، ادا گردد چنانکه ﴿اللَّهُ أَكْبَرُ﴾ از این است که توصیف گردد و عظیم بودن خدا نیز چنین است پس هر چیزی در کنار عظمت او کوچک می‌باشد و عظمت تنها برازنده و ویژه اوست.

اختیار در دین

لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ

عَلِيمٌ

در دین هیچ (گونه) اجباری نیست (زیرا) راه از بی راهه به درستی آشکار شده؛ پس هر کس به طاغوت کفر ورزد و به خدا ایمان آورد، به یقین به دستاویز استوارتر - که آن را هرگز گسستی نیست - چنگ زده است، و خدا بسی شنوایی بسیار داناست.

مقصود از دین

دین به معنای طاعت می‌باشد و در این آیه و امثال آن، به معنای طاعت خداست، در دنیا اطاعت اقرار به زبان و اعتقاد به قلب و عمل به ارکان است و در قیامت ظهور ملکوت و باطن اطاعت و یاعصیان می‌باشد.

اختصاص لا اکراه به دنیا

و ﴿لَا إِكْرَاهَ﴾ ویژه دنیا می‌باشد زیرا تبیین و روشن شدن رشد و راه از بی راهه ویژه دنیا می‌باشد، پس قیامت از سلب فرا گیر ﴿لَا إِكْرَاهَ﴾ خارج است و ملکوت عصیان و پاداش بدون استثناء ناگزیر می‌باشد و اما طاعت در دنیا گاهی اکراهی است نسبت به کسانی که با روشن شدن حقانیت دین به آن اعتقاد پیدا کرده و آن را ترک کرده‌اند آنان را از باب امر به معروف و نهی از منکر به دین وادار می‌گردند ولی در حقیقت اکراه به دین نیست بلکه وادار کردن آنان به چیزی است که آن را باور کرده و پذیرفته‌اند و آن با عقل و فطرت آنان، موافق می‌باشد، پس بران اکراه صدق نمی‌کند

استثناءات ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾

همچنین وادار کردن کسی به اقرار بازبان پس از آنکه با عقل دین را پذیرفته اکراه نمی‌باشد و اما عقیده قلبی و عقلی، اکراه بردار نمی‌باشد: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ پس دین شامل مثلث - عقیده قلبی، اقرار با زبان و عمل به ارکان می‌گردد - ولی ﴿لَا إِكْرَاهَ﴾ فقط در بعد عقیدتی است پس هرگاه حقانیت دین در باطن عقل و فطرت روشن گردید: ﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ عقل و فطرت دینی را پذیرفتند و حقانیت آن بر آنها روشن شد ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ پس رشد روشن باید تبعیت گردد و غیّ روشن باید ترک گردد و این باید پس از آشکار شدن رشد و غیّ و پذیرفته شدن آنها به واسطه عقل و فطرت اکراه نمی‌باشد. نه شرع و نه واقع آن را اکراه نمی‌داند، زیرا کسی که دینی را پذیرفت یا به آن پایبند می‌گردد و عمل

می‌کند پس مقصود حاصل است و اکراهی در کار نیست و یا دینی را که پذیرفته به آن عمل نمی‌کند، وادار کردن این شخص به عمل به دینی که پذیرفته اکراه به دین نمی‌باشد، بلکه امر به معروف و نهی از منکر است و حتی وادار کردن کسی به اندیشه صحیح و دیدن آیات آفاقی و انفسی خدا تا ایمان صحیح بیاورد این هم اکراه نمی‌باشد:

﴿سُئِرِهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَو لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۱

به زودی نشانه‌های خود را در تمامی افق‌ها [دیدگاه‌ها] و در خودهاشان بدیشان می‌نمایانیم، تا برایشان به‌راستی روشن گردد که او تمامی حق است. آیا و کافی نیست که پروردگارت خود همواره بر هر چیزی بسی گواه است؟

این اکراه نمی‌باشد بلکه وادار کردن به پیمودن راه حق است تا حق را بیابد پس کسی که دین را در باطن پذیرفته، وادار کردن او به اقرار با زبان و عمل با جوارح و ارکان، اکراه نمی‌باشد و ممکن است ﴿لَا إِكْرَاهَ﴾ شامل تکوین و تشریع هر دو گردد تا، اجبار بر ایمان در شرع و در واقع سلب گردد پس ﴿لَا إِكْرَاهَ﴾ اخبار و انشاء می‌باشد:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ * وَ مَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تُؤْمِنَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ وَ يَجْعَلُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ﴾^۲

۱. فصلت ۵۳/۴۱.

۲. یونس ۹۹-۱۰۰/۱۰.

و اگر پروردگارت می‌خواست همواره هر که در زمین است، همگان یکسره ایمان می‌آوردند. آیا پس تو(یی که) مردم را ناگزیر می‌کنی (از) ایمان آوردگان باشند؟ * و هیچ کس را چنان نبوده است که جز به اذن خدا ایمان بیاورد. و خدا بر (سر و سامان) کسانی که خردورزی نمی‌کنند، پلیدی قرار می‌دهد.

زیرا خدا قدرت دارد که دلها را به ایمان وادار کند و آنها را دگرگون کند زیرا او بر همه چیزه و غالب است

پس نباید کسی را به عقیده و ایمان مجبور کرد و نیز نباید به عمل ایمانی پیش از پذیرفتن اصل ایمان مجبور کرد و لکن پس از آنکه پذیرفت باید اعمال ایمانی را انجام دهد:

﴿إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ * مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ إِيْمَانِهِ إِلَّا مِنْ أَكْرَهٍ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيْمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكَفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾^۱

تنها کسانی دروغ‌پردازی می‌کنند که به آیات خدا ایمان نمی‌آورند و ایشان خودشان دروغ‌گویند. * (دروغ زن) کسی است که پس از ایمانش به خدا کفر ورزد مگر آن کس که مجبور شده و قلبش به ایمان اطمینان دارد. لیکن کسانی که سینه‌هاشان را به کفر گشاده کردند، پس خشم خدا بر آنان است و برایشان عذابی بزرگ است.

و نیز باید انسان فاسق را که در زمین فساد می‌کند از باب آخرین مرحله امر به معروف و نهی از منکر، وادار کرد تا فسقش را ترک کند:

﴿وَلَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۲

۱. نحل ۱۰۶/۱۶-۱۰۵.

۲. بقره ۲۵۱/۲.

و اگر جلوگیری خدا برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر نبود، زمین (و زمینه تکلیف) همواره تباه می‌گردید، لیکن خدا نسبت به جهانیان کانون فضیلت است.

حیطه شمول لا اِکراه

پس ﴿لَا اِکْرَاهَ﴾ شامل هرچیزیکه اکراه در آن ممکن و مصلحت نیست می‌گردد. و سلب چیزیکه مصلحت نیست، تحریم می‌باشد و نفی آثار تکلیفی از موضوع اکراه می‌باشد، همانند کسی که بر ازدواجی و یا طلاق و یا بیعی مجبور شده، اینها منفی است یعنی آثار آنها باطل است محرمیت و یا جدایی و یا تبادل مال تحقق پیدا نمی‌کند. پس جوّ دین اکراه را نمی‌پذیرد، مگر اکراه برانجام و یا اعتراف عقیده‌ای که پذیرفته است اگر بشود اسم این را اکراه نامید بنابراین اکراه در دین یا محال و یا ممکن است محال مانند وادار کردن کسی برایمان و یا بر بی ایمانی و ممکن یا واجب و یا حرام است واجب همانند موارد امر به معروف و نهی از منکر و تنظیم نظام اسلامی و پاک سازی و اصلاح آن و بلوک ایمان از فسادها و وادار کردن معتقدان به انجام اعمال ایمانی که آن را پذیرفته است و اما اکراه ممکن حرام همانند اجبار بر ترک واجب و یا فعل حرام و یا بر ترک مباح و یا ترک راجح - مستحب - و یا انجام مرجوح - مکروه - و مطلوب اکراه در هر موردی مناسب آن می‌باشد پس ﴿لَا اِکْرَاهَ﴾ ضابطه ثابت و کلی در زمینه دین است و به موارد استثنایی اکراه صدق نمی‌کند.

و خدا نفرمود «لا کراه فی الایمان» - اجباری در ایمان نیست - ، چونکه بطلانش واضح است و نفرمود «لا اِکراه علی الدین» زیرا این ویژه بعد اثبات می‌باشد و اما ﴿لَا اِکْرَاهَ فِی الدِّینِ﴾ شامل همه انواع اکراه‌های موضوعی، حکمی تکوینی، تشریعی، سلبی، ایجابی، زبانی، قلبی، و ارکانی و اعضایی از خدا و از خلق خدا می‌گردد. پس زیباتر و شاملتر از این عبارت جامع بیانگر ضابطه کلی، وجود ندارد.

و چون ﴿قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ - راه از بی راهه به درستی آشکار شده - ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ و نه بر رشد و نه بر غی، اکراه و اجباری در کار نیست و به طریق اولی ﴿لَا إِكْرَاهَ﴾ در جایی که رشد از غی، و راه از بی راهه، آشکار نشده باشد، اعم از اینکه رشد در اصل ایمان و یا در عمل ایمانی باشد پس چنانکه کسی بر لفظ ایمان پیش از روشن شدن راه از بی راهه، اجبار نمی‌گردد به عمل ایمانی نیز پیش از روشن شدن حقانیت ایمان اجباری نمی‌گردد و باید دعوت به حق برای مومن برای تکامل به درجات بالاتر و ایمان و عمل و نیز برای دعوت غیر مومن به ایمان که مطالعه و اندیشه کند و ایمان بیاورد و باید برخورد نیکو و موعظه حسنه کرد:

﴿ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَ جَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^۱

با فرزاندگی و اندرز نیکو (مکلفان را) به راه (راهوار) پروردگارت دعوت کن، و با آنان با نیکوترین شیوه مجادله نمای. به‌راستی پروردگارت به (حال) کسی که از راه او منحرف شده دانتر و (هم) او به (حال) راه‌یافتگان (نیز) دانتر است.

و گرنه دعوت صالح نخواهد بود و رشد و راه از بی راهه آشکار نمی‌گردد، وانگهی آشکار شدن راه از بی راهه درجاتی دارد، فطری، عقلی و شرعی، هرگاه هر سه مرحله کامل شد، اجبار بر لفظ و عمل ایمان جایز خواهد بود و گرنه جایز نخواهد بود و چون پس از تبیین و آشکار شدن راه از بی راهه اجبار در دین نیست ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّغُوتِ﴾ - هرکس به طاغوت کفر بورزد - چونکه سلب کفر آشکار شده و ﴿يُؤْمِنُ بِاللَّهِ﴾ - و به خدا ایمان بیاورد - چونکه راه بودن آن روشن شده ﴿فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى﴾ - به یقین به دست آویز استوارتر، که هرگز گسستنی نیست چنگ زده است - زیرا استوارتر از آن نیست، با اکراه ممکن است ظاهر ایمان گسسته گردد و لکن اصل و باطن ایمان با اکراه گسسته نمی‌گردد

﴿وَاللَّهُ سَمِيعٌ﴾ - خدا بسی شنواست - سخن غیر ایمانی را از مومنی که مجبور شده می‌شنود ﴿عَلِيمٌ﴾ - بسی آگاه - به حال و گفتار اوست پس به خاطر سخن اکراهی که برخلاف ایمان ثابتش زده و یا عملی که کرده خدا او را مواخذه نمی‌کند.

کلمه طاغوت در قرآن

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ﴾ تعبیر دیگری از کلمه توحید ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ می‌باشد و چنانکه طاغوت در برابر مستضعف در همه زمینه‌ها می‌آید، همچنین در تعداد آیات؛ مستضعف در هشت آیه ذکر شده - طاغوت هم در هشت آیه آمده است^۱ و این همراهی تصادفی نمی‌باشد بلکه این عدد همانند همه صراحتها و اشاره‌های قرآنی با قصد و عمد می‌باشد.

۱. ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ﴾ (نساء ۵۱/۴)؛ آیا سوی کسانی که از کتاب (آسمانی) نصیبی یافته‌اند، نگریسته‌ای که به «دو بت» «جبت» و «طاغوت» ایمان می‌آورند؟ ﴿يُرِيدُونَ أَن يُتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ﴾ (نساء ۶۰/۴)؛ می‌خواهند دوری میان خود را سوی طاغوت ببرند، حال آنکه به راستی فرمان یافته‌اند که بدان کفر ورزند؟ ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا يُفَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ الطَّاغُوتِ﴾ (نساء ۷۶/۴)؛ و کسانی که کافر شدند، در راه طغیان‌گران کشتار می‌کنند. ﴿وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ وَعَبَدَ الطَّاغُوتِ﴾ (مائده ۶۰/۵)؛ و از آنان بوزیngگان و خوکان قرار داده. و (آنان‌که) طاغوت را پرستش کردند... ﴿وَأَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ﴾ (نحل ۳۶/۱۶)؛ که: «خدا را پرستید، و از طغیان‌گران بپرهیزید». ﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَن يَعْبُدُوهَا وَأَنَابُوا إِلَى اللَّهِ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فَبَشِّرْ عِبَادَ﴾ (زمر ۱۷/۳۹)؛ و کسانی که خود را از طغیان‌گران بسی دور داشته‌اند، (که) ایشان را بپرستند، و سوی خدا بازگشته‌اند، آنان را مژده باد. پس بندگانم را بشارت ده. وانگهی مستضعف: نساء ۷۵/۴، ۱۰۰، ۱۲۷ و ۱۳۷؛ اعراف ۱۳۷/۷ و انفال ۲۶/۸ و ۲۸.

طاغوت در همه قرآن به همین صیغه (۸) بار و یا صیغه های گوناگون (۳۹) بار آمده است و طاغوت به صورت جنس آمده همانند آیه ما و مفرد نیز آمده مانند:

﴿وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾^۱

حال آنکه به راستی فرمان یافته‌اند که بدان کفر ورزند؟

و نیز جمع آمده :

﴿أُولَئِكَ هُمُ الطَّغُوتُ﴾^۲

سرپرستان‌شان طغیان‌گرند.

و مذکر آمده همانند آیه ما و مونث نیز آمده است:

﴿وَالَّذِينَ اجْتَنَبُوا الطَّاغُوتَ أَنْ يَعْبُدُوهَا﴾^۳

و کسانی که خود را از طغیانگران بسی دور داشته‌اند، (که) ایشان را پرستند.

وانگهی طاغوت مبالغه در طغیان ۱- بر خدا از باب الحاد و یا شرک به خدا و یا مشاقه و محاذۀ در برابر خدا ۲- و برخلق خدا در ابواب هفتگانه جهنمی طاغوتی: استضعاف، استخفاف، استبداد، استکبار، استعمار، استثمار و استحمار می‌باشد و پایین‌ترین درک و مرحله آن استحمار می‌باشد که دیگر درکات را تضمین می‌کند. وانگهی طاغوت گاهی نفسانی و داخلی و گاهی خارجی است، داخلی قویتر و فریبکارتر از خارجی می‌باشد زیرا خارجی اثر نمی‌گذارد مگر با پذیرفتن داخلی و نفسانی، پس نخست نفس، بر عقل طغیان

۱. نساء ۶۰/۴.

۲. بقره ۲۵۷/۲.

۳. زمر ۱۷/۳۹.

می‌کند پس از آن بر بندگان خدا سپس برخدا طغیان می‌کند. پس طاغوت نفسانی طغیان ثالث - مثلث شوم - دارد. ولکن طاغوت خارجی دو بُعد بر بندگان خدا و بر خدا دارد. و پست ترین در که - و مرحله طغیان اجتماع طغیان نفسانی و خارجی در یک فرد در همه بابهای هفتگانه جهنمی ذکر شده می‌باشد. و کفر به طاغوت همانند ایمان به خدا شامل مثلث گویش، حال و عمل می‌باشد و این کفر شامل - گویش، حال، و عمل - بر طاغوت، کفر کامل است که بین مومن و هر طاغوتی، فاصله می‌اندازد، چنانکه ایمان همه اتصالها با خدا را در بر می‌گیرد، و این ایجاب اتصال با خدا - پس از آن سلب - کفر به طاغوت - دستاویز استوارتر است که هرگز گسستی ندارد. وگاهی از آن سلب و ایجاب به تسلیم و اسلام وجه، تعبیر می‌گردد:

﴿وَمَنْ يُسْلِمْ وَجْهَهُ إِلَى اللَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ وَإِلَى اللَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾^۱

و هر کس چهره خود را - در حالی که نیکوکار باشد - برای خدا تسلیم کند، همواره با پایدارترین چنگ آویز (خود را) نگهداری کرده. و فرجام کارها تنها سوی خداست.

پس آغاز عروۀ الوثقی ایمان به خدا و پایان آن تسلیم کامل در برابر خدا و بین آن دو درجاتی است و زاویه آغازین در هر یک از ایمان و اسلام ایمان قلب، پس از آن بیان زبانی ایمان و سپس عمل ایمانی است که تجسم ایمان می‌باشد.

ولایت الهی بر مومنان

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۚ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَآؤُهُمُ الظُّلُمَاتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ﴿٦٠﴾

خدا (تنها) ولی [کار گزار و پشتوانه] کسانی است که ایمان آوردند، آنان را از تاریکی‌ها سوی روشنایی برون می‌برد. و (اما) کسانی که کفر ورزیدند، سرپرستانشان طغیان گراند که آنان را از روشنایی سوی تاریکی‌ها به در می‌برند، آنان همراهان آتشند، (و) ایشان در آن جاودانند.

مفهوم ولی

«ولی» کسی است که امر دیگری را کارگزاری و پشتیبانی می‌کند و یا کسی امر او را کارگزاری و پشتیبانی می‌کند و یا هر دو کار یکدیگر را کارگزاری و پشتیبانی می‌کنند. و ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا﴾ - خدا (تنها) ولی [کار گزار و پشتوانه] کسانی است که ایمان آوردند - ، زیرا آنان را از تاریکی‌ها به نور می‌رساند و کار اخراج آنان از تاریکی‌ها به سوی ظلمت را برعهده دارد، چنانکه کارهای دیگرشان را کارگزاری می‌کند مومنان نیز کارگزار شریعت و پشتیبان آن و پیرو و مطیع دین به اندازه معرفت و شناخت خویش می‌باشند، چنانکه:

﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۱

۱. توبه ۷۱/۹.

و مردان و زنان باایمان، دوست‌دار، نگهدار، و پشتوانه یکدیگرند. همدیگر را به کارهای شناخته شده [پسندیده] وامی‌دارند و از کارهای ناشناخته [ناپسند] باز می‌دارند.

و ولایت خدا اعم از تکوینی و تشریعی و شرعی است ولی ولایت غیر خدا فقط شرعی بانتصاب ویژه همانند انتصاب و انتخاب پیامبران ﷺ و امامان معصومین علیهم‌السلام می‌باشد و یا ولایت شرعی به انتخاب ویژه همانند ولایت فقیهان به دیگران است و یا به انتخاب عمومی همانند ولایت هر مومنی نسبت به مومن پایین‌تر از خودش می‌باشد. و ولایت اختصاصی خدا به مومنان، ولایت تکوینی توفیق خدا به ایشان برای اخراج از تاریکیها به سوی نور می‌باشد. هنگامیکه خودشان خارج می‌گردند:

﴿وَالَّذِينَ اهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدًى وَءَاتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾^۱

و (اما) کسانی که به هدایت گراییدند (خدا) آنان را (هر چه) بیشتر هدایت کرد، و (پاداش) پرهیزگاریشان را (شایسته هدایتشان) به آنان داد.

رابطه ایمان و ولایت الهی

و چون ایمان درجات دارد و خالص نیست، به ظلمات آلوده می‌گردد و به تنهایی نمی‌تواند از همه تاریکیها بیرون کند و به نور کامل برساند پس ﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾ - خدا مومنان را به دلیل ایمانشان و به اندازه ایمانشان از تاریکیها اخراج و به نور می‌رساند، زیرا:

﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ﴾^۲

۱. محمد ۱۷/۴۷.

۲. یوسف ۱۰۶/۱۲.

و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند مگر آنکه هم‌چنان مشرک‌اند.

بیشتر مومنان گرفتار شرک می‌باشند یا شرک ریائی یا بالاتر و یا پایین‌تر که جامع اینها خروج از توحید خالص می‌باشد پس بیشتر مومنان مشرکند، یعنی ایشان ایمان و توحید خالص ندارند. وانگهی ولایت یاخیر است و یا شر می‌باشد ولایت هدایتی همانند ولایت خدا و رسولان و ... ولایت خیر است و ولایت طاغوت شر می‌باشد. ﴿وَالَّذِينَ كَفَرُوا﴾ - و کسانی که کفر ورزیدند - و از مقتضا و مطلوب فطرت و عقل و شرع خارج و دور شدند ﴿أُولَئِكَ هُمُ الطَّغُوتُ﴾ - سرپرستانشان، طغیان‌گرند - زیرا اربابهای گوناگون دارند، گرچه طاغوتها با هم اختلاف دارند و لکن «الكفر مله واحده» - کفر یک ملت و یک راه و روش می‌باشد و ﴿يُخْرِجُونَهُمْ مِّنَ النُّورِ﴾ طغیانگران کفر ورزان را از نور فطرت، عقل و شریعت خارج می‌کنند ﴿إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ و به تاریکیها وارد می‌کنند و کسانی که کفر ورزیده‌اند حداقل نور فطرت و عقل دارند و کسانی که نخست مؤمن بوده‌اند سپس کافر شده‌اند، نور شریعت هم داشته‌اند ﴿أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ - آنان همراهان آتشند (و) ایشان در آن جاودانند - ، و جاودانگی کافران و طاغوتان در آتش به اندازه ماده و مدت و اثر کفرشان می‌باشد و هرج و مرج و آناشی نه در اصل جاودانگی و نه در اندازه آن نیست و قدر متیقن اینکه هیچ کافری، در آتش جاودان بی نهایت نمی‌باشد، زیرا جاودانگی بی نهایت در آتش پاداش موافق و مناسب کفر و عمل کافران، هیچ کافری نمی‌باشد، بلکه جاودانگی بی نهایت کافر در آتش بدترین ظلم می‌باشد چنانکه طی آیات خلود به طور مفصل پیرامون آن بحث کرده‌ایم.

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ
 إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ
 إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ
 الْمَغْرِبِ فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٢٥٨﴾ أَوْ
 كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّى يُحْيِي
 هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ
 قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَى
 طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَى حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَ آيَةً لِلنَّاسِ
 وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ
 لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٥٩﴾ وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ
 أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أُولَئِمُتُ تَوْمِنُ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ
 لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ أَجْعَلْ
 عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ
 حَكِيمٌ ﴿٢٦٠﴾

این آیات سه گانه مسئله مهم عقیدتی به ویژه سرّ مرگ و زندگی و تعریف و آشنا ساختن با خدایی که تنها او، مالک آن دو می باشد را در بردارد و نیز تعریف دلیلهای روشن برای مرگ و حیات و بیان زنده کردن و میراندن واقعی را بردوش می کشند، پس این آیه، با آیه الکرسی که صفات احیاگر و میراننده پروردگار و دیگر کارهای خاص خدا را بیان می کند، ارتباط و اتصال دارند آیه نخستین اینها گفتمان ابراهیم را با طاغوت زمانش درباره پروردگار که خدا به خاطر تحقیر او و نبودن نیاز به نام او در اصل گفتگو و نتیجه آن، اسم او را نبرده، بیان می کند.

احتجاج ابراهیم با نمرود

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ ءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ إِذْ قَالَ
إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ قَالَ أَنَا أُحْيِي وَأُمِيتُ قَالَ
إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالسَّمَسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ
فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٦٨﴾

آیا سوی آنکس نگرسته‌ای؟ که از آن رو که خدا به او پادشاهی داده بود (و بدان می‌نازید، و) دربارهٔ پروردگار خود با ابراهیم محاجه کرد، چون ابراهیم گفت: «پروردگارم همان کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند.» (او) گفت: «من (هم) زنده می‌کنم و می‌میرانم.» ابراهیم گفت: «خدا به راستی خورشید را از خاور بر می‌آورد، تو آن را از باختر بر آر.» پس آنکس که کفر ورزیده بود مبهوت شد. و خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند.

وما باید از احتجاج لجوجانه آن طاغوت بی نام با ابراهیم و استدلال محکم و استوار و بهت آور ابراهیم ﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ﴾ درس بیاموزیم؛ ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ أَنْ ءَاتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ ﴿أَلَمْ تَرَ﴾ ای رسول هدایت، بنگر به احتجاجهای عجیب جاهلانه، احمقانه‌ی افتضاح شنیع در تاریخ رسالتها، برآنها و به عمق و ژرفای استدلالهای رسالتها برمخالفان در طی تاریخ رسالتها. دقت کن.

ملک مادی و معنوی ابراهیم

﴿الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ﴾ - درباره پروردگار خود با ابراهیم محاجه کرد - پروردگار به حق ابراهیم و پروردگار کسی که با ابراهیم درباره اومحاجه و پروردگارش را منکر شده

است، درحالیکه خدا پروردگار همگان و جهانیان است چه اعتراف بکنند و یا انکار کنند، بنابراین ضمیر غایب ﴿رَبِّهِ﴾ به هردوی یعنی ابراهیم و طاغوتِ محاجّه‌گر برمی‌گردد و این ادب جامع و فنی ویژه قرآن در ادا کردن معناهای واسع و گسترده، چه زیباست و علت محاجّه، محاجّه‌گر، ﴿أَنْ آتَتْهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ چون ملک داشت آیا این مُلک معنوی ابراهیم است چنانکه خدا به برخی از فرزندان او پادشاهی ظاهری و مادی و به برخی پادشاهی ظاهری و معنوی، مرحمت فرمود:

﴿فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكَ عَظِيمًا﴾^۱

پس ما به‌راستی به خاندان ویژه ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان مُلکی بزرگ دادیم.

از باب تأویل آل ابراهیم به ابراهیم و آل او و ﴿مُلْكَ عَظِيمًا﴾ شامل پادشاهی ظاهری و معنوی هردو، می‌گردد، گرچه برخی از فرزندان ابراهیم یکی از آن دو را داشتند و برخی همانند داود، سلیمان و یوسف و محمد ﷺ هردو را داشتند و امام زمان (عج) نیز هردو را خواهد داشت.

و براین آیه درباره مُلک، آیه مُلک و پادشاهی معنوی رسالتی حضرت محمد ﷺ پیشی گرفته است:

﴿أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِنَ الْمُلْكِ فَإِذَا لَا يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا * أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ مُلْكَ عَظِيمًا﴾^۲

۱. نساء ۵۴/۴.

۲. نساء ۵۴/۴.

یا اینان را نصیبی از حکومت (ربانی) است؟ پس در این هنگام به قدر نقطه پشت هسته خرمایی (هم از آن) به مردمان نمی‌دهند. * یا به مردمان (مسلمان) بر آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده، رشک می‌برند؟ پس ما به راستی به خاندان ویژه ابراهیم کتاب و حکمت دادیم، و به آنان ملکی بزرگ دادیم.

این آیه از جمله دلیلهایی است که ملک (وحی و معنوی را محور قرار می‌دهد بنابراین پادشاهی ظاهری عادلانه در حاشیه و زیر مجموعه آن می‌باشد و پادشاهی ظالمانه، غصبی و ابلیسی است و نزدیکتر بودن ابراهیم به عنوان مرجع ضمیر به ضمیر اراده ملک او را از ﴿آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ ترجیح می‌دهد. ولکن ﴿أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ ارتباطی به کسب محاجه طاغوت با ابراهیم ندارد زیرا او منکر خدا بوده تا چه رسد به پادشاهی معنوی او که ملموس و محسوس نبوده است! و ملک معنوی ابراهیم نجات دهنده او از آتش بوده است:

﴿قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ * وَأَرَادُوا بِهِ كَيْدًا فَجَعَلْنَاهُمُ الْأَخْسَرِينَ * وَنَجَّيْنَاهُ وَ لُوطًا إِلَى الْأَرْضِ الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا لِلْعَالَمِينَ * ... وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا ...﴾^۱

گفتیم: «آتش! برای ابراهیم سردی و سلامتی‌ای باش.» * و خواستند به او نیرنگی (بزرگ) زنند، پس آنان را زیانکارترین (جهانیان) قرار دادیم. * و او و لوط را بسوی آن سرزمینی که برای عالمیان (آن سامان) در آن برکت نهاده بودیم، رهانیدیم. * ... * و آنان را پیشوایانی نهادیم (که) به امرمان (مکلفان را) رهبری می‌کنند ...

و چنانکه روایت شده:

ان الحجاج كان بعد إلقاءه في النار^۲

این محاجه پس از ملاقات ابراهیم با آتش بوده است.

۱. انبیاء ۶۹-۷۳/۲۱.

۲. از مجمع البیان نقل شده است که در زمان این محاجه اختلاف شده و از امام صادق (ع) نقل شده است:

«[این محاجه] پس از افکندن او به آتش و سرد و سلامت شدن آن بوده است.»

پس آن نجات بی بدیل و معجزه گر که سوزاننده نمرود و یارانش بود، گوشه‌یی از پادشاهی معنوی ابراهیم بوده است. که در هیچ پادشاهی جدای از وحی به ویژه پادشاهی ناحق نمرودی، پیدا نمی‌گردد نمرود با غیض دیگری، فرصت دیگری برای محاجه مهیا کرد و باعث شد که از ابراهیم معجزه دیگری در برابر او و یارانش نمایان گردد و بار دیگر او پیش مردم پایمال و رسوا گردد و در پایان یکبار پس از دیگری مبهوت گردد: ﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ﴾ پس نه سلطه ظاهری نمرودی ابراهیم را سوزاند و نه محاجه او بر ابراهیم تسلط پیدا کرد بلکه خدا او را در هردو مرحله نجات داد و نمرود و اصحابش را فرودین تر قرار داد:

﴿فَجَعَلْنَاهُمْ الْأَخْسَرِينَ﴾^۱

پس آنان را زیانکارترین (جهانیان) قرار دادیم.

مقصود از ﴿آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾

ممکن است مقصود از ﴿أَنْ آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾ کسی باشد که با ابراهیم محاجه کرد: ﴿الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ﴾؛ زیرا او محور کلام است بنابراین «أَنْ آتَاهُ» علت محاجه او با ابراهیم است؛ چون خدا به او مُلک ظاهری داده بود، مغرور شد با ابراهیم درگیر شد، گرچه در عبارت آیه به عنوان مرجع ضمیر، از ابراهیم به ضمیر دورتر است. وانگهی رهبری روحی و معنوی، مُلک نامیده نمی‌شود گرچه مُلک حقیقی آن است زیرا پادشاهی غیر معنوی ظاهر و ملموس می‌باشد و پادشاهی معنوی ملموس نیست بلکه همیشه تحت فشار سلطه‌های ظالمانه ظاهری بوده است.

و مقصود در داده شده پادشاهی به طاغوت، تشریعی نیست، خدا او را پادشاه قانونی و قانونگذار قرار نداده است بلکه مقصود ملک تکوینی است که او خودش به دست آورده

است و چون دنیا، خانه امتحان است خدا از پادشاهی او پیش گیری نکرده و این پیش گیری نکردن معنای مرحمت خداست.

وانگهی در بسیاری موارد سلطه تکوینی، با سلطه تشریعی هم آهنگ و موافق نبوده است همانند سلطه‌های معنوی پیامبران و امامان معصوم علیهم‌السلام که از فرمانروایی ظاهری بین مردم، محروم بودند زیرا سلطه‌های شیطانی صدّ راه آنان می‌شدند و گاهی هردو یکجا جمع می‌شده‌اند همانند سلطه معنوی و ظاهری سلیمان و داود و یوسف و پیامبر اسلام صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم ... و گاهی برخی از سلطه‌های تکوینی موافق مانند سلطه طالوت و هماهنگ با سلطه تشریعی است زیرا خدا به او پادشاهی بدون نبوت را مرحمت فرمود. چونکه مقتضا و مطلوب توحید افعالی این است که خدای بزرگ درهر خیر و شری، بدون اجبار دخالت کند و از جمله کارها که گاهی خیر و گاهی شرّ است و خدا در آن دخالت می‌کند:

﴿قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكِ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُدْلُّ مَنْ تَشَاءُ بِبَيْدِكَ الْخَيْرِ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾^۱

بگو: «بار خدایا! ای مالک فرمانفرمایی! هر آن کس را که خواهی فرمانروایی بخشی و از هر که خواهی فرمانروایی را بازستانیو هر که را خواهی عزّت می‌بخشی، و هر که را خواهی خوار می‌گردانی، همه خوبی‌ها تنها به دست تو است، تو به‌درستی بر هر چیزی توانایی.»

واعطای مُلک به کسی که استحقاق وزمینه دارد، همانند پیامبر و امام علیهم‌السلام بالا بردن آنان می‌باشد و پرداخت به کسانی که حقشان نیست، آزمایش می‌باشد و هریک از اعتلاء و امتحان از طرف خداست، دیگران دربه دست آوردن آنها استقلال ندارند. وانگهی ﴿أَنَّ آتَاءَ اللَّهِ الْمُلْكَ﴾ تعلیل و علت محاجّه لجوجانه طاغوت می‌باشد، به جای آنکه در برابر نعمت

خدا، از خدا تشکر لفظی و عملی کند و با قدرتش دین خدا را یاری و به خلق خدا کمک کند، در برابر خدا طغیان می‌کند. خلق او را به برده‌گی می‌کشد و تحقیر می‌کند:

﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ * وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ﴾^۱

و چون روی گرداند و یا سلطه‌ای به دست آورد، در زمین همی کوشد که افساد کند، و کشت و نسل را نابود سازد. و خدا فساد را دوست نمی‌دارد. * و هنگامی که به او گفته شود: «از خدا پروا کن»، نخوت، وی را به گناه - تأخیرکننده خیر - می‌کشاند. پس جهنم برای او بس است، و (این) همواره چه بد آرامگاهی است.

و جمع بین دو احتمال جامعتر و زیباتر است، زیرا قران احتمالات و وجوه بسیاری بر می‌تابد، پس آن را به بهترین وجه و احتمال، تفسیر می‌کنیم و جمع دو احتمال - ملک معنوی ابراهیم و ملک ظاهری نمرود - بهترین وجه می‌باشد، زیرا هم با ادب لفظی آیه و نیز با محتوای معنوی آن سازگار است.

۱. بقره ۲۰۶/۲-۲۰۵.

مشخصه پروردگار ابراهیم

﴿إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ - چون ابراهیم گفت: «پروردگارم کسی است که زنده می‌کند و می‌میراند.» - این آغاز، استدلال از طرف ابراهیم و به خاطر سخیف بودن محاجّه طاغوت همانند اسمش، اسم او را نیاورده و آغاز محاجّه را نیز به او نسبت نداده است. و از سخن ابراهیم: ﴿إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ...﴾ اشاره وار بر می‌آید که نمرود ادعای ربوبیت کرده و از پروردگار ابراهیم پرسیده است و ابراهیم پروردگارش را با مهمترین ویژه‌گیهای ربوبی او، برای نمرود، معرفی فرموده است: ﴿رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ هر مرده‌ای چه نباتی، حیوانی، انسانی و فرشته که حقش زندگی است، زنده می‌کند و هر زنده‌ای از آن گونه‌های مزبور که حقش مردن است می‌میراند پس احیا و اماته که ظاهر و تکراری پیش روی ما و دیگران است همیشه محسوس و معنوی بوده و هست، در عین محسوس و عادی بودن از اسراری است که اگر دقت گردد، عقلها را به حیرت وامی‌دارد. هیچ عاقل و بلکه غیر عاقلی، نمی‌تواند آن دو را جز به آفریدگار توانا که از عجز بندگانش مبرا و دور است، نسبت دهد و بی شک ما تا هم اکنون از حقیقت زندگی و مرگ، هیچ نمی‌توانیم، بار خدایا مگر ظاهری از آن دو، پس ما به ناگزیر آن دو از جنس قدرتهای محکوم به مرگ و حیات نیست بلکه او «الله» حیّ - زنده‌ای - است که نمی‌میرد.

در اینجا خدا ﴿يُحْيِي﴾ را پیش از ﴿وَيُمِيتُ﴾ آورده در حالی که در بسیاری موارد ﴿يُحْيِي وَ يُمِيتُ﴾ است اماته پیش از احیاء قرار دارد، به جهت اینکه خدا در اینجا در مقام اثبات زندگی پس از مرگ است و نمرود زنده کننده و مرگ آفرین را منکر است تا چه رسد به روز قیامت، بنابراین با این جایگاه فقط «یحیی و یمیت» که برای همگان ملموس و محسوس است، مناسب می‌باشد. وانگهی از کسانی که خدا آنان را زنده کرده نمرود می‌باشد واو می‌داند که او و دیگران را، خدا خلق کرده و نمرود خودش را نیافریده است. تا چه رسد به دیگران، پس زمینه‌یی برای ادعای آفریدگار بودن خودش نیست، از این روی دایره زنده و مرده کردن را توسعه می‌دهد:

ادعای الوهیت نمرود

﴿قَالَ أَنَا أَحْيَىٰ وَأُمِيتُ﴾ - (او) گفت: «من (هم) زنده می‌کنم و می‌میرانم.» - گویا فقط او زنده کننده و میراننده می‌باشد، زیرا سخن خودش را به سخن ابراهیم عطف نگرفته «انا» گفته نه «و انا...» خودش، را با خدا در احیاء و اماته شریک قرار نداده است، بلکه خودش را در زنده کردن و میراندن مستقل معرفی کرده است و اگر خودش را به خدا عطف گرفته بود احیاء و اماته او، کار ربّانی نبود، زیرا هرکسی که مقداری بر مردم سلطه دارد، می‌تواند کسی را که محکوم به مرگ نیست بکشد و بگوید من می‌کشم و کسی را که محکوم به مرگ می‌باشد ببخشد و نکشد و بگوید من زنده می‌کنم، چنانکه نمرود این کار را کرد و روایت شده است که:

انه قال له ابراهيم: «أحي من قتلته إن كنت صادقا»

ابراهیم به او گفت: «اگر راست می‌گویی، همان فردی را که کشتی، زنده کن.»^۱ تا چه رسد که همه زنده کردنها و کشتنها به دست او باشد! پس غیر از خدا چه کسی او را و همگان را آفریده است و چه کسی همه را می‌میراند. و در جوّ حاکم بر جامعه نمرودی که عقلها با اوهام و ارباب نمرودی پوشیده شده بود زمینه مناسبی نبود که پیامبر خدا وارد بحث از حقیقت مرگ و میراندن و حقیقت زندگی و زنده کردن گردد، بلکه در چنین جوی باید دلیل حسّی و عوام پسند و عامی فهم، آورد که چشمهای آنان را پُر کند و عقلهایشان را مجاب بسازد و نمرود هم نتواند مغلطه کند:

﴿قَالَ إِبْرَاهِيمُ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ فَأْتِ بِهَا مِنَ الْمَغْرِبِ﴾ - ابراهیم گفت:

«خدا به راستی خورشید را از خاور بر می‌آورد، تو آن را از باختر برآر» - زیرا او می‌دانست که خورشید از دیرباز، پیش از خلقت او پدرانش طلوع و غروب داشته از مشرق طلوع و در مغرب غروب کرده و آن دو کار خورشید به دست او نبوده و مردم هم این را

۱. در مجمع البیان از امام صادق علیه السلام آمده است: «...».

می دانستند و اگر در مدعایش که خدا است صادق بود باید قدرت دخل و تصرف را می داشت، چنانکه خدا دارد و ابراهیم نخست قدرت پروردگار را با تعبیر «ربی» که اشاره به ربوبیت ویژه خدا بر خودش بود بر نمرود دلیل آورد که «یحیی و یمیت» و در مرحله دوم ربوبیت عام و فراگیر خدا را «فَإِنَّ اللَّهَ» دلیل بر نمرود آورد و طاغوت نتوانست پاسخ بگوید بلکه:

مبهوت شدن نمرود

﴿فَبُهِتَ الَّذِي كَفَرَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ - پس آن که کفر ورزیده بود مبهوت شد، و خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی کند. - و این یک بهت و حیرت قطعی است که فرار از آن نشاید و باید به وجود پروردگار جهانیان اعتراف کرد، زیرا تحدی کامل و بی پاسخ انجام گرفت که با آن هیچ روزنه‌یی برای مکرو نیرنگ باقی نمی ماند، جز بهت و حیرت و پایکوبی مستکبرانه بر کفر و عناد، زیرا ابراهیم در گام نخست آیه انفسی خدا را دلیل آورد: ﴿رَبِّيَ الَّذِي يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾ سپس دلیل آفاقی را مطرح کرد: ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِالشَّمْسِ مِنَ الْمَشْرِقِ...﴾ و آن دو با هماهنگی با هم حقانیت خدا را ثابت کردند:

﴿سَنُرِيهِمْ ءَايَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ﴾^۱

به زودی نشانه‌های خود را در تمامی افق‌ها [دیدگاه‌ها] و در خودهایشان بدیشان می نمایانیم، تا برایشان بهراستی روشن گردد که او تمامی حق است. آیا و کافی نیست که پروردگارت خود همواره بر هر چیزی بسی گواه است؟

به گونه‌ای حقانیت خدا ثابت شد که جای هیچگونه تکذیبی باقی نماند:

﴿فَبَأَىٰ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾^۱

پس به کدام یک از نعمت‌های پروردگارتان (همان و او را) تکذیب می‌کنید؟

و انسان همانگونه که نیاز به غذای جسمی و بدنی هوا و اکسیژن و آب غذا دارد، روح انسان نیز به غذای معنوی و عقیده ایمانی به خدا دارد و برای رسیدن به عقیده ایمانی و باور آن و اشباع روح خدا دوراه انفسی - درونی - و آفاقی - بیرونی - را مشخص کرده و به دقت و تدبیر در آنها سفارش کرده تا بدینوسیله حقانیت او ثابت گردد و مردم او را بپذیرند و از نعمت‌های مادی و معنوی او بهره بجویند و برای شناخت خودش تنها راه علمی را که ممکن است به حق نرساند، سفارش نفرموده است بلکه به راههای آفاقی و انفسی که در دسترس اوست و رساننده به حق و کارگشا است، تشویق می‌کند.

داستان شگفت انگیز عزیر

أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ وَهِيَ خَاوِيَةٌ عَلَىٰ عُرُوشِهَا قَالَ أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَشَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ إِلَىٰ حِمَارِكَ وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وَانْظُرْ إِلَىٰ الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْزِلُهَا ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٥٩﴾

یا همانند آن کسی را که به مجتمعی که بلندپایا و ساختمان‌هایش یکسره فرو ریخته بود، عبور کرد (و با خود می) گفت: «کی خدا (اهل) این (ویرانکده) ها را پس از مرگشان زنده می‌کند؟» پس خدا او را (مدّت) صد سال میراند؛ سپس او را برانگیخت (و به او) گفت: «چقدر درنگ کردی؟» گفت: «یک روز یا پاره‌ای از روز را درنگ کرده‌ام» گفت «نه» بلکه صدسال درنگ کرده‌ای، پس به خوراکی خود بنگر (هرگز طعم و رنگشان) تغییر نکرده است و به دراز گوش خود بنگر (که چگونه متلاشی شده است) و (نیز) برای اینکه تو را نشانه ای برای مردم (برمعاد) قرار دهیم (چنان کردیم) و به (این استخوان‌ها (ی دراز گوش هم) بنگر، (که) چگونه آنها را برداشته (و) هم پیوند می‌دهیم سپس گوشت بر آنها می‌پوشانیم « پس هنگامی که (چگونگی زنده ساختن مردگان) برای او آشکار شد، گفت: می‌دانم که خدا بر هر چیزی بسی تواناست.»

ممکن است ﴿كَالَّذِي﴾ در اینجا برای تعمیم و گسترش این گونه مثلها باشد تا برخی تصور نکنند که این در نوع خودش بی نظیر است و شنونده از مثالهای مشابه آن نیز استفاده کند و در قرآن امثال آن به شکل دیگری در سوره‌های دیگری ذکر شده است مانند:

﴿الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾^۱

کسانی که از بیم مرگ (ترسان) از خانه‌هایشان برون رفتند، حال آنکه هزاران تن بودند ننگریستی؟ پس خدا به آنان گفت: «بمیرید.» سپس آنان را زنده کرد. بی‌گمان خدا نسبت به مردم به‌راستی صاحب فضیلت است، ولی بیشتر مردمان سپاس نمی‌گزارند.

﴿فَقُلْنَا اضْرِبُوهُ بِبَعْضِهَا كَذَلِكَ يُحْيِي اللَّهُ الْمَوْتَى﴾^۲

پس فرمودیم: «(جسد) آن (مقتول) را به پاره‌ای از آن (گاو سر بریده) بزنید (تا زنده شود).» بدین‌سان خدا مردگان را زنده می‌کند.

﴿فَأَخَذَتْكُمُ الصَّاعِقَةُ وَأَنْتُمْ تَنْظُرُونَ * ثُمَّ بَعَثْنَاكُمْ مِنْ بَعْدِ مَوْتِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾^۳

پس در حالی که (به هر سو) می‌نگریستید، آذرخش (آتشین) شما را در بر گرفت. * سپس شما را بعد از مرگتان برانگیختیم؛ شاید شکرگزاری کنید.

۱. بقره ۲۴۳/۲.

۲. بقره ۷۳/۲.

۳. بقره ۵۵-۵۶/۲.

مثالی ملموس از حیات مجدد

خدا در آیه پیشین حجت وبرهان عقلی را ذکر فرمود که برای همگان مومن و غیر مومن مفید است و پس از آن در این حجت واقعی و ملموس که بالاتر از مثال پیشین است ذکر فرموده، زیرا در این مثال فرد مورد آزمایش در جان خود و مرکبش زنده شدن مردگان را لمس کرده است پس از آنکه به آن، آن گونه که واجب است علم پیدا کرد. وانگهی در آیه پس از این، دلیلی دلنشین تر ذکر می فرماید و آن نشان دادن ملکوت زنده کردن و میراندن باشد نه ظاهری از آن دو و یا دلیلی بر آن دو، بلکه حقیقت و ملکوت آن دو را به خلیل الرحمن نشان داده است: ﴿فَبَإِیِّ آلَاءِ رَبِّکُمَا تُکَذِّبَانِ﴾ - پس به کدامیک از نعمتهای پروردگارتان (همان و او را) تکذیب می کنید؟ - .

امکان تقویت ایمان انبیاء

پیامبر اسلام حضرت محمد ﷺ مخاطب به این مثالها و مثالهای دیگری می باشد و این مقتضای امامت او بر همه پیامبران است از این روی خدا مثالهای آنان را پس از قرنهای وی به گونه یی نشان داده که گویا در آن زمانها بوده و با اهل آنها زیسته و آن نشانه ها را به حق یقین دیده است کسی که به قریه ای گذشت حجت خدا، به عین یقین دید و ابراهیم به حق یقین آن را مشاهده کرد و لکن پیامبر اسلام ﷺ حجت خدا را با اشراف با نگاهی از بالا به حق یقین دید و از این جهت نگاه او به حق یقین از نگاه ابراهیم بالاتر و مهمتر بود و این سخن از پیامبر خدا شک در فعل خدا نبود، زیرا چنین شکی با ایمان مناسب نیست تا چه رسد به نبوت بلکه پرسش از زمان زنده کردن استخوان پوسیده بود: ﴿أَنِّیْ یُحْیِیْ هَٰذِهِ اللّٰهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾.

چنانکه از جمله «تبیین» بر می آید که او پیش از این قصه علم به قدرت خدا بر زنده کردن مرده ها داشته و لکن با این قصه و زنده شدن خودش «تبیین» پیدا کرد آشکار شد. وانگهی

﴿أَعْلَمُ﴾ نه «علمت» دلیل بر استمرار علم اوست که همچنان بر علم پیشین او بر حقانیت خدا افزوده می‌گردد نه این که با زنده شدن خودش این علم حاصل شده باشد.

سپس خدا به جز بر پیامبران وحی نمی‌کند گرچه خالصترین مومنان باشند در حالیکه خدا به «الَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ» وحی کرده و او را در این آیه شش بار مورد خطاب قرار داده است:

﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتَ ... قَالَ بَلْ لَبِثْتُ ... فَانْظُرْ ... وَانْظُرْ ... وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً ... وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ ...﴾

تا اینکه با عین الیقین قدرت خدا را برزنده کردن مردگان بیابد. و روایت متظافر رسیده که او حضرت عزیر بوده است که پس از زنده شدنش، تورات را پس از آنکه گم و یا سوخته شده بود، احیاء کرد، گرچه نقل شده که او (ارمیا) بوده است و اسم مهم نیست مهم احیاء مردگان در قیامت می‌باشد که از این آیه امکان آن بر می‌آید.

محل قریه داستان عزیر

ممکن است این قریه، قدس باشد که در هجوم بخت النصر خراب شد و مردم تحقیر شدند مکان و اهل آن هتک حرمت شدند، گرچه در جاهای دیگر قرآن قدس معرفه آمده است:

﴿الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتِي كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ﴾^۱

سرزمین مقدسی که خدا برایتان مقرر داشته.

﴿الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ﴾^۲

دورترین مسجد (آسمانی) - که پیرامونش را برکت دادیم - .

۱. مائده ۲۱/۵.

۲. اسرا ۱/۱۷.

و شبیه اینها و در اینجا (قریه) نکره آمده چنانکه به مکه از باب تحقیر آن قریه - نکره - گفته شده زیرا پیامبر ﷺ را از آنجا اخراج کردند:

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجْتِكَ أَهْلُكُنَاهُمْ فَلَا نَاصِرَ لَهُمْ﴾^۱

و چه بسیار از گروه‌هایی که - نیرومندتر از آن گروهی بودند که تو را از قریهات بیرون راندند - ما هلاکشان کردیم. پس برایشان هرگز یآوری نیست.

علت نکره آمدن کَالَّذِي مَرَّ و «عَلَى قَرْيَةٍ»

علت نکره آمدن ﴿كَالَّذِي مَرَّ﴾ و ﴿عَلَى قَرْيَةٍ﴾ برای کوچک جلوه دادن آن قصه است، خدا می‌خواهد بفرماید زنده کردن مردگان برای خدا سخت و مشکل نمی‌باشد چنانکه در آیه پیشین ﴿الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ﴾ برای توهین و تحقیر او و استدلالش نکره آمده است ولی در آیه پس از این اسم ابراهیم را می‌آورد: ﴿رَبِّ أُرْنِي﴾ و او را تکریم و تعظیم می‌کند تا بفهماند که ابراهیم خیلی مهم است و پس از پیامبر اسلام بی‌بدیل می‌باشد.^۲

﴿وَأَنَّ هِيَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا﴾ که بلنداها و ساختمانهایش یکسره فرو ریخته بود - استوانه‌ها، دیوارها و سقفهای ساختمانها از هرنوع و جنس، چوبی و یا سنگی که بودند، فرو ریختند و از بیخ و بُن کنده شدند، و به طور طبیعی هرکسی که به ناگاه به چنین روستایی می‌رسد، سخن شگفت انگیزی بر زبانش جاری می‌گردد، زیرا با دیدن منظره تخریب و ویرانی عقل و حس او را به گونه‌یی تحت فشار و تأثیر قرار می‌دهد که بگوید: ﴿أَنِّي يُحْيِي هَذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ - خدا (اهل) این (ویرانکده‌ها) را چه زمانی زنده می‌کند - پس ﴿أَنِّي يُحْيِي﴾ پرسش از زمان احیاء می‌باشد نه اصل زنده کردن: «هل يحيي» و نیز

۱. محمد ۱۳/۴۷.

۲. و آن «قریه» روستای ﴿خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أَلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ﴾ (بقره ۲۴۳/۲) نیست؛ زیرا: ۱. آنان به دیار خراب وارد نشدند ۲. بیرون دیار دیوارخرابه‌ها وجود نداشت ۳. اگر آن ده بود، زنده شدن اهل آن به‌عنوان پاسخ پرسش عزیر کافی بود؛ بنابراین لازم نبود که خودش مورد آزمایش قرار گیرد. (مترجم)

سوال از چگونگی و کیفیت زندگی نمی باشد و گرنه می فرمود: «کیف یحیی» و همانا پرسش از زمان احیاء می باشد، یعنی احیاء و زنده کردن مردگان چه زمانی خواهد بود و همانند سوال ابراهیم که:

﴿رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾^۱

پروردگارم! مرا نشان ده، چگونه مردگان را زنده می کنی؟

و از خدا خواسته زمانی احیاء مردگان را به او نشان دهد تا افزون بر علم یقین، عین یقین به زنده کردن مردگان پیدا کند، چنانکه حضرت ابراهیم علیه السلام از خدا درخواست کرد که چگونگی زنده کردن را به او نشان دهد تا افزون بر علم یقین و عین یقین، حق یقین بر چگونگی احیاء پیدا کند.

مراد از ﴿هَذِهِ﴾ در آیه

و ﴿هَذِهِ﴾ در این آیه خود همین روستای ویران شده نیست زیرا عبارت صحیح این بود: «أَنِّي يِعْمَرُ اللَّهُ هَذِهِ الْقَرْيَةَ بَعْدَ خَرَابِهَا!» - خدا کی این روستا را پس از خراب شدن، آباد می کند! - وانگهی به طور عادی باید از اهل روستای خراب شده خواست که آن را آباد کنند و سپس ﴿فَأَمَاتَهُ اللَّهُ...﴾ ارتباطی با اظهار قدرت برای آباد کردن روستا ندارد، زیرا آباد کردن روستاهای خراب شده برای آبادگران امر عادی است، توان معجزه آسا لازم ندارد تا نیاز تصدیق آن توان نیاز به احیاء و اماته معجزه آسا، داشته باشد! چنانکه مرده های داخل قبرها مقصود نیست، زیرا آنها باعث حیرت و شگفتی عابران نمی گردند بلکه آنها استخوانها و جسمهای پوسیده و افتاده بر روی دیوارهای فرو ریخته روستایی بوده و از اینجهت ﴿فَأَمَاتَهُ اللَّهُ...﴾ با گونه مردن شگفت انگیز اهل آن قریه و گونه تارو مار شدن آنان، مناسب است و خدا عزیر را میراند و سپس زنده کرد تا عین یقین به توان و قدرت خدا بر زنده

کردن، مردگان بیابد. بدینجهت خدا دعایش را دوبله مستجاب فرمود، خودش و هم مرکبش را میراند:

مرگ صد ساله عزیر

﴿فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ﴾ - پس خدا او را به (مدت) صد سال میراند؛ سپس او را برانگیخت - و سخنی که مقصود از میراندن آنان خواباندن طولانی مدت آنان بوده است؛ همانند اصحاب کهف که مدت زیادی، به خواب فرو رفته بودند، این سخن درستی نسبت زیرا عبارت صحیح در این صورت، عبارت سبات و خواب بود چنانکه درباره اصحاب کهف تعبیر شده است:

﴿فَضَرَبْنَا عَلَىٰ آذَانِهِمْ فِي الْكَهْفِ سِنِينَ عَدَدًا﴾^۱

پس (در آن غار) سالیانی چند بر گوش‌هایشان پرده (ی خواب) زدیم.

وانگهی هرگاه سبات و خواب صدساله، با قدرت خدا - به عنوان معجزه - جایز باشد، چرا مرگ صد ساله جایز نباشد در حالیکه هر دو، مصدر و محل صدورشان یکی است پس چرا از مرگ موقت در زندگی دنیا وحشت کنیم، در حالیکه آن برهان واقعی بر حیات پس از مرگ مطلق می‌باشد؟!

تعبیر ﴿بَعَثَهُ﴾ بجای احیاء

و تعبیر به ﴿بَعَثَهُ﴾ پس از میراندن صدسال به جای «احیاء» برای این است که بعث زنده کردن همانند زندگی سابقش بدون اینکه مرگ صد ساله او را بگذارند و تغییر دهد و یا آن مدت از عمرش حساب گردد و بر جسم و روحش اثر بگذارد و در مرگ ناگهانی همانند مرگ

۱. کهف ۱۱/۱۸.

اصحاب روستای خراب شده و در مکث مدت صدسال درحال مرگ دلیل و نشان دوم بر قدرت خدا در زنده کردن مردگان می‌باشد.

زیرا فاصله این مدت زیاد، مشکلی برای خدا در زنده کردن او به وجود نیاورد و ساخت و پرداخت استخوانهای پوسیده عزیر و پوشاندن گوشت بر آن در پیش چشم او، نشان سوم برای آسان بودن، زنده کردن مردگان برای خداست:

﴿كَمَا يَدَّأْكُمْ تَعُوْدُونَ﴾^۱

همان‌گونه که آفرینش شما را آغاز کرد (سرانجام) به سوی او باز می‌گردید.

کوتاهی زمان مرگ تا احیای مجدد

﴿قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾ - (و به او) گفت: «چقدر درنگ کردی؟» گفت «یک روز یا پاره‌ای از روز را درنگ کرده‌ام» فرمود: (نه) بلکه صدسال درنگ کرده‌ای - این، پرسش سختی است، زیرا مرده، نمی‌تواند، مدت زمان مرگ خودش را بداند گاهی مدت زمان طولانی را به جهت عارضه‌یی، کوتاه می‌انگارد و گاهی لحظه کوتاه را به جهت عارضه دیگری طولانی می‌بیند. پس همانا، خدا از او این پرسش را فرمود تا به عزیر، ضعف علمی به زمان مرگ موقتش را، بنمایاند و نیز بداند که طولانی شدن زمان مرگ موقت، برای زنده ساختن پسین، مشکل آفرین نیست و نیز بداند که دور و یا نزدیک بودن زمان مرگ و گسسته شدن اجزای پیکر و یا باقی ماندن به حالت پیشین نه احیای پسین را، نه نزدیک و نه دور می‌کند، زیرا خدا بسی والا و بسی قدرتمند می‌باشد. و تردد بین ﴿يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾ - یک روز یا بخشی از روز - شاید به خاطر این است که در آغاز روز مرده بعد از ظهر، زنده شده و گفته ﴿يَوْمًا﴾ آغاز روز را حساب کرده و لکن از پایش غافل شده است و چون دیده هنوز روز می‌باشد گفته ﴿أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ﴾ - و خدا فرموده: ﴿بَلْ لَبِثْتَ مِائَةً

عام ﴿﴾ - بلکه صدسال درنگ کرده ای - به او نمایاند که مدت زیادی خودش و مرکبش مرده پوسیده شده بودند ولی نوشیدنی و طعامش سالم مانده اند.

عدم فساد طعام و شراب عزیر

﴿فَانْظُرْ إِلَىٰ طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾ - پس به خوراکی خود بنگر (که هرگز طعام و رنگشان) تغییر نکرده است - نه طعام؛ «انجیر» و نه نوشیدنی؛ «عصیر» - آب میوه ات - که در مدت زمان کوتاهی تغییر می کرد، تغییر نکرده، خدا آنها را نگه داشته است و ﴿لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾ از «سنه» - سال - مشتق نیست که معنایش این باشد که سال، طعام و شراب را نگرفته و خراب نکرده بلکه از «السن» بمعنای تغییر است یعنی انجیر و آبمیوه تو در این مدت طولانی تغییر نکرده و هاء همانند هاء در مالیه - سلطانیه - اقتده - و ماهیه برای سکت می باشد و این با ادب لفظی مناسبتر است زیرا هاء - نه تاء - اشاره به غیر «سنه» - سال - داد و همچنین با فراگیری معنا موافق تر می باشد، زیرا انجیر و آبمیوه سالانه نیستند تا گفته شود آنها را سال خراب نکرده، بلکه آنها گاهی روزانه می باشند و زود فاسد می گردند، با اینکه زود فاسد می گردند، در مدت صدسال فاسد نشده اند و تغییر نکرده اند، پس ﴿يَتَسَنَّهْ﴾ از «السن» تغییر مشتق است و انجیر و آبمیوه عزیر در مدت طولانی تغییر نکرده اند گویا که یک روز بر آنها گذشته.

و ﴿لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾ مفرد ست با اینکه ﴿طَعَامِكَ وَ شَرَابِكَ﴾ دو چیز ی باشد و باید تنثیه می آمد پس ﴿لَمْ يَتَسَنَّهْ﴾ یعنی معطوف علیه فاسد نشده و معطوف نیز فاسد نشده است و برگشت ضمیر به معطوف علیه از نظر معنا هم ادیبانه است زیرا فاسد شدن طعام سریعتر از نوشیدنی است با این حال فاسد نشده است و روایات متظافر آمده که طعام انجیر تازه و نوشیدنی آبمیوه و یا شیر بوده است که اینها هرگاه در معرض هوا و در فضای باز قرار گیرند و یا خورشید بر آنها بتابد و غبار بریزد، به سرعت فاسد می گردند، با این حال خدا بسی قدرتمند هست که در چنین شرایطی آنها را سالم نگه داشته است و برای اینکه عزیر باور کند که مدت

زیادی مرده بوده و این طعام و شراب همان طعامهای پیشین می‌باشند، به او دستور داد نظر دومی بیفکند و آن نظر به حمار است که مرده و استخوانهایش پوسیده شده است و این پوسیدگی مردن مدت طولانی آن را می‌طلبد و از لابه‌لای نظر به حمار و استخوانهای آن در حال مرده بودن آنها و به هنگام و پس از زنده شدن آنها فهمید که خودش نیز مدت زیادی مرده بوده و در این مدت طولانی غذا و آشامیدنی زود فاسد شونده تغییر نکرده است.

امکان عمر طولانی

انجیر تازه و آبمیوه که در یک روز فاسد می‌شدند ۳۵،۵۰۰ برابر این زمان، سالم باقی مانده‌اند و در این قصه، ما حجت بالغ و روشن بر منکران طول عمر امام زمان (عج) امام انسان و جن محمد بن حسن مهدی قائم (عج) داریم، زیرا امید کمترین مدت زمان برای عمر شریف اگر عمر عادی و ممکن صدسال باشد. امام زمان (عج) با قیاس سنجش باطعام و نوشیدنی عزیز ... ۳،۵۵۰،۰۰۰ سال است درحالی‌که تا هم اکنون عمر مبارک آقا ۱۱۵۱ می‌باشد یعنی حدود سه هزار برابر کمتر از آن اندازه متوقع و مورد امید می‌باشد و اگر عمر مبارک امام زمان (عج) را با درنگ و مکث حضرت یونس (عج) در شکم ماهی حساب کنیم:

﴿فَلَوْ لَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ * لَلَبِثَ فِي بَطْنِهِ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ﴾^۱

پس اگر او از زمره تسبیح‌کنندگان نبود. * بی‌گمان تا روزی که برانگیخته می‌شوند، در شکم آن ماهی (همچنان) می‌ماند!

موجود زنده در شکم ماهی به خاطر تنگنای آنجا فقط ۵ دقیقه زنده می‌ماند و هر روزی ۲۸۸ برابر آن می‌شود پس هر سال ۱۰۴،۲۴۰ برابر می‌گردد و اگر فاصله زمان حضرت یونس را تا زمان ما سه هزار سال فرض کنیم ۴۱۲،۷۲۰،۰۰۰ برابر می‌شود و اگر عمر عادی صدسال باشد، پس عمر ممکن طبق قرآن ۴۱،۲۷۲،۰۰۰،۰۰۰ سال است در حالی‌که از عمر

۱. صافات ۱۴۴/۳۷-۱۴۳.

مبارک امام علیه السلام فقط ۱،۱۵۱ سال تا هم اکنون گذشته است سپس ﴿وَانْظُرْ إِلَى جِمَارِكَ﴾ - و به دراز گوشت بنگر (که چگونه متلاشی شده است) - با اینکه صدها برابر از طعام و شراب قویتر است اما پوسیده در حالیکه همه آنها در یک جو و فضا و در برابر حرارت و نور خورشید بوده‌اند، با این حال دراز گوش قوی پوسیده و لکن طعام ضعیف تغییر نکرده است، تا حقانیت خدا بر او ثابت گردد و آیت برای او باشد تا از علم یقین به عین یقین تکامل پیدا کند تا اینکه برای دیگران نیز آیه و نشانه باشد ﴿وَلِتَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ﴾ - و (نیز) برای اینکه تو را نشانه‌ای برای مردم (بر معاد) قرار دهیم (چنان کردیم) - پس او در اینجا عطف به محذوفی است که از سیاق معروف می‌باشد و آن نشانه بودن عزیز و مرکب و خوراکش می‌باشد اولاً برای خودش و ثانیاً برای مردم و آیه مردم قویتر بوده و به گونه‌ای که به عزیز به جهت این سرگذشت کم نظیر، گفتند پسر خداست:

﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ عَزِيزُ ابْنِ اللَّهِ﴾^۱

و یهودیان گفتند: «عزیز، پسر خداست.»

زیرا خدا او را پس از صدسال از مرگش، برانگیخت و تورات گمشده را با دست او باز گرداند بدینجهت یهود آن سخن جاهلانه بر زبان جاری ساختند چنانکه در تعدادی روایات وارد شده است.

احیای استخوان‌های پوسیده

﴿وَانْظُرْ إِلَى الْعِظَامِ﴾ - و به این استخوانها (ی دراز گوش هم) بنگر - مقصود عظام خودش نبود، زیرا او برانگیخته شده و استخوانهایش باز سازی شده و در پیکرش به کار گرفته شده بود، بلکه مقصود استخوانهای درازگوش بود که پس از عزیز، خدا، آن را پیش روی او

ساخت و او دید که چگونه استخوانهای پوسیده درازگوش دوباره بازسازی می‌گردد، گرچه روایت غیر صحیح می‌گوید که مقصود از استخوانهای خود عزیر بوده است.^۱

﴿كَيْفَ نُنْشِزُهَا﴾ - (که) چگونه آنها را برداشته (و) هم پیوند می‌دهیم - از حالت خاکستری پوسیده بیرون می‌کشیم ﴿ثُمَّ نَكْسُوها لَحْمًا﴾ - سپس گوشت بر آنها می‌پوشانیم - چنانکه همگان را در رحم اینگونه خلق می‌کنیم و صاحب حمار آفرینش حمار را دید تا بر علم یقین خویش، عین یقین را بیفزاید.

خدا دستورهای سه گانه به نظر ودقت در آفرینش دوباره عزیر، مرکب او و سالم نگه داشتن خوراکی وی داده تا با چشم بصر و ظاهری، بصیرت و بینش او بیشتر گردد و تا برای دیگران بدین منظور آیه و نشانه باشد ﴿فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ﴾ - پس هنگامی که (چگونگی زنده ساختن مردگان) برای او آشکار شد - واگر این نشانه‌ها نبود، عزیر از علم یقین به زنده کردن مجدد، مردگان به عین یقین به آن نمی‌رسید ﴿قَالَ أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ - گفت می‌دانم که خدا بر هر چیزی بسی تواناست. - .

کیفیت احیاء مردگان در داستان ابراهیم

وَإِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ ثُمَّ

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۶۹؛ در الاحتجاج، از ابی‌عبدالله علیه السلام در روایتی طولانی فرموده است: «بخت النصر بیت المقدس را درهم کوبید و مردمانش را روی هم ریخت. ارمیای پیامبر علیه السلام از آنجا گذشت و گفت: "خدا چه زمان این‌ها را زنده می‌کند؟" و خدا او را صد سال میراند و پس از آن زنده کرد و او نگاه می‌کرد که خدا چگونه استخوان‌هایش را زنده می‌کند و آن‌ها را با گوشت و پوست می‌پوشاند. پس از آن‌که به‌پاخواست، گفت: "أَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ"».

أَجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ

عَزِيزٌ حَكِيمٌ ﴿٦٦﴾

و چون ابراهیم گفت: «پروردگارم! مرا نشان ده، چگونه مردگان را زنده می‌کنی؟» فرمود: «مگر ایمان نیاوردی؟» گفت: «چرا! ولی تا دلم (با دیدن این کیفیت ملکوتی بیشتر) آرامش یابد.» فرمود: «پس چهار پرنده بگیر؛ پس آنها را با خود بسیار مأنوس گردان؛ سپس بر هر کوهی پاره‌ای از آنها را قرار ده؛ آن گاه آنها را فرا خوان، (و بین که) شتابان سوی تو می‌آیند، و بدان که همواره خدا عزیزی است حکیم.»

ایمان قلب مرحله فراتر از ایمان

این مرحله سوم اوج و قلّه در یقین آوردن به زنده کردن پس از مرگ است، زیرا پرسش از چگونگی زنده کردن و جواب از آن می‌باشد، چونکه صریح آیه می‌گوید: ﴿كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾ - چگونه زنده می‌کنی مردگان را - توجه و عنایت به چگونگی فعل خداست:

و الكيفية من فعل الله عز وجل متى لم يعلمها العالم لم يلحقه عيب ولا عرض في توحيدة نقص^۱

... و اگر کسی چگونگی فعل خدا را نداند عیبی برای او نیست و بر توحیدش نقص عارض نمی‌گردد.

و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود: ﴿كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾ - چگونه زنده می‌شوند - این چگونگی زنده شدن مردگان به گونه‌ای باشد که هر بیننده ببیند، چنانکه عزیر دید و ﴿أَوَلَمْ تُؤْمِن﴾ - آیا ایمان نیاوردی - اعلان آشکار و بلند برای شنوندگان است که پرسش ابراهیم نتیجه ایمان نیاوردن نمی‌باشد، چونکه پاسخ آن «بلی» - چرا - می‌باشد؛ ایمان قاطع با علم یقین و عین یقین آورده‌ام می‌خواهم به حق یقین برسم: ﴿وَلَكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قُلُوبِي﴾ - تا دلم (با

۱. در معانی الاخبار از امام صادق علیه السلام در حدیثی درباره آیه آمده است که فرمود: «این آیه متشابه است و

معنای آن این است که ابراهیم علیه السلام از چگونگی زنده کردن پرسیده است.»

دیدن این کیفیت ملکوتی بیشتر) آرامش یابد - اطمینانی که ایمان کامل و دل صاحب ایمان آرامش کامل یابد^۱

به گونه‌یی حقیقت زنده کردن را شناخت که گویا خودش مردگان را آفریده است، بارخدا یا به جز علم تام به افرینش که ویژه پروردگار است که قدرت تام بر آفرینش پس از مرگ موجودات دارد. چونکه علم محیط به چیزی، مساوی قدرت بر آن چیز می‌باشد و ممکن است مقصود از «بلی» ایمان او به دوستی خالص او با خدا که خدا خواهان آن است باشد.

درخواست ابراهیم از کیفیت احیای مردگان

و به تحقیق پذیرش دعای ابراهیم، از جانب خدا در خلق مجدد مردگان آیه روشن بر خلّه و خالص بودن دوستی ابراهیم آنگونه که خدا می‌خواست، باشد.^۲ ولکن دوستی و خلّه

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۷۵؛ در محاسن برقی، از او، از محمد بن عبد الحمید، از صفوان بن یحیی روایت شده است: «از ابی حسن رضا علیه السلام از سخن خدا درباره ابراهیم: ﴿أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِنْ لَّيَطْمِئَنَّ قَلْبِي﴾ پرسیدم که آیا در دلش شک وجود داشت؟ فرمود: "نه، یقین داشت، ولی از خدا افزایش در یقینش را می‌خواست." و در همان مدرک، ص ۲۸۱؛ از الکافی، از قمی، از محمد بن عیسی، از یونس، از حسین بن حکم روایت شده است که گفت: «به بنده صالح علیه السلام گفتم که درباره سخن ابراهیم علیه السلام: ﴿رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُخْرِجُ الْمَوْتَى﴾ شک دارم؛ لطفاً راهنمایی بفرمایید. امام علیه السلام مرقوم فرمودند: "ابراهیم مومن بود و واجب است که مومن بر ایمانش بیفزاید و تو شک داری و در شک خیری نیست."».

۲. همان؛ در عیون الاخبار با سند متصل، از علی بن محمد بن جهم روایت شده است که گفت: «در مجلس مأمون بودم و امام رضا علیه السلام حضور داشت. مأمون به او گفت: "ای پسر رسول خدا! آیا پیامبران معصوم نیستند؟" فرمود: "بله." گفت: "پس معنای سخن خدا: ﴿وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى﴾ چیست؟" و ادامه داد و گفت: "معنای حرف ابراهیم که گفت: ﴿رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُخْرِجُ الْمَوْتَى﴾ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَكِنْ لَّيَطْمِئَنَّ قَلْبِي﴾ چیست؟" امام رضا علیه السلام فرمود: "خدا به ابراهیم وحی کرد که من از میان بندگانم خلیلی برمی‌گزینم و اگر او از من زنده کردن مردگان را درخواست کند، اجابت می‌کنم. بر دل ابراهیم افتاد که

مناسب، با آیه نمی‌باشد، گرچه معارض آن هم نیست، زیرا طبق روایت، آیه خُلَّتِ اَحْيَاءُ مردگان با در خواست ابراهیم و پیش روی اوست، نه کیفیت و چگونگی آن: ﴿كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى﴾ در هر حال ابراهیم در اصل اَحْيَاء شک نداشته است پس همانا حق الیقین دیدن چگونگی اَحْيَاء را می‌طلبد، زیرا واقعیت علم به افعال خدا از خلق او پنهان است به جز بر برخی از بندگان برگزیده و بلند مرتبه که خدا از غیبش هر مقداری که مصلحت بداند اظهار می‌کند و می‌نمایاند:

﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا * إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ﴾^۱

(خدا) عالم (کل) غیب (ها) است، پس احدی را بر غیبش آگاه نمی‌کند. * مگر کسی از رسولان مورد رضایتش (ش) را.

و خدا راضی شده تا از غیبش در اختیار ابراهیم بگذارد، چنانکه در اختیار دیگر برگزیدگانش قرار داده، و لکن آن غیب امتیازی برای ابراهیم در میان پیامبران بود به جز پیامبر اسلام که رتبه‌اش اعلم و اعلی از رتبه ابراهیم علیه السلام بود. زیرا اگر ابراهیم از خدا درخواست کرد تا چگونگی اَحْيَاء مردگان را ارائه دهد، و لکن پیامبر صلی الله علیه و آله آن را بدون درخواست دید، زیرا خدا او را به معراج و بالاترین مرحله معرفتی و مرحله بی نظیر بُرد و بسیاری از معارف از جمله چگونگی اَحْيَاء را به او نشان داد، زیرا:

﴿دَنَا فَتَدَلَّى * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾^۲

[شاید] این خلیل او باشد، پس گفت: ﴿رَبِّ ارْنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوْ لَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى ... قَالَ فَخُذْ ...

﴿...﴾.

۱. جن ۲۷/۷۲.

۲. نجم ۵۳/۸.

به خدا نزدیک شد؛ پس به او درآویخت و نزدیکتر شد. * پس (فاصله‌اش) به قدر (اتصال) دو (انتهای) کمان یا نزدیکتر از آن بود.

پس روایتی که می‌گوید، ابراهیم علیه السلام در زنده کردن مردگان شک داشت، جعلی است و باید به دیوار کوبیده شود تا مقام مقدس رسالت آلوده نگردد و تا خلیل در حاشیه حبیب منزّه گردد.^۱

و کیفیت احیاء مردگان جمع آوری شگفت انگیز، اجزاء متفرق را در بر داشت، زیرا آنها به گونه نخستین خود در آمدند پس چنانکه بعد زمان مانع تجمع اجزاء متفرق نمی‌گردد بعد مکان نیز مانع نیست و نیز مخلوط شدن اجزاء با هم و ناپیدا بودن آنها از همدیگر در نزد ابراهیم و دیگران باعث ناپیدا بودن آنها در نزد احیاگر آنها و میراننده آنها یعنی خدای تبارک و تعالی نمی‌گردد:

﴿وَقَالُوا أَإِذَا ضَلَلْنَا فِي الْأَرْضِ أَأَنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ ... * قُلْ يَتَوَفَّكُم مَّلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾^۲

و گفتند: «آیا وقتی ما در (دل) زمین گم شدیم، آیا (باز هم همین) ما به راستی بی‌چون در آفرینش نوینی هستیم؟» ... * بگو: «فرشته مرگ که بر شما گمارده شده، تمامی وجود شما (تن و جانان) را به تمام و کمال برمی‌گیرد، سپس سوی پروردگارتان برگردانده می‌شود.»

پس به تحقیق ابراهیم به هنگام زنده کردن مردگان، چگونگی اصل زنده کردن را از رهگذر جمع شدن اجزائی که لابلای یکدیگر گمشده بودند، را دید^۱ و ابراهیم علیه السلام شبهه آکل و مأکول را نداشت گرچه از ضمن آن احیاء، جواب کافی به آن شبهه داده می‌شود.

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۳۵؛ از ابی هریره، از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: «ما از ابراهیم به شک نزدیک‌تر هستیم؛ زیرا او گفت: ﴿رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَىٰ قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ﴾ و یرحم الله لوطا لقد كان يأوی الی رکن شدید، و لو لبث فی السجن ما لبث یوسف لأجبت الداعی (ترجمه نشده است)»

۲. سجده ۱۱/۳۲-۱۰.

بحث در مکان درخواست ابراهیم

و احتمال نزدیک هست که این درخواست ابراهیم از پروردگارش پیش روی نمرود بوده تا نیرنگ او از بین برود و بنگر که مقصود ابراهیم از زنده کردن کاری است که خدا انجام می‌دهد، نه کاریکه نمرود و بسیاری دیگر انجام می‌دهند پس مردم بدانند احتجاج ابراهیم سست نبوده و انتقال از استدالی به استدلال دیگر به خاطر تجاهر و نیرنگ نمرود از حقیقت امر بوه است ولی زمینه پیش از ذبح که ابراهیم پرندگان را آورد و با او مأنوس شدند، سپس ذبح کرد و بر فراز کوهها گذاشت وقوع قصه را در نزد نمرود، بعید می‌نماید و نیز وجود نداشتن کوهها در بابل مبعّد و دور کننده دوم آن احتمال می‌باشد. پس آن قصه پس از انتقال او به سوریه بوده است و سبب اصلی از احیای خدا پرندگان را به درخواست ابراهیم نشانه‌ی دادن ملکوت احیاء بوده و عبرت گرفتن مردم و درس آموزی آنان در حاشیه بوده است و این متن و حاشیه از آیات و نشانه‌های رسالت ابراهیم برای تقویت مومنان و حجت بالغ و رسا علیه منکران بوده است.

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۰؛ در روضه الکافی، با سند متصل، از ابی عبدالله علیه السلام نقل شده است: «چون حضرت ابراهیم علیه السلام ملکوت آسمانها و زمین را دید، جنازه‌ای را کنار دریا دید که نصف آن در داخل آب و نصف دیگرش در خشکی قرار دارد و درندگانی از دریا و صحرا می‌آیند و از آن می‌خورند و خودشان را تقویت می‌کنند. شگفت زده شد و گفت: «رَبِّ اَرْنِی کَيْفَ تُحْیِ الْمَوْتِی» و گفت چگونه حیواناتی را که برخی بعضی دیگر را خورده‌اند، زنده و خارج می‌کنی؟ و گفت: «أَوَلَمْ تُؤْمِنُ قَالَ بَلَىٰ وَ لَکِنْ لِّیَطْمِئِنَّ قُلُوبِی»؛ یعنی می‌خواهم دلم به دیدن چگونگی احیاء آرامش کامل بیابد و می‌خواهم این را ببینم، چنانکه همه اشیاء را دیده‌ام؛ پس خدا فرمود: «خُذْ...».

کیفیت احیاء نزد عزیر و ابراهیم

و در هر حال در اصل زنده کردن مردگان نه عزیر^۱ و نه ابراهیم^۲ شک نداشته است عزیر با ﴿اَنّی﴾ از زمان زنده کردن پرسیده و آن بر همگان مخفی است و خدا با اصل احیاء که عزیر به آن علم داشته پاسخ فرمود و احیاء را پیش روی او انجام داده تا از علم یقین به زنده کردن، به عین یقین برسد و ابراهیم^۳ که چگونگی زنده کردن را پرسید با اینکه چگونگی احیاء از همگان مخفی است به ابراهیم نشان داد و این بالاتر از نشان دادن اصل احیا و زمان آن می باشد که به عزیر نشان داده است.

و ﴿وَ اِذْ قَالَ...﴾ اشاره لطیفی است که مخاطب به «الم تر... او کالذی» - پیامبر اسلام ﷺ مثلث: اصل زنده کردن زمان آن و چگونگی را به گونه ای دریافت کرد که گویا در آن صحنه حاضر بوده است و در نگرش به این مثلث و علم به آن مثلث یقین را کامل کرد زیرا علم یقین و عین یقین و بخش قابل توجهی از حق یقین را که از پیش داشت با این خطاب خدایی به بخش دیگری از حق یقین رسید و در نتیجه مثلث کامل شد و ﴿اَ وَّ لَمْ تُؤْمِنْ﴾ گرچه اشاره به امکان نداشتن ایمان می کند و لکن واو، جمله پس از خودش را به محذوفی معروف عطف می گیرد زیرا تقدیر چنین است پس از آنکه به بینات ایمان آوردی ﴿اَ وَّ لَمْ تُؤْمِنْ﴾ به معاد؟ ﴿قَالَ بَلٰی﴾ آمنت به اصل احیاء ایمان دارم ﴿وَ لٰكِنْ لِّیَطْمَئِنَّ قَلْبِی﴾ دلم به حق یقین به چگونگی احیاء نه اصل زنده کردن آن برسد و آرامش کامل بیابد و ابراهیم^۴ با این سوال می خواست به ملکوت برسد که رسید:

﴿وَ كَذٰلِكَ نُرِیْ اِبْرٰهٖمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ لَیَكُوْنَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ﴾^۱

و بدین‌سان، ملکوت و حقیقت آسمان‌ها و زمین را به ابراهیم (در حد توانش) می‌نمایانیم، و برای اینکه از یقین‌کنندگان [به حقیقت و واقعیت ملکوتی جهان آفرینش] باشد.

و این بالاتر از ایمان به برهان و برهان ایمان می‌باشد، زیرا این دیدن سرّ پروردگار در کلمه تکوین می‌باشد که به خلیل - ابراهیم - با لطف جلیل - الله - مجاز شد چونکه ملکوت مراحل دارد دیدن آنها برای همه بندگان خدا محال نمی‌باشد و اوج و قله آن در اختصاص خداست و کسی بران احاطه علمی ندارد غیب را فقط او می‌داند ﴿عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ و لکن استثناء پذیر است: ﴿إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ﴾ - مگر به کسانی از رسولانش راضی است - بخشی از ملکوت که در انحصار خدا نیست برای آنان ظاهر گردد.

ذبح و احیای چهار پرنده

﴿قَالَ فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ﴾ - فرمود «پس چهار پرنده بگیر پس آنها را با خود بسیار مانوس گردان» - از این ابعاد احیاء مردگان را می‌فهمیم که فقط برای نشان دادن اصل زنده کردن نبوده است بلکه افزون بر آن برای گرد آوری اجزای گوناگون از مردگان گوناگون بوده است پس اگر - لو - مقصود اصل احیا بود، زنده کردن یک پرنده کافی بود، نیازی به ذبح چند پرنده نبود، زیرا ذبح زاید فایده‌ای نداشت و جواب فصیح مناسب با سوال فصیح می‌باشد از اینکه پاسخ گسترده است و افزون به اصل زنده کردن، جمع آوری اجزاء متفرق حیوانات نیز جزء جواب قرار گرفته است، برمی‌آید که پرسش نیز شامل همه اینها بوده است، پس حضرت خلیل (علیه السلام) افزون بر اصل احیاء به ملکوت آن نیز نائل شده است. و پرنده در این ملکوت نمایی از بین حیوانات امتیازی به دست آورده زیرا لا براتوار و مورد آزمایش پروردگار قرار گرفته و چنانکه زنده آن گاهی پرواز می‌کند، مرده او نیز به پرواز در آمد. و به ناگزیر باید ﴿أَرْبَعَةً﴾ - چهار - از اصناف گوناگون باشد تا به هنگام ذبح مخلوط در مخلوط گردند تا زنده شدن آنان دلیل بر این باشد که مخلوط به نظر غیر خدا، مخلوط می‌باشند ولی در برابر خدا اجزا از هم متمایز می‌باشند بنابراین گاهی اجزای حیوانی در حیوان دیگری مثل خودش گم می‌گردد و گاهی دو تا در سومی و سومی در چهارمی

مخلوط شده و لکن از چشم فرشته دور نمی‌باشند تاچه رسد به خدایی که آفریننده اجزاء می‌باشد: ﴿فَخُذْ ... فَصْرُھُنَّ إِلَیکَ...﴾ «صرهن» از صار، یصور، صَوَّرًا. میل کرد، و مانوس شد، در این صورت فعل لازم می‌باشد و چون با «الی» متعدی شده افزون بر اماله، معنای قطع و فصل و ذبح نیز می‌باشد و در این صورت متعدی است پس ﴿فَصْرُھُنَّ إِلَیکَ﴾ بمعنای اماله - اُنش - و قطع و ذبح، هردو می‌باشد

وانگهی از ﴿ثُمَّ اجْعَلْ عَلَی کُلِّ جَبَلٍ مِّنْھُنَّ جُزْءًا﴾ - سپس از آنها جزئی را بر فراز هرکوهی بگذار - تقطیع و ذبح استفاده می‌گردد، زیرا جزء به اجزاء تکه پاره شده گفته می‌شود به هر بند کامل و قطعه نشده جزء گفته نمی‌شود. و اماله و انس پیش از تقطیع برای این است که ابراهیم آنها را به طور کامل بشناسند، تا پس از احیاء ببیند که همانهایی را که کشته بود زنده شده‌اند و پرنده‌های دیگر نیستند و نیز تا پس از احیاء وقتی که ابراهیم آنها را صدا زد چون انس سابق دارند، به طرف او بیایند: ﴿يَا تُبَّيْنَكَ سَعْيَا﴾ و گرنه اگر انس به ابراهیم نداشتند و او را نمی‌شناختند تا خدا آنان را خلق کرد و به هر طرف که می‌خواستند به پرواز در می‌آمدند و به طرف ویژه طرف ابراهیم نمی‌رفتند. و در توصیف راه رفتن پیامبر ﷺ در آن چیزی از صَوَّرُ بود یعنی چیزی از میل بود، یعنی با میل راه طی می‌فرمود، ساختگی نبود و در حدیث عمر آمده که لا تصورھا الارحام یعنی رحما به آنها میل نمی‌کنند. و در حدیث ابن عمر آمده است: من به آن میل و شهوت ندارم و در حدیث عکرمه آمده است حمله عرش همه صُور می‌باشند؛ یعنی با میل و اشتیاق وظایف سنگین را انجام می‌دهند.

احیای پرندگان توسط خدا

﴿فَصْرُھُنَّ إِلَیکَ﴾ اشاره دارد که احیاء کار ابراهیم نبود، چنانکه خود او از پروردگار درخواست کرده که ﴿أَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتِیَّ﴾ - به نما که چگونه مردگان را زنده می‌کنی - و نفرمود: «أُحْیِ الْمَوْتِیَّ» - چگونه من زنده می‌کنم - .

چنانکه این را ﴿ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا﴾ تأیید می‌کند، زیرا دعا به پرندگان متوجه می‌باشد، به اجزاء آنها متوجه نمی‌باشد و همین دلیل براین است که خدا به ابراهیم دستور داده پس از اینکه او، آنها را زنده کرد ابراهیم آنها را به طرف خودش بخواند و آنان سعياً - با سرعت - به جانب او خواهند آمد، زیرا از پیش با او مانوس بوده‌اند.

مقصود از جبل و جزء

و مقصود از «کل جبل» - و کوه - همه کوههای دنیا نبود، زیرا تکلیف سخت نشدنی است پس مقصود کوههای پیرامون زندگی آنان بوده است و مقصود از جزء یک دهم نمی‌باشد، زیرا در قرآن جزء بمعنای یک هفتم نیز آمده است:

﴿لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِّكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَّقْسُومٌ﴾^۱

«برای آن هفت در است و از هر دری بخشی معین از آن آنان است.»

از هر دری از درهای جهنم صنفی وارد می‌گردند در صورتی می‌شد با تاکید گفت: جزء یک دهم است که در قرآن فقط بمعنای یک دهم آمده بود ولی بمعنای یک هفتم نیز آمده است، چنانکه به معنای جزئی از کل نیز آمده است:

﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ﴾^۲

و برای او بعضی از بندگان را جزئی [چون فرزندان] قرار دادند. به‌راستی انسان بسیار کافر - یا - ناسپاسی آشکارگر است.

پس روایاتی که به ائمه علیهم‌السلام نسبت داده‌اند که «جزء» به طور مطلق یک دهم است ساخته و جعلی است^۱ و مقصود از این گونه روایتها نسبت ناروا به امامان معصوم علیهم‌السلام می‌باشد زیرا سندهای خراب و متن غیر موافق با قرآن دارند مگر اینکه تأویل گردند.^۲

۱. حجر ۴۴/۱۵.

۲. زخرف ۱۵/۴۳.

منظور از عزیز و حکیم

﴿وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾؛ ﴿عَزِيزٌ﴾ بر کار خودش چیره می‌باشد و ﴿حَكِيمٌ﴾ - در انجام کار و مرادش ﴿حَكِيمٌ﴾ می‌باشد؛ با حکمت انجام می‌دهد، بدون دلیل و هرج و مرج کاری نمی‌کند و انگهی ﴿أَعْلَمُ﴾ در اینجا علم پس از جهل نمی‌باشد، بلکه افزودن بر علم است چنانکه به پیامبر ﷺ دستور رسیده که بر علمش بیفزاید:

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾^۳

و بگو: «پروردگرم! بر دانشم بیفزای.»

و خدا با بنمایش گزاردن زنده کردن مردگان به ابراهیم تعلیم داده و بر علمش افزوده است. و وقتی دعای ابراهیم خلیل ﷺ السلام « رَبُّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى » مستجاب شد پس

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۱؛ در الکافی، با سند متصل، از عبدالرحمن بن سبابة، از امام صادق ﷺ روایت شده است: «جزء هر چیزی یک‌دهم آن است؛ زیرا خدای بزرگ به ابراهیم ﷺ فرموده است: ﴿اجْعَلْ عَلٰی كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنْ جُزْءًا﴾ و کوه‌ها در آن زمان و در آن محیط ده‌تا بوده‌اند.» و در همان مدرک، ص ۲۷۸ از عیاشی از عبدالصمد نقل شده که گروهی رفتند به پیش قاضی ابوجعفر منصور و به او گفتند: مردی یک جزء از مالش را برای زنش وصیت کرده است؟ و نمی‌دانند که جزء آن چه مقدار است قاضی نیز ندانست و مسئله را به مدینه به محضر امام صادق (علیه السلام) بردند و آقا فرمود: خدا به ابراهیم (ع) فرمود: «اجْعَلْ عَلٰی كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنْ جُزْءًا» و پرندگان ذبح شده به دست ابراهیم ﷺ چهار تا بودند و کوه‌های اطراف که اجزاء پرندگان در آنها قرار گرفتند ده تا بودند. (صفحه ۲۵۴ و ۲۵۳؛ کامل ترجمه نشده است.)

۲. این‌گونه تأویل شود که گرچه جزء مطلق است، ولی در قرآن برای یک‌هفتم و یک‌دهم آمده است؛ پس هنگامی که راهی برای اندازه جزء در وصیت نیابیم، مرجع ما قرآن است و مقتضای احتیاط در باب وصیت این است که کوچک‌ترین جزء را اندازه قرار دهیم و آن یک‌دهم است.

۳. طه ۱۱۴/۲۰.

دعای امامان معصوم علیهم السلام از اهل بیت او در احیای مردگان به طریق اولی مستجاب می‌گردد^۱ زیرا ایشان در علم کیفیت ممتاز می‌باشد، چونکه همطراز از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله می‌باشند و خدا

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۷۶؛ از عیون الاخبار، باب استسقاء؛ آمده است: «برخی از ناصبی‌ها در مجلس مأمون، در محضر امام رضا علیه السلام بودند. یکی از اطرافیان مأمون به امام علیه السلام توهین کرد و گفت: "تو به حق خودت قناعت نمی‌کنی و ادعای تو زیاد است؛ اگر راست می‌گویی که امام هستی، همانند ابراهیم که پرندگان را ذبح و تکه‌های آن‌ها را بر فراز کوه‌ها قرار داد و سپس آن‌ها را به طرف خودش خواند و آن‌ها آمدند، تو نیز معجزه داری. به این دو شیر - اشاره به عکس دو شیر بر پرده روبه‌روی آنان کرد - دستور بده تا من را بگیرند و نابود کنند." امام رضا علیه السلام نیز با فریاد به آن دو عکس دستور داد که او را دریابید و آن دو آمدند و آن مرد را به گونه‌ای خوردند که اثری از آن باقی نماند و حاضران با حیرت به صحنه نگاه می‌کردند و پس از آن، شیرها به امام رضا علیه السلام گفتند: "ای ولی خدا! در روی زمین چه دستور می‌دهید؟ آیا مأمون را به آن مرد ملحق کنیم؟" مأمون غش کرد و امام علیه السلام فرمود: "نه! خدا درباره او تدبیری دارد" و آن دو شیر به سر جای خود برگشتند و به شکل دو عکس در پرده درآمدند. مأمون گفت: "حمد می‌کنم خدای را که من را از شر حمیدبن مهران (مرد دریده‌شده) نجات داد." سپس به امام رضا علیه السلام گفت: "ای پسر رسول خدا! این امر - ولایت - متعلق به جد شما بود و سپس حق شماست؛ اگر می‌خواهی من آن را به شما وامی‌گذارم." امام علیه السلام فرمود: "اگر می‌خواستم به تو مهلت نمی‌دادم. از تو درخواست نمی‌کنم؛ چون خدای بزرگ پیروی مخلوق‌های دیگر را به من داده است؛ همانند اینکه دیدی خدا به من دستور داد که متعرض تو نشوم؛ چنان‌که به یوسف دستور داد که متعرض فرعون نگردد. هان ای فرزندان بنی آدم! شما چرا خسران کارید؟" و مأمون حقیقانه به سخنان امام علیه السلام گوش فرا می‌داد. و در همان مدرک، ص ۲۸۱؛ در الخراج و الجرایح، از یونس بن ظبیان نقل شده است: «همراه گروهی در نزد امام صادق علیه السلام بودیم. از او درباره سخن خدا به ابراهیم علیه السلام: ﴿فَخَذَ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ﴾ پرسیدیم که آیا آن پرندگان از چهار جنس متفاوت بودند یا از یک جنس؟ فرمود: "آیا دوست دارید همانند آن را ببینید؟" گفتند: "بله." فرمود: "ای طاوس!" و آن حاضر شد. پس از آن کلاغ را صدا زد و آن آمد؛ و انگهی باز و سپس کبوتر را صدا زد و آن‌ها یکایک آمدند و آقا آن‌ها را ذبح کرد و مخلوط فرمود و آن‌گاه سر طاوس را گرفت و فرمود: "ای طاوس!" پس

آنان را در کنار پیامبر ﷺ به طهارت مطلق اختصاص داده است هیچ کس جز آنان نه پیامبران و نه فرشتگان و جن‌ها به آن دست نیازیده‌اند.

گوشت و استخوان‌ها و پوست آن آمدند و باهم تلفیق شدند و طاوس به‌صورت سابق درآمد؛ وانگهی با هریک از سر پرندگان دیگر نیز چنین کرد و آن‌ها زنده شدند."».

مباحث انفاق و صدقه

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ
سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضْعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِيعٌ
عَلِيمٌ ﴿١٦١﴾ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يَتَّبِعُونَ مَا
أَنْفَقُوا مَتًّا وَلَا أَذَى لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
يَحْزَنُونَ ﴿١٦٢﴾ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَى
وَاللَّهُ عَنِّي حَلِيمٌ ﴿١٦٣﴾ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ
وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِثَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ
الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ
صَلْدًا لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
الْكَافِرِينَ ﴿١٦٤﴾ وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ
وَتَثْبِيًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَكَاتَتْ
أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِبْهَا وَابِلٌ فَطَلَّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ

﴿١٦٥﴾ أَيَوَدُّ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرَى مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿١٦٦﴾ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَنِ حِمِيدٍ ﴿١٦٧﴾ الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ ﴿١٦٨﴾ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿١٦٩﴾ وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿١٧٠﴾ إِنْ تَبَدُّوا لَصَدَقْتَ فَنِعْمَ هِيَ إِنْ تُخْفُوها وَتُوتُوها الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَيُكَفِّرُ عَنْكُم مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿١٧١﴾ * لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ

فَلَا نَفْسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ
يُوقَ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ ﴿٢٧﴾ لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا فِي
سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ
أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ
الْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ بِهِ عَلِيمٌ ﴿٢٨﴾ الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ
رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٩﴾

به تحقیق درسهای سه گانه پیرامون تصویرهای ایمانی محکم ایستگاههای اصلی در خط این
سوره طولانی می باشند، گذشت. هم اکنون - در پایان سوره - زمان درسی رسیده است که
پایه های محکم نظام اقتصاد اسلامی را برپا می کند که در بردارنده تعاون و هم کاری مجسم
شده در انفاقهای واجب و غیر واجب و زکاتها و غیر آنها است و طرد کننده همه نظامهای
افراطی و تفریطی در حق فقیران نادار است تا شخصیت آنان از نیاز به عزت برسد و دست
آنان مثل برای دست خدا معرفی گردد، گویا خداست که صدقات را دریافت می دارد.
خدای بزرگ در انفاق برنا داران جایگاه آنان را بالاتر از جایگاه دارایان قرار می دهد. که
گویا دارایان، فقیر می باشند و نیازمند به فقیران تا به وسیله انفاق بدون ریا و منت به آنان به
خدا نزدیک گردند، پس باید با احترام و تجلیل انفاق کنند و از شرمندگی کردن نیازمندان و
بی احترامی به آنان، دوری گزینند ولی گاهی انفاق با تصور فقر همراه می گردد، انفاق کننده
تصور می کند، اگر انفاق کند نادار می شود و یا با انفاق همراه می گردد و ربوی می گردد و یا
با کراهت و همراه ریا پرداخت می گردد و یا با منت و آزار پرداخت می شود و یا مال پست

پرداخت می‌گردد و مال خوب انفاق نمی‌شود، این آیات - آیه ۲۷۴ یا ۲۶۱ بقره - هر ناداری و مشکل و نیاز مادی و یا معنوی در راه انفاق را معالجه می‌کند تا شخصی نادر فقیر، خودش را به هنگام گرفتن صدقه عزیز ببیند و دستش را بالاتر بنگرد. پس قرآن نکبت فقر مادی و معنوی را با روش منحصر به فرد با انفاق واجب و مستحب و با ادب و ادبانه، علاج می‌کند تا ترف و استکبار و غرور اقتصادی شکسته شود و فقر جبران و عیب و علت آن پوشیده گردد از این روی بر سر ثروتمندان مسرف و حسود فریاد بلند و شدید برمی‌آورد چنانکه از امام پروا پیشگان علی علیه السلام می‌شنویم:

و قد أصبحتم في زمن لا يزداد الخير فيه الا إدارا و الشر فيه إلا إقبالا و الشيطان في هلاك الناس إلا طمعا، فهذا أو ان قويت عدته و عمت مكيدته و أمكنت فريسته اضرب بطرفك حيث شئت هل تبصر إلا فقيرا، او غنيا بدل نعمة الله كفرا، أو بخيلا اتخذ البخل بحق الله وفرا، او متمردا كأن بأذنه عن سمع المواعظ وقرا

به تحقیق شما در زمانی واقع هستید، که خیر بیشتر دور می‌گردد و شر بیشتر نزدیک می‌شود و شیطان خیلی در هلاک مردمان طمع کرده است و عُدّه و عُدّه او تقویت شده مکرو کیدش فراگیر شده و نیرنگش مستقر شده در این شرایط جز فقیر دیده نمی‌شود و جز ثروتمندی که نعمت خدا را تبدیل به کفر کرده و یا بخیلی که در حقّ خدا بخل ورزیده و یا متمرد و سرکشی که گویا گوشش از شنیدن موعظه‌های خدا گرفته شده است، دیده نمی‌شود.

انفاق مایه رشد آدمی

مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِائَةٌ حَبَّةٌ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِيعٌ عَلِيمٌ ﴿١٣١﴾

مثل کسانی که اموال خود را در راه خدا انفاق می‌کنند، همانند دانه‌ای است که هفت خوشه رویانیده، (که) در هر خوشه صد دانه است، و خدا برای هرکس که بخواهد (آن را) چند برابر می‌کند، و خدا گشایشگری بسیار داناست.

معنای انفاق

انفاق در لغت افناء و فانی کردن است، چیزی را بدون عوض بپردازد و ام بلاعوض مادی و معنوی بخواهد و فقط رضایت خدا را بجوید: ﴿يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾. پس انفاق در ظاهر فانی کردن مال است و در باطن تجارت سود آوری است که صدها برابر سود می آورد و در این آیه مجسم شده و بیان گردیده: ﴿حَبَّةٌ أُنْبَتَتْ سَعْعَ سَنَابِلٍ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةٌ حَبَّةٌ﴾ که در نتیجه هفتصد حبه می گردد، بلکه به این مقدار هم توقف نمی گردد: ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ - خدا آن را برای هرکس که بخواهد (آن را) چند برابر می کند - چند برابر این هفتصد حبه البته براساس درجات انفاق از جهت عِدَّة، و عِدَّة ماده و کیفیت، برمال و نیز انفاق کننده افزوده می گردد.

تشبیه انفاق به زراعت پرمهر

در این آیه پیش از تصریح به وجوب و تکلیف انفاق به تشویق الفت دل پرداخته است تا به هنگام تکلیف به انفاق هرمشکل و سنگینی و دشواری ریشه کن گردد، زیرا انفاق همانند حبه ای است که در زیرزمین پنهان می گردد، و انگهی به صورت هفتصد حبه و یا بیشتر طلوع می کند، پس چه کسی است که ایمان به خدا بیاورد و لکن در چنان تجارتی که طرف مقابلش خداست با احساس امنیت وارد نگردد، خدایی که نادان، بخیل نمی باشد و پاداش وعده داده به انفاق را انکار نمی کند: ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾ و اینکه انفاق باعث افزایش می گردد واقعیت دارد، زیرا مثل قرآنی که شانش تقریب به ذهن مردم است باید واقعیت معروف داشته باشد و گرنه، از تقریب و نزدیک سازی به تغریب و دور کردن تبدیل می شود.^۱ و حتی اگر واقعیت گسترده و زیاد نداشته باشد، واقعیت حداقل شناخته شده در نزد همگان را دارد.

۱. بی شک این افزایش در سنبله جاروس مشاهده شده است.

پاداش هفتاد برابری انفاق

انفاق در راه خدا با شرایط صالحی که در این آیات مطرح شده بر مطلق حسنه، چیره می‌گردد و بیشتر است:

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾^۱

هرکس حسنه‌یی را انجام دهد پس برای او ده برابر آن است.

ولی انفاق حسنه‌یی است که هفتاد برابر پاداش دارد انفاق با شرایط صالح چنین است و اگر شرایط اصلح باشد، بیشتر می‌گردد و ده برابر کمترین، افزایش در برابر انجام حسنه می‌باشد: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾ ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ - و خدا برای هرکس که بخواهد (آنرا) چند برابر می‌کند - و این جمله همه نیکوکاران انفاق کننده و غیر آنان را شامل می‌گردد.^۲

پاداش مضاعف حسنات

و زمانی که انفاق مال این پیامد چند برابر بزرگ را داشته باشد پس افزایش پاداشی انفاق جان در راه خدا به هنگام جهاد، چه مقدار خواهد بود! و پیامبر ﷺ فرمود:

۱. انعام ۱۶۰/۶.

۲. نور/التقلین، ج ۱، ص ۲۸۳؛ در ثواب/الاعمال، از ابی عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود: «هرگاه بنده مؤمن احسان کند، خدا در برابر هر حسنه، به او هفتصد برابر افزایش می‌دهد و این سخن خداست: ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾» می‌گویم: چه زیبا استفاده‌ای از اطلاق ﴿مَنْ يَشَاءُ﴾ است که فراگیر انفاق در راه خدا و غیر انفاق شود.

من أرسل بنفقة في سبيل الله و أقام في بيته فله بكل درهم سبعمائة درهم و من غزا بنفسه في سبيل الله و أنفق في وجهه ذلك فله بكل درهم يوم القيامة سبعمائة الف درهم ثم تلا هذه الآية^۱

هرکس در راه خدا مال انفاق کند، برای او در برابر هر دره‌می، هفتصد درهم است و هرکس در راه خدا با جانش جهاد کند و جانش را انفاق کند، در روز قیامت در برابر هر دره‌می هفتصد هزار درهم، پاداش دارد و انگهی این آیه را تلاوت فرمود...

بنابراین مجاهد جانباز در راه خدا از کسانی است که خدا می‌خواهد برای او افزایش دهد. پس حسنات در نزد خدا، مساوی نیستند، بلکه گاهی هفت برابر^۲ و گاهی بیشتر می‌باشد، هرکدام به اندازه قابلیت و ارزش و فاعلیت و کارایی خودش نزدیک سازی به خدا و نزدیک کردن بندگان خدا، به رضایت خدا می‌باشد

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۳۶؛ ابن ماجه، از حسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنه و ابی‌درداء، ابی‌هریره، ابی‌امامه باهلی، عبدالله بن عمر، جابر بن عبدالله و عمران بن حصین از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که فرمود: «...».

۲. همان؛ بیهقی در شعب الایمان، از ابن عمر، از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است که فرمود: «اعمال در نزد خدا هفت نوع هستند؛ دو عمل واجب‌اند و دو عمل پاداش هم‌سان خود عمل را دارند و یک عمل ده‌برابر پاداش دارد و یک عمل هفتصدبرابر و ثواب یک عمل را فقط خدا می‌داند؛ اما دو عمل واجب، ترک شرک و ایمان به خدای یگانه است؛ پس هرکس خدا را با اخلاص ملاقات کند، بهشت بر او واجب است و هرکس با شرک او را ملاقات کند، آتش بر او واجب می‌شود. هرکس یک سیئه انجام بدهد، به همان اندازه مجازات می‌شود و هرکس تصمیم بر انجام حسنه بگیرد، به اندازه یک حسنه پاداش دارد. هرکس یک حسنه را انجام دهد، ده‌برابر آن پاداش دارد و هرکس در راه خدا انفاق کند، هفتصدبرابر پاداش دارد و هرکس برای خدا روزه بگیرد، ثواب آن را فقط خدا می‌داند؛ یک درهم، هفتصد درهم و یک دینار، هفتصد دینار می‌شود.

وسعت انفاق

و ﴿سَبِيلَ اللَّهِ﴾ در اینجا مطلق است و شامل همه راههای خدا که نیاز به انفاق دارد می‌گردد، مانند: (قتل در راه خدا)^۱ و مانند (اطعام خودت و همسر و خدمتگذاری صدقه می‌باشد.^۲ پس چون صدقه براساس نیازها و نیازمندیها و ماده انفاق که نفس و یامال باشد، درجات می‌باشد و نیز انفاق کنندگان درجات می‌باشند پس ﴿اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ - و خدا برای هرکس که بخواهد (آن را) چند برابر می‌کند - شامل همه درجات - از کمترین تا بیشترین - و همه احسانهای دیگر می‌گردد، ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ﴾ - و خدا گشایشگر در رحمت خودش می‌باشد - ﴿عَلِيمٌ﴾ - بسیار دانا - به درجات انفاق کنندگان می‌باشد^۳ و انگهی ﴿كَمَثَلِ حَبَّةٍ...﴾ مثل برای ماده انفاق صالح می‌باشد نه انفاق کننده، زیرا با انفاق، مال افزایش پیدا می‌کند و شاید مقصود انفاق کننده نیز باشد، زیرا با انفاق مال در دنیا، برکمالش

۱. همان ؛ عبدالرزاق در المصنف، از ایوب، از پیامبر ﷺ روایت کرده است: «انفاق در راه خدا فقط کشته شدن در راه خدا نیست. فعالیت در زمین برای رفع نیاز پدر و مادر یا خانواده و یا زندگی خود نیز انفاق در راه خداست، ولی جمع‌آوری مال و کار برای تکاثر در راه شیطان است.»

۲. همان ؛ احمد، از مقدمین معدی کرب، از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «طعام تو و همسرت و خدمتگزاری از طرف تو، برای تو صدقه است.»

۳. همان، ص ۳۳۷ ؛ ابن‌ابی شیبۀ و ابن‌منذر، از حسن، از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «هرچیزی که بدون اسراف و تبذیر بر اهل خودتان انفاق کنید، در راه خدا انفاق کرده‌اید.» و در همان مدرک، طبرانی، از کعب بن عجره نقل کرده است: «مردی از کنار پیامبر ﷺ و یاران او گذشت و به دنبال فعالیت و کار و تلاش می‌رفت. پیامبر ﷺ فرمود: "اگر برای کوشش به نفع فرزندان کوچک خود می‌رود، او در راه خدا کار می‌کند و اگر برای پدر و مادر بزرگسال خود فعالیت می‌کند، باز هم در راه خداست و اگر برای زندگی خودش می‌رود، باز هم در راه خداست و اگر برای ریا و تفاخر و فخرفروشی فعالیت می‌کند، پس او در راه شیطان است."»

افزوده می‌گردد و آن در قیامت به شکل پاداش همراه صاحبش، جلوه می‌کند و نمایان می‌گردد زیرا جزا و پاداش در آخرت همان عمل در آخرت می‌باشد و عمل لازم و همراه عامل می‌باشد و این همان انفاق در راه خداست که به خدا نزدیک می‌کند و جامعه را فقر نجات می‌دهد نه انفاقهای مصلحتی و انحرافی که بر ثروت، ثروتمندان می‌افزاید و آنانرا در شهوتها و خواهشهای نفسانی، فرو می‌برد و بر فقیران نادار، چیزی نمی‌افزاید پس کسی مالش را انفاق می‌کند و از فقیر عوض می‌خواهد و یا به جهت ریا در نظر مردم و یا با منت و اذیت و یا هر مصلحت فاسدی باشد، فسادش بیشتر از اصلاحش خواهد بود، و بیشتر به نفع ترف و غرور اغنیاء و ضرر فقیران خواهد بود و خدا از این گونه انفاق بیزار می‌باشد. ﴿أَمْوَالُهُمْ﴾ همه مالها نیست، بلکه مقصود از همه اموال است که زاید از نیاز عادی بدون اسراف و تبذیر انفاق می‌کنیم و حداقل آن انفاقهای واجب مستمر همانند مالیاتهای مستقیم می‌باشد و گاهی مالیاتهای غیر مستقیم نیز واجب می‌گردد و مالیاتها و انفاقهای مستحب و راجح نیز، وجود دارد. پس مقصود از ﴿أَمْوَالُهُمْ﴾ برخی از همه صنفهای اموال می‌باشد، نه اینکه باید همه اموال در راه خدا پرداخته شود و این ﴿أَمْوَالُهُمْ﴾ دلیل بر این است که زکات واجب در اموال نه گانه معروف محصور و منحصر نمی‌باشد بلکه در همه اموال زکات می‌باشد که باید به قصد انفاق در راه خدا و یا به عنوان عفو و بخشش و گذشت که اوج قصد در راه خداست، پرداخت گردد. و این انفاق بسیار با ادبانه و دقیق مشاعر و اندیشه انسان را بالا می‌برد و به فقیران کرامت می‌دهد و اندیشه آنان را از مختل شدن و به تعطیلی گراییدن باز می‌دارد زیرا خواستگاه دل انگیز آن، جلب رضایت پروردگار می‌باشد.

انفاق با ارزش

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبَعُونَ مَا أَنْفَقُوا مِنْهَا وَلَا أَدْرَىٰ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢١٢﴾

کسانی که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند، سپس در پی آنچه انفاق کرده‌اند، منت و آزاری روا نمی‌دارند، پاداش آنان برایشان تنها نزد پروردگارشان است، و هرگز بیمی برآنان نیست و نه ایشان اندوهگین می‌شوند.

ناروایی منت پس از انفاق

این مثال روشن و درخشان برای همه انفاق کنندگان مال در راه خدا نیست گرچه نیت‌هایشان خالص برای خدا باشد بلکه مجسمه این مثل ﴿الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ لَا يُتَّبَعُونَ مَا أَنْفَقُوا مِنْهَا وَلَا أَدْرَىٰ﴾ - کسانی هستند که اموالشان را در راه خدا انفاق می‌کنند، سپس در پی آنچه انفاق کرده‌اند، منت و آزاری روا نمی‌دارند - زیرا کسانی مال انفاقی را می‌پذیرند، آنان از راه‌های خدا می‌باشند پس باید درباب انفاق برای آنان بهترین روشها و صالحترین آنها، پیموده گردد. چونکه پیمودن راه خدا از جمله انفاق، چیزی را نصیب خدا نمی‌کند و به او چیزی نمی‌رسد. بلکه فقط به خلق خدا می‌رسد، ثواب برای انفاق کننده و مال به نیازمندان می‌رسد پس باید انفاق با منت وادیت و ریا واکراه و ناخواسته نباشد، بلکه با تجلیل و شادمانی کامل انجام گیرد که گویا پذیرنده انفاق، انفاق کننده می‌باشد و این حق انفاقی است که هفتصد برابر پاداش دارد و خدا آن را دریافت می‌کند:

﴿أَلَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتِ﴾^۱

آیا ندانستند (که) خدا به‌درستی (هم) او از بندگانش توبه را می‌پذیرد، و صدقات را (از ایشان) می‌گیرد.

﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِنْ نَفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِنْ نَذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ﴾^۱

۱. توبه ۹/۱۰۴.

و هر نفقه‌ای را که اتفاق کردید، یا هر نذری (که) کردید، به‌راستی خدا آن را می‌داند.

﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ شَيْءٍ فَهُوَ يُخْلِفُهُ وَهُوَ خَيْرُ الرَّازِقِينَ﴾^۲

و هر چه را اتفاق کنید عوضش را (هم) او می‌دهد. حال آنکه او بهترین روزی‌دهندگان است.»

حبط انفاق با منت

وَمَنْت و اذیت و ریاء در انفاق در زمان انفاق، آن را از راه خدا خارج می‌سازد و همچنین آنها پس از پرداخت انفاق آن را از راه خدا خارج می‌سازد، بلکه این بدتر و گمراهی بیشتر از نوع نخست می‌باشد، زیرا انفاقی را در حال و زمان پرداخت صالح انجام داده پس از آن همان صالح را فاسد کرده است پس «منت پس از صدقه»^۳ همانند «منت در هنگام پرداخت صدقه»^۴ آن را حبط و باطل می‌کند و معنای گسترده من سنگینی و دشوار بودن پرداخت نعمت به نیازمند می‌باشد و پرداخت آن بر فقیر همراه با منت بر اوست چنانکه خدا بر

۱. بقره ۲۷۰/۲.

۲. سبا ۳۹/۳۴.

۳. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۳؛ از الخصال، از پدرش، از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «بی‌شک خدا شش خصلت را برای اوصیای من از فرزندانم و پیروان ایشان پس از من نمی‌خواهد و از آنها منع کرده است؛ عبث در نماز، آمیزش با زنان در روزه، منت‌گزاری پس از صدقه...»

۴. همان؛ از الخصال، از جعفر، از محمد، از پدرانش، از علی علیه السلام از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «به یقین خدا برای شما امت اسلامی بیست و چهار خصلت را نپسندیده و آنها را نهی کرده است» و تا اینکه فرمود: «منت در صدقه.» و در همان مدرک، از ابوذر، از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «خدا با سه نفر سخن نمی‌گوید؛ با مَنان که هیچ چیزی را بدون مَنّت نمی‌دهد...». و در در المنثور، ج ۱، ص ۳۳۷؛ ابن‌منذر و حاکم با ادعای صحت، از انس نقل کرده است: «پیامبر ﷺ از براء بن عازب پرسید: "ای براء! چگونه بر مادرت انفاق می‌کنی؟" براء گفت: "ای رسول خدا! چگونه صدقه دهم؟ بهترین نوع صدقه چیست؟" فرمود: "نفقه بدون مَنّت و اذیت تو بر اهل و فرزندان و خدمتگزاری صدقه است."»

بندگانش منت می نهد و از افراد آن، مَنْ در انفاق می باشد و مَنْ در پرداخت نعمت و حسنه نقص بر کرامت گیرنده انفاقی و یا نقیص بر انفاق کننده، از دریافت پاداش انفاق که نپرداخته است:

مراحل و انواع منت

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾^۱

و بی گمان، تو را همواره پاداشی بی منت: ناگسستی و پایدار است.

یعنی اجر غیر ناقص می باشد. وانگهی منت از هرکس باشد شامل منت گفتاری، حالی و کاری می گردد، گرچه احوال در هرساله گونه منت باهم گوناگون می باشند پس برخی در دل برانفاقشان، منت می گزارند و آن را با سخن و یا انجام کاری، اظهار نمی کنند این کمترین و سبکترین مرحله انفاق می باشد، زیرا اذیت را همراه ندارد و بعضی با سخن و انجام کاری منت می گزارند و این بدترین و سنگین ترین منت می باشد و بین این دو، مراحل بینابین نیز وجود دارد، گاهی منت باسخن و یا با کردار است و همه اینها مشمول ﴿مَنْ﴾ می باشد گرچه مَنْ ظاهر ﴿أَذَى﴾ را فرا می گیرد، زیرا ﴿أَذَى﴾ اعم از من ظاهر و دیگر اذیتهاست. پس هر مَنْ و اذیتی در هنگام انفاق و یا پس از آن در شریعت انفاق مردود است گرچه - در صورت امکان - ریائی نباشد، همانند مَنْ باطنی بدون اظهار، پس نباید هیچ مَنْی در انفاق در ظاهر و پنهان و هیچ اذیتی در هر حال در باب انفاق باشد، زیرا فقیر به هنگام دریافت مال احساس مَنْ و اذیت از نیاز خودش دارد، پس چگونه انفاق کننده و براو مَنْت می گزارد و یا او را اذیت می کند و این سنگینی بر روی سنگینی است و مَنْ و اذیت افزون بر حبط عمل، ظلم نیز می باشد پس باید ثروتمند با انفاق محترم و تجلیل آمیز انفاق کند تا خجالت

واحساس شکست و کسری گیرنده آن جبران گردد تا اینکه همزمان فقر مالی و حالی او با هم مسدود گردد.

پس مَنْ وادی به هنگام انفاق، آن را از راه خدا خارج می‌کنند همچنین اگر پس از انفاق باشند گرچه مدت زمان زیادی گذشته باشد، آن را حبط می‌کنند و از راه خدا خارج و در راه شیطان وارد می‌گردد، گرچه مَنْ در باطن بدون ظهور و نمود، کمترین مرحله و باطل کردن را دارد و لکن باطل می‌کند.^۱ مَنْ وادی در هر حال صدقه را باطل می‌کند: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَى كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ﴾^۲

هان ای کسانی که ایمان آوردید! صدقه‌های خود را - با منت و آزار - باطل نکنید؛ مانند کسی که مالش را به ریا و خودنمایی به مردم انفاق می‌کند.

وانگهی منت و اذیت پس از انفاق ممکن است، دلالت براین بکنند که در حال انفاق، انفاقش صاف و خالص برای خدا و در راه خدا نبوده است گرچه آن دو، در آن زمان همراه انفاق نبوده‌اند پس (آنچه را مرد در دلش پنهان می‌دارد، بناگیزر گاهی در چهره و برزبان‌ش جاری می‌گردد) آنچه در نهان و ضمیر است به ناگیزر ظاهر می‌گردد، زیرا صاحب آن در حدی مالک و مسلط بر ضمیرش نیست که از بروز آن پیش‌گیری کند.

ابطال انفاق پس از منت

پس انفاقی که پس از مَنْ و اذی بیاید، در زمان انجامش سالم نیست. گرچه، عیب و علت آن پس از زمان خودش، ظاهر گردد پس مَنْ، عنصری کریه، مذمت شده، و خست و ذلت است نفس سالم، انسان سالم، به خاطر هدیه و هبه نعمت خدا، برگیرنده آن، منت

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۳؛ از مجمع البیان، از ابی عبدالله علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود:

«هرکس معروفی را به مومن هدیه کند، وانگهی او را با زبان آزار دهد یا براو منت گذارد، خدا صدقه‌اش را باطل می‌کند.»

۲. بقره ۲۶۴/۲.

نمی‌گزارد و اگر منت بگذارد ۱- این برتری جویی دروغین ۲- ذلیل کردن گیرنده انفاق ۳- و یا برای جلب نظر و توجه مردم است و اینها ثالوث - مثلث منحوس - بزرگ نمایی توخالی است.

پس من برای هدیه کننده و گیرنده اذیت می‌باشد زیرا واهب گناه تکاثر انجام می‌دهد و گیرنده شخصیتش می‌شکند و خدا درباره انفاق، فقط پرکردن خلع مالی را نمی‌خواهد، بلکه تزکیه نفس انفاق کنندگان و بالا بردن شخصیت گیرندگان به جای فقر و نیازشان نیز مقصود اوست. انفاق با منت و اذیت تبدیل به آتش می‌گردد زیرا به جای برطرف کردن نیازها و ایجاد محبت و مودت در بین افراد جامعه، باعث کینه و تفرقه بین آنان می‌شود.

در اینجا سر این جمله روشن می‌شود که: (احذر شَرِّ مَنْ احْسَنَ اِلَيْهِ) - از شر کسی که به او نیکی می‌کنی، برحذر باش - زیرا گیرنده انفاق - چه با منت و یا بی‌منت باشد - در برابر انفاق کننده احساس ضعف و کمبود می‌کند و این احساس به شکل کینه در دلش انباشته می‌شود و گاهی دست به شرارت علیه ولی نعمت خود می‌زند، مگر اینکه با احترام و تجلیل به گیرنده به هنگام پرداخت احساس حقارت گیرنده جبران گردد و نیز با پرداخت از بهترین اموال: ﴿كُنْ تَالِ الْبَرِّ حَتَّىٰ تَنْفَقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ﴾ - به نیکی نخواهید رسید مگر اینکه از چیزهایی که دوست دارید انفاق کنید - حقارت گیرنده از بین می‌رود.

شرایط انفاق

پس در مثلث انفاق، انفاق کننده از آسیب انفاق درامان نخواهد بود، مگر اینکه اثر بد آن را زایل کند و جایگاه گیرنده را به گونه‌ای بالا ببرد که گویا او انفاق‌گر می‌باشد و از این جهت دست گیرنده دست خدا به حساب می‌آید. «وَيَأْخُذُ الصَّدَقَاتُ»^۱ - و خدا صدقات را می‌گیرد - و این آیه تأدیب مآدبانه برای چگونگی انفاق است که باید بدون افراط و تفریط از بهترین‌ها و بر غیر از اهل و عیال خویش بهترین‌ها را انفاق کرد و بی شک بهترین نیکی در انفاق - که

۱. توبه ۱۰۴/۹.

پیامد منّ و اذی را از آن نفی می‌کند - سخن نیکو در برابر انفاق و مقابله به مثل نیکوی گیرنده با انفاق کننده می‌باشد:

ما من شيء أحب الي من رجل سلفت مني اليه يد اتبعتهما أختها و أحسنت ربهما، لأنني رأيت منع الأواخر يقطع لسان شكر الأوائل

هیچ چیز در نزد من محبوبتر از مردی نیست که هرگاه دستی از طرف من به جانب او رفت او هم پس از آن دست نیکوکارش را به طرف من نیاورد، من بی شائبه دیده‌ام که تشکر نکردن با زبان احسان، نیکوکاری را قطع می‌کند و از آن باز می‌دارد.

وانگهی بزرگواری که به دنبال انفاق منت و اذیت روا نمی‌دارند ﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ﴾ پاداش آنان برای آنان است. و پاداش آنان هفتصد برابر انفاقشان می‌باشد. ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ - خدا برای آنان - نه دیگران - می‌افزاید - ﴿فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ﴾ - ترسی بر آنان نیست - نه ترس از فقر و گدایی در دنیا و از دشمنی از طرف گیرنده زیرا شخصیتش نیز بالا رفته و نه از عذاب در آخرت از هیچ یک از اینها ترس ندارند ﴿وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ و غمگسار از انفاق نمی‌باشند زیرا به صدها برابر دست یازیده‌اند و بهترین آنها: ﴿رِضْوَانٌ مِنَ اللَّهِ﴾^۱ - خشنودی‌ای از خدا - است. بی شک صدقه همراه با منّ و اذی و یا منّ و اذی پس از آن می‌آید، ترک آن بهتر از انجام آن است و هنگامی که چیزی نداری انفاق کنی و یاداری ولكن بخل می‌ورزی که بدون منت و اذیت بدهی پس:

لزوم برخورد شایسته در انفاق

﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَىٰ وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ﴾

گفتاری پسندیده (در برابر نیازمندان) و گذشتی از تندی به آنان و یا تندیشان) بهتر از صدقه‌ای است که آزاری به دنبال دارد و خدا بی نیازی بردبار است.

﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ﴾ در نزد سائل و درخواست کننده مال و محروم به جای صدقه منکر و بد و یا قربانی برای نیازمندان ﴿خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَى﴾ - بهتر از صدقه‌ای است که آزاری به دنبال دارد - و این تنازل و همراهی در تفضیل می‌باشد اتفاق کننده‌ای با منت و اذیت گیرنده، اتفاق می‌کند، انفاقش فضیلت ندارد. پس حتی اگر فضیلتی هم داشته باشد پس ﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَذَى﴾ و انگهی ﴿وَاللَّهُ غَنِيٌّ﴾ - و خدا بی نیاز است - به این گونه انفاقها نیاز ندارد و ﴿حَلِيمٌ﴾ - بردبار است - نسبت به کسی که سخن پسندیده و باگذشت صدقه نمی‌کند با اینکه می‌تواند مال اتفاق کند و یا به جای آن سخن پسندیده و با گذشت اتفاق کند.

پس گاهی کسی توان مالی و حالی دارد که پاسخ نیازمندان را بدهد ولی بخل می‌ورزد و پاسخ نمی‌دهد و به جای آن سخن معروف و گذشت بار به او می‌گوید این سخن بهتر از اتفاق با منت و یا اذیت است ﴿وَاللَّهُ غَنِيٌّ حَلِيمٌ﴾. و همچنین اگر کسی چیزی ندارد که اتفاق کند و یا اگر دارد مورد مهمتری از اتفاق دارد، باز هم «والله حلیم» می‌گذرد و می‌بخشد و آن شخص معذور است به شرط اینکه ﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ﴾ - بدهد و بگوید و یا کسی چیزی دارد که اتفاق کند و نیز بدون منت و اذیت اتفاق می‌کند با این حال باید در قول معروف و مغفرت را به دنبال اتفاق بیاورد تا احساس کم و کسر و کمبود نیازمندان جبران گردد

إذا سأل السائل فلا تقطعوا عليه مسأله حتى يفرغ منها ثم ردوا عليه بوقار و لين، إما ببذل يسير او رد جميل فانه قد يأتيكم من ليس بانس و لا جان ينظرون كيف صنيعكم فيما خولكم الله تعالى^١

وای... صدقه بهترین و ارزشمندترین صدقه است:

و:

هیچ صدقه‌ای به مردم مانند نشر علم بین آنان نیست.

و:

نعم العطية كلمة حق تسمعها ثم تحملها إلى أخ لك مسلم^١

کہ پیامبر ﷺ فرمود: «...».

www.OlumQuran.com

بهترین عطیه و هدیه کلمه حَقّی است که به آن گوش فرا دهی و انگهی آن را به مسلمانی منتقل کنی. ادب بالنده اسلامی، در باب صدقه به طور کلی با درخواست و یا بدون درخواست، این است.

امر به برخورد مودبانه متقابل

وانگهی ﴿وَمَغْفِرَةً﴾ از نیازمندان می‌طلبد که هرگاه در دست غیر نیازمندان چیزی برای صدقه نیافتند و یا دیدند مقدار کمی دارند که برای نیاز آنان کفایت نمی‌کند، ایشان را ببخشند و در نزد خدا برایشان استغفار کنند نه اینکه تا چیزی خواستند و مردم نداشتن که بدهند، به آنان ناسزا بگویند و یا بی تفاوت باشند و سخن معروف و پسندیده از توانمندان به نیازمندان و بالعکس بخشش و مَنّت از جانب خدا را به دنبال خواهد داشت و ﴿مَغْفِرَةً﴾ از هر خدا باوری و مومنی می‌خواهد که در هر حال برای مومنان طلب خیر و مغفرت کند، زیرا آن بهترین صدقه می‌باشد حتی اگر نادر فقیری به مومنی سخن بدی گفت، باید جواب سخن پسندیده و بخشش و استغفار برای او در نزد پروردگار باشد زیرا فقیر در تنگناست و احساس خوبی ندارد، ممکن است در صورت ردّ در خواست او سخن بی ربطی بزند نباید با او مقابله به مثل کرد بلکه:

﴿ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ﴾^۲

بدی را به نیکوترین (شیوه) دفع کن.

پس در یک جمله ﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ يَتْبَعُهَا أَدَى﴾ - گفتاری پسندیده (در برابر نیازمندان) و گذشته‌ای از تندبانی به آنان و تندیشان) بهتر از صدقه‌ای است که آزاری به دنبال دارد - زیرا صدقه مالی، گاهی شرّ حالی را در بر داشته دارد و لکن ﴿قَوْلٌ

۱. همان ؛ طبرانی از ابن عباس روایت کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «...».

۲. مومنون ۹۶/۲۳.

مَعْرُوفٌ وَ مَغْفِرَةٌ ﴿۶﴾ خیر محض است و بدون شک خیر محض بهتر از خیر مخلوط می باشد. و اگر صدقه شما به آزار آلوده شده آن آزار را با ﴿قَوْلٌ مَّعْرُوفٌ﴾ بزداييد ﴿و مَغْفِرَةٌ﴾ از فقیر عذر خواهی کنید و در نزد خدا برای خود و او استغفار کنید. چونکه خدا ﴿غَنِيٌّ﴾ - بی نیاز - از صدقات می باشد و ﴿حَلِيمٌ﴾ از عقوبتها و مجازات گذشت می کند. پس این ضابطه ثابتی است که کلمه طیبۀ، جراحات دلها را شفا می دهد و راضی می سازد و مغفرت کینه های جانها را می شوید و برادری و دوستی را جایگزین کینه ها می کنید و نه تنها سخن پسندیده و مغفرت بهتر از صدقه ی همراه با اذیت و منت است بلکه:

و و و. انفاق بی ثمر

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ كَالَّذِي يُنْفِقُ
 مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ
 عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا ۖ لَا يَقْدِرُونَ عَلَىٰ شَيْءٍ مِّمَّا
 كَسَبُوا ۗ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿٦٦﴾

هان ای کسانی که ایمان آوردید! صدقه‌های خود را با منت و آزار - باطل مکنید؛ مانند کسی که مالش را به ریا و خودنمایی به مردم انفاق می‌کند، وبه خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورد، پس مثل او همچون سنگ خارایی است که روی آن خاکی (نشسته) است و رگباری به آن رسیده، و آن (سنگ) را سخت و صاف (وبی غبار) برجای نهاده است آنان [ریاکاران نیز] بدانچه به دست آوردند، دست نمی‌یابند، و خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند.

مثال برای صدقه خشک و باطل پیش روی ماست و به دنبال آن مثالی می‌آید که برای جلب رضایتهای خداست: دو صفت متقابل هم یکی برای جلب رضایت خدا و دیگری برای برانگیختن خشم اوست و وجه اشتراکشان درباره انفاق بودن آنهاست.

پس «مَنْ وَاذَى وَ رِیای مردم و ایمان نداشتن به خدا و روز قیامت» همه این چهار تا یکی پس از دیگری راههای شیطان می‌باشند گرچه درجات آنها در رابطه با ثلوث - مثلث شوم - فسق و فاحشه و کفر، گوناگون باشد. چنانکه غیر از اینها، راههای خدا می‌باشند و مَنْ و اذی صدقات را باطل می‌کنند چه همراه و همزمان با صدقات باشند و چه پس از آنها قرار بیابند چنانکه نصّ پیشین به دوم اختصاص پیدا کرده بود. ﴿ثُمَّ لَا يُنَبِّعُونَ مَا أَنْفَقُوا مَنًّا وَلَا أَذًى﴾ و این سخن که صدقه‌ای به هنگام انجام صالح بوده پس از آن باطل نمی‌گردد بلکه ثوابش از بین می‌رود، مردود می‌باشد زیرا ﴿لَا تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ﴾ - صدقات خودتان را باطل نکنید - یعنی صدقات با مَنّت باطل می‌گردد، نه اینکه فقط ثوابش از بین برود، ثواب هنوز نیامده است تا باطل گردد. وانگهی ثواب آینده ملکوت عمل صالح گذشته است که در آینده ظاهر می‌گردد که با منت و ریا و... در دنیا باطل می‌گردد و نوبت به ظهور آنها در قیامت نمی‌رسد. و چون احباط نسبت به اعمال پیشین به معنای باطل شدن صورت و شکل موجود از آنهاست که به ثواب و یا عقاب منتقل و دگرگون می‌شود نه اینکه خود اعمال و یا جزا و پاداش آنها در آینده باشد، پس بنابراین احباط و باطل کردن، محال نیست، تا اینکه گفته شود احباط و باطل کردن چیزی که زمان واقع شدن آن گذشته محال است

ناسازگاری آیات انفاق با آیه مثقال

و اما آیه مثقال:

﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ﴾^۱

پس هرکس هم وزن ذره‌ای نیکی کند، همان (صدا و سیما، وپاداشش را خواهد دید (وچشید) وهرکس هم وزن ذره‌ای بدی کند همان (صدا و سیما، وپاداشش) را خواهد دید (وچشید).

این آیه به وسیله آیات احباط و تخصیص خورده است، پس خیری که حبط گردد دیده نمی‌شود و شرّی که زایل گردد همانند کفری که تبدیل به ایمان گردد و یا ... دیده نمی‌شود، پس همانا هر خیر و شرّی که تا روز حشر باقی است در آنجا دیده می‌شود گاهی خیری که انجام نداده دیده می‌شود، چونکه آن را نیت کرده است و یا شرّی که انجام نداده دیده می‌گردد، چونکه از انجام آن توسط انجام دهنده‌اش خشنود بوده و یا خیری که حبط کرده دیده نمی‌شود. و یا شرّی انجام داده و لکن آن را پوشانده، دیده نمی‌شود. و ﴿مَنَّا﴾ در اینجا مطلق است شامل منّ برخدا که در حدّ کفر است و منّ بر بندگان خدا که کفران نعمتهای و متتهای خداست می‌گردد وانگهی ﴿أَذَى﴾ ویژه آزار گفتاری، حالی و کرداری برکسانی است که از نعمتهای خدا بر خوردار می‌باشند. و چون منّ واذی درکات و مراحل دارند، ابطال نیز درکات دارد.

منافات ریا با ایمان

﴿لَا تُبْطِلُوا ... كَالَّذِي يُنْفِقُ مَالَهُ رِئَاءَ النَّاسِ ...﴾ آدم ریاکار لطافت و شادابی ایمان را لمس نمی‌کند زیرا قلب او همانند سنگ، سخت است که با ریا پوشیده شده باشد، پس انفاق در راه خدا نیست، بلکه در راه مردم است گویا که او مردم را به جای خدا، به الوهیت پذیرفته است و اگر مردم نبینند، انفاق نمی‌کند و او با ریای خویش دو هدف را نشانه می‌رود ۱- هدف ظاهری می‌نمایاند که صدقه‌اش برای خداست ۲- باطنی که برای غیر خدا باشد. ﴿...﴾ ینفق ... وَلَا يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ﴿و چون ایمان، رهایی از قید و بند است و ریا یکی از محکمترین و خطرناکترین قیدهاست، هر مقدار ایمان انفاق کننده قوی تر باشد رهایی او از ریا آسان تر خواهد بود و لکن ایمان شخص ریاکار قشری و ظاهری است و لب و ژرفا ندارد، زیرا لب ایمان لبیک گوی دعوت پروردگار است نه اینکه دعوت پذیر از غیر خدا باشد.

﴿فَمَثَلُهُ﴾ در انفاق، نفاق باطل کننده به حساب خداست ﴿كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ ...﴾ - همانند سنگ خارا می‌است روی آن خاک نشسته است - مثل انسان ریاکار در انفاق این است و چه مثل زیبایی درباره انفاق حبط کننده، «صفوان» سنگ محکم صاف که حاصلخیز نیست، چیزی بر آن نمی‌روید، گرچه خاک خشک بر روی آن نشسته باشد، زیرا خاک بدون آب از رگبار و یا... چیزی را نمی‌رویاند و لکن رگباری که آمده خاک را برده و سنگ محکم را صاف و بدون خاک رها کرده است در نتیجه:

﴿لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾^۱ - ریاکاران به آنچه به دست آوردند، دست نمی‌یابند و خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند - .

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۴؛ در تفسیر قمی، درباره آیه آمده است: «هرکس منت و آزارش برگیرنده صدقه زیاد باشد، صدقه‌اش باطل می‌شود، چنان‌که خاکی که بر روی سنگ صفوان است، باطل می‌گردد و

بی ثمری انفاق توام با ریا

پس مثل کسی که با مَنّت و اذیت و ریا انفاق می‌کند، مثل کافری است که عملش حبط و باطل می‌باشد و انفاق توخالی و خاک گرفته نفعی برای رویش ثمره بهشتی ندارد بلکه با رگبار ریا و منت و اذیت، صحرای دل و تکلیف و عمل او می‌خشکد و محصول و فرآورده‌ای برای جهان پسین ببار نمی‌آورد انفاق در راه غیر خدا این گونه است، که انفاق بردل ریاکار نمی‌نشیند، گرچه غبار انفاق بر روی آن دل نشسته باشد ولی ثمر بخش نمی‌باشد چنانکه انفاق در راه خدا هفتصد برابر ثمر می‌دهد. انفاق در راه خدا با ضَعْف و کاستی که دارد، بدون ضعف و افزایش نمی‌ماند، انفاق ریائی و ... با رگبار از بین می‌رود. اما انفاق صالح باعث افزایش می‌گردد. دل صاف خالی از ایمان واقعی این گونه نمایان می‌شود و همانند این سنگ «صفوان» بدون خاک و ماده انفاق نمایان می‌گردد، که نه خیری و نه عقابی به دنبال دارد بار خدایا مگر اینکه عقوبت کفر را به دنبال داشته باشد: ﴿وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ﴾ خدا، کافران عقیدتی و کفران گر عملی نعمتهای را هدایت نمی‌کند، پس کفر در اینجا شامل انفاق با مَنّت و اذیت و ریا از کسانی که مدعی ایمانند و لکن ایمان حقیقی ندارند، می‌گردد پس تنها ﴿لَا يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُوا﴾ نیستند، بلکه به خاطر کفر و ترک انفاق صالح؛ ظلمتها و تاریکیها بر روی هم و متراکم، عقاب نیز می‌گردند! این مثل گروه کافران بود و اینک به مثل گروه ایمان آورده بنگریم:

تشبیه انفاق صالح به باغ حاصلخیز

صفوان صخره بزرگ و فراز و نمایانی است که باران بر او می‌بارد و خاک روی آن را می‌شوید و می‌برد و خدا این مثل را برای کسی زده که کار معروفی را انجام داده، ولی پس از آن منت و اذیت و ریا و ...».

وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَتَشْبِيتًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ كَمَثَلِ جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ فَإِن لَّمْ يُصِيبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ ﴿١١٥﴾

و مثل کسانی که اموالشان را برای طلب خشنودی خدا و استواری خودشان انفاق می‌کنند، همچون مثل باغی است که برفراز تپه‌ای قرار دارد (و) رگباری به آن رسیده و پس خوردنش را دو چندان برآورد، پس اگر رگباری (هم) به آن نرسد، بارانی کم (همچون نم به آن رسیده). و خدا به آنچه می‌کنید بیناست.

مقصود از وابل و طل در انفاق

در آیه پیشین ﴿صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ﴾ مثل برای انفاق کافر به خاک برروی سنگ خارا و صاف بود و در این آیه ﴿جَنَّةٍ بِرَبْوَةٍ﴾ - مثل باغی که برفراز تپه‌ای قرار دارد - مثل برای انفاق صالح فراز و بلند و افزاینده پاداش می‌باشد. پس اگر ﴿أَصَابَهَا وَابِلٌ فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ﴾ - به آن رگباری برسد خوردنیش را دو چندان برآورد - در حالیکه طبع وابل و رگبار ضرر رسانی به محصولات و برآوردن محصولات زیانبار می‌باشد اما چون انفاق صالح بررکن رکن جلب رضایت پروردگار استوار است، رگبار به آن زیان نمی‌رساند، بلکه ﴿فَآتَتْ أُكُلَهَا ضِعْفَيْنِ﴾ - خوردنیش را دو چندان برآورد - شاید مقصود از رسیدن رگبارها رسیدن دیگر رگبارها مانند اعمال سئی بد پس از انفاق صالح می‌باشد که آن انفاق پیشین را از بین نمی‌برد بلکه - حداقل - آن انفاق خوردنیهایش را دو چندان می‌آورد.

پس بنابراین ﴿فَإِن لَّمْ يُصِيبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌّ﴾ - پس اگر رگباری (هم) به آن نرسد بارانی کم (همچون نم به آن رسیده) - اگر رگبار نرسد رطوبت دارای نفع بدون ضرر می‌رسد ﴿فَآتَتْ أُكُلَهَا﴾ - خوردنیش برآورد - آن گونه که حق و سزاوار است.

و یا مقصود اصابت و رسیدن «وَابِلٌ» - رگبار - خیر رسان می باشد، خدا رگبار رسانای خیر - نه شر ربار و ضروری - می رساند و برباغ فرو می ریزد، بنابراین پس ﴿ضِعْفَيْنِ﴾ یعنی افزایش است که شامل همه افزایشها می گردد. و افزایشها از «سبعمائه» هفتصد آغاز می گردد، و انگهی تا ﴿اللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ - خدای برای هرکس بخواهد می افزاید - ؛ بنابراین مقصود از ﴿إِنْ لَمْ يُصِْبْهَا وَابِلٌ فَطَلٌ﴾ کمترین فایده که ﴿ضِعْفَيْنِ﴾ - دو چندان - است، می باشد و یا مقصود این است که انفاق به گونه ای انجام گرفته است که گناهان پس از آن، گرچه به صورت رگبار باشند، آسیبی به آن انفاق وارد نمی کنند؛ چونکه ﴿إِتِّغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ﴾ - برای طلب خشنودی خدا - انجام گرفته است و در حاشیه آن ﴿وَتَثْبِيْتًا مِّنْ أَنْفُسِهِمْ﴾ - برای استواری خودشان - از رهگذر ترک مَنّت و اذیت و ریاء عملی شده است.

تثبیت نفس در انفاق

و ﴿أَنْفُسِهِمْ﴾ مثلی را تشکیل می دهد. ۱- استوارسازی خودشان برنیت صالح در هنگام انفاق که آن را برای جلب و طلب رضایت خدا و در راه خدا انجام دهند با این قصد که پس از انفاق، همانند زمان انفاق، مَنّ و اذی وریا، انجام ندهند و لکن از انفاق این ثالث - مثل شوم ریا، اذیت و مَنّ، پیش می آید در این زاویه، مثل آنان همانند باغ نیست بلکه ﴿إِغْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ﴾ - (ناگهان) بادی آتشین با تندی در آن (باغ) بوزد و (باغ یکسره) بسوزد - ۲- زاویه دوم از مثلث ﴿أَنْفُسِهِمْ﴾ تثبیت و استوارسازی خودشان برایمان صادق و پذیرش وعده خدا، به هنگام انفاق و پس از آن است و با این استواری هواها و تخیلات باطل را پیروی نمی کنند و ثالث - مَنّ و اذیت وریا - انجام نمی دهند ۳- زاویه سوم این است که به گونه ای خودشان را استوار بسازند و طمأنینه قلبی بیابند که وسوسه ها و تخیلات باطل برخلاف شریعت خدا در ذهنشان نگنجد ﴿وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ و به نیازمندان با احترام و تجلیل تمام و کامل انفاق کنند، تا جامعه با این انفاق از تزلزل و تنش

رها گردد و این تثبیت‌های سه‌گانه، نتیجه انفاق‌های صالح طالب مرضات خدا و دور از منّ، اذی و ریاست و از قلب‌های آباد با تقوا خدا و امیدوار به بشارت‌های خدا صادر شده است.

و حقّ صاحبان آن قلب‌هاست که مثل انفاقشان ﴿جَنَّةُ رَبُّوَةٍ﴾ - باغی برفراز تپه ای - باشد، زیرا مومن بلند نظر و بلندگرا است؛ به بالای چشم‌هایش نگاه می‌کند؛ رضایت خدا را می‌جوید فرودین و فرودگرا نمی‌باشد و رضایت مردم را نمی‌جوید و طلب نمی‌کند خدا نیز براو وابل و رگبار رحمت برای آبادانی باغ دلش فرو می‌ریزد و یا حداقل (طل) نم نم باران رحمت برای آبیاری باغ دل او، می‌رساند و چون ایمان افراد مومن درجات گوناگون دارد، استفاده آنان از رحمت‌های خدا نیز، مراحل گوناگون دارد. برخی مومنان از رحمت‌های خدا رگباری استفاده می‌کنند و بعضی نم نم بهره می‌برند ﴿وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ - و خدا به آنچه می‌کنید بیناست - می‌داند که استحقاق رحمت رگباری و یا نم نم دارید. پس باغ‌های مومنان گاهی رگباری آبیاری می‌گردند و گاهی نم نم و بین این دو مرحله مراحل بینابینی نیز هست. و «طل» رطوبت کمی است که در خاک حاصلخیز بذرها را برای رویش کمک می‌کند و وابل باران زیاد و فراوان است که باغ را آنگونه که صلاح و در بالاترین درجه اصلاح و تربیت، آبیاری می‌کند.

تشبیه ریا به صاعقه سوزان

أَيُّودُ أَحَدُكُمْ أَنْ تَكُونَ لَهُ جَنَّةٌ مِّنْ نَّحِيلٍ وَأَعْنَابٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ لَهُ فِيهَا مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ
فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ
لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ ﴿٦٦﴾

آیا یکی از شما دوست دارد که باغی سردرهم از درختان خرما و انگور داشته باشد که از زیر (درختان) شان نهرها روان است (و) برای او در آن (باغ) از هرگونه میوه‌ای (فراهم) است، و در حالی که او را پیری در رسیده و فرزندانی خردسال دارد (ناگهان) بادی آتشین یا تندی در آن (باغ) بوزد و (باغ یکسره) بسوزد؟ این گونه خدا نشانه‌ها (ی خود) را برای شما روشن می‌گرداند، شاید شما بیندیشید.

این مثلی است برای کسانی که انفاق برای غیر رضایت خدا می‌کنند، بدانند که من، اذیت و ریا، بادهای آتشین که با تندی می‌وزند و باغ انفاق را می‌سوزانند، گرچه باغ زیاد و بزرگ و پر ثمر و سرسبز و با طراوت باشد. اینان به هنگام نیاز و عیال‌مندی، دست خالی از ثمرات می‌مانند، و ﴿كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ﴾ - این گونه خدا نشانه‌ها (ی خود) را برای شما روشن می‌گرداند -.

و ﴿جَنَّةٌ﴾ باغ انفاق خالص و بدون پیرایه را مجسم می‌سازد ﴿وَأَصَابَهُ الْكِبَرُ﴾ - پیری در رسیده - دوران ناتوانی را که در آن حال شخص توان ادامه زندگی ندارد را مجسم می‌سازد و این دوران، پس از مرگ می‌باشد ﴿وَلَهُ ذُرِّيَّةٌ ضُعَفَاءُ﴾ - و فرزندانی خردسال دارد - مثل برای نداشتن هیچ یار و یآوری به هنگام قطع شدن اسباب است خودش مانده و با باغش که در زمان جوانی و قدرت آن را فراهم کرده و لکن همان ﴿فَأَصَابَهَا إِعْصَارٌ فِيهِ نَارٌ فَاحْتَرَقَتْ﴾ - بادی آتشین با تندی در آن (باغ) بوزد و (باغ یکسره) بسوزد. - و چیزی از

آن باقی نمی ماند! و اعصار، گرد بادی شبیه استوانه که در هوا و فضا به گردش در می آید و زوبعه نام دارد، این گرد باد با شدتی که دارد و می وزد آتش به وجود می آورد که با هر چه برخورد کند آن را می سوزاند. این گونه:

﴿قَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا﴾^۱

و به هر گونه کاری که کرده اند قدم (و اقدام قدرتمندانه) نهادیم. پس آن را (چون) گردی پراکنده ساختیم.

﴿وَبَدَأْ لَهُمْ مِنْ آلِهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾^۲

و آنچه (هرگز) حسابش را نمی کرده اند (و گمان هم نداشتند) از (جانب) خدا برایشان آشکار می گردد.

پس صدقه که خود به خود باغی سرسبز و پر سایه و ثمر بخش می باشد، در صورتی که صالح انجام نگیرد، تبدیل به آتش سوزان می شود. بنابراین صدقه باید با نیت پاک انجام گیرد و نیز ماده آن پاک باشد و همچنین برخورد انفاق کننده با فقیران سالم باشد:

امر به انفاق از طیبات

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ تُنْفِقُونَ وَلَسْتُمْ بِآخِذِيهِ إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ حَمِيدٌ ﴿٢٣٩﴾

۱. فرقان ۲۳/۲۵.

۲. زمر ۴۷/۳۹.

هان ای کسانی که ایمان آوردید! از چیزهای پاکیزه‌ای که به دست آوردید، و از آنچه برای شما از زمین برآورده‌ایم اتفاق کنید؛ و آنچه را بر خود ناخوش دارید هرگز مجوید (که از آن) اتفاق کنید، درحالی که (اگر آن را به خودتان بدهند) جز با چشم پوشی (و بی میلی) گیرنده‌ی آن نیستید و بدانید که خدا بی نیازی ستوده است.

اموال تحت شمول اتفاق

﴿طِيبَاتِ مَا كَسَبْتُمْ﴾ - چیزهای پاکیزه‌ای که به دست آوردید - شامل همه دست آورده‌های حلال می‌گردد. چنانکه ﴿وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾ - و از آنچه برای شما از زمین برآورده‌ایم - همه چیزهایی که از زمین خارج می‌گردد و ارزش مالی دارد می‌گردد، چه رویدنها، درختان و معدنهای روی زمین و زیرزمین باشند، همه مشمول این بخش و این جمله از این آیه می‌باشند و ﴿مَا كَسَبْتُمْ﴾ یعنی همه چیزهایی را که با تجارت و یا اجاره و یا عملکرد به دست آورده‌اید و ﴿مِمَّا أَخْرَجْنَا﴾ هرچیزی از زمین یا بر زمین که برای به دست آوردن آن زحمت نکشیده‌ای، گرچه برای اخراج آن از زمین کوشش کرده باشی، همانند گنج که کشف کننده آن، آن را نساخته و کاردستی او نیست گرچه برای بیرون آوردنش از زمین، کار کند.

توسعه اتفاق و زکات

بنابراین ﴿كَسَبْتُمْ ... وَ ... أَخْرَجْنَا﴾ همه اموال منقول و غیر منقول را در بر می‌گیرند پس اتفاق واجب همه اموال را فرا می‌گیرد و اختصاص اتفاق به نه مورد زکات، تخصیص اکثر و برخلاف نص می‌باشد، چونکه ﴿مِمَّا أَخْرَجْنَا﴾ اختصاص به غلات چهارگانه را بر نمی‌تابد، مگر اینکه دیگر اخراجیه‌های زمین، مال خدا نباشد و خدا آنها را اخراج نکرده باشد! و بیرون کردن سبزیها از زکات واجب با صریح اطلاق ﴿مِمَّا أَخْرَجْنَا﴾ مناسب نمی‌باشد و یا باید تأویل شود که عین سبزیجات زکات ندارد، ثمن آنها زکات دارد، زیرا از موونه سال بیشتر شده و زکات از عین آن به ثمنش منتقل گردیده است. روایت: «لیس فیما دون خمسۃ

اوسته صدقه؛ در چیزهای کمتر از پنج تا و یا شش تا، صدقه وجود ندارد»، همانند سبزیجات توجیه گردد، که کمتر از پنج تا، موونه زندگی است و به صدقه نمی‌رسد. و از تحریفهایی که به شکل ضرورتها درآمده است - درحالیکه مخالف آیات قرآن و بسیاری از روایات است - منحصر کردن زکات در نه ماده مشهور است که کافی برای خرج زندگی یک دهم از نیازمندان نمی‌باشد تا چه رسد که کافی از همه صنفهای هشتگانه مستحق زکات و به ویژه نیازهای عمومی دولت اسلامی باشد!

معارضه روایات و آیات زکات

و روایاتی که زکات واجب را در نه چیز معروف منحصر می‌کنند، معارض اطلاق ویا عموم صریح آیات زکات می‌باشند و از جمله آیاتی که صریح در عموم ویا اطلاق زکات می‌باشند، این آیه است:

﴿وَهُوَ الَّذِي أَنْشَأَ جَنَّاتٍ مَّعْرُوشَاتٍ وَغَيْرَ مَعْرُوشَاتٍ وَالنَّخْلَ وَالزَّرْعَ مُخْتَلِفًا أَكْلُهُ وَالزَّيْتُونَ وَالرُّمَانَ مُتَشَابِهًا وَغَيْرَ مُتَشَابِهٍ كُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَآتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ﴾

و اوست کسی که باغ‌هایی با داربست‌ها و بدون داربست‌ها و خرماين و کشتزار با خوراک گوناگون آن و زیتون و انار را- همانند و ناهمانند- پدید آورد، و سازمان داد. از میوه آن- چون ثمر داد- بخورید، و حق [زکات بینوایان] را از آن به روز بهره‌برداری بدهید، و زیاده‌روی نکنید (که) همواره خدا اسرافکاران را دوست نمی‌دارد.

چونکه ﴿حَقُّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ - وحق [زکات بینوایان] را از آن روز بهره‌برداری بدهید - بدون شک زکات واجب می‌باشد و سخن پیرامون تأویل آن، مردود است و مکی بودن آیه، آن را از بیان زکات واجب باز نمی‌دارد، زیرا آیات زکات شامل هردو، دوران مکه و مدینه

می‌باشند، زیرا می‌بینیم که نه آیه از آنها مکی است^۱ و بقیه از جمله آیه ﴿حَقُّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ و دو آیه ﴿فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ﴾ یا ﴿وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ﴾^۲ - در مالهای آنان حق یا حق معلوم برای درخواست کننده و نادر می‌باشد - اینها مدنی می‌باشند افزون بر اینها چهار آیه مدینه دیگر^۳ که زکات واجب در شرایع پیشین را نقل می‌کنند و نسخ نمی‌کنند بنابراین آن جزء شریعت اسلامی می‌گردد و همین آیات چهارگانه اطلاق و عموم - فراگیری - در زکات واجب دارند و تفسیر آیات روش زکات در جایگاههای مناسبشان خواهد آمد. و روایت متواتر از پیامبر اسلام ﷺ پس از کتاب خدا حجت در فراگیر بودن زکات در همه اموال دارد و اخباری که تصریح می‌کنند که زکات منحصر در نه مورد معروف می‌باشد، معارض آیات و بقیه روایاتی می‌باشند که دلالت بر فراگیر بودن زکات در همه اموال دارند، پس این گونه روایات مخالف را یا باید تاویل کرد و یا باید رد کرد.

و به عبارت دیگر ۳۰ آیه در قرآن آمده است که مطلق و یا عام صریح زکات در همه اموال می‌باشند از جمله «زیتون و رمان» - زیتون و انار - در آیه ۱۴۲ انعام است که جزء اموال نه گانه معروف نمی‌باشند و ۱۰۰ روایت که دلالت گر، بر فراگیر بودن زکات در همه اموال است یک روایت «عفی رسول الله عما سوی ذالک؛ پیامبر خدا بقیه اموال را بخشید» چون مخالف سی آیه قرآن است در حالیکه پیامبر ﷺ برخلاف خدا سخن نمی‌فرماید و نیز برخلاف ۱۰۰ روایت نبوی است در حالیکه پیامبر ﷺ تناقض نمی‌فرماید پس یا باید آن را توجیه کرد و یا رد کرد و توجیه وجیه این است که «عفی» در روایت پیامبر ﷺ به معنای بخشش و گذشت نیست (عفی) یعنی (تجاوز عن ذکره) - از ذکر بقیه اموال گذشت و صرف نظر فرمود، زیرا اموال عمده‌ای دارای زکات در صدر اسلام نه تا بوده‌اند و پیامبر ﷺ

۱. اعراف ۱۵۶/۷، مومنون ۴/۲۳، نمل ۳/۲۷، روم ۲۹/۳۰، لقمان ۴/۳۱، فصلت ۷/۴۱، اعلیٰ ۱۴/۸۷، مدثر ۲۰/۷۳ و لیل ۱۸/۹۲.

۲. الذاریات ۱۹/۵۱.

۳. و بقره ۴۳/۲، مریم ۵۵/۱۹ و انبیاء ۷۳/۲۱.

نه تا را به عنوان نمونه از همه اموال دارای زکات در طول تاریخ شریعت اسلام ذکر، کرده است، بنابراین گندم و جو و... نمونه تمام حبوبات در تاریخ می‌باشند و زکات دارند و طلا و نقره نمونه پول است در هر زمان هرپولی زکات دارد و ﴿مَا كَسَبْتُمْ﴾ اختصاص پول را به طلا و نقره، برنمی‌تابد تا چه رسد که آن دو، ویژه مسکوک و سکه دار، باشد چنانکه ﴿مَا أُخْرِجْنَا﴾ اختصاص به غلات چهارگانه و حیوانات سه گانه ندارد و حیوانات سه گانه نیز نمونه حیوانات می‌باشند، همه حیوانات در طول تاریخ با شرایط و تعداد خاصی دارای زکات می‌باشند. از این روی می‌بینیم خدا به پیامبر ﷺ دستور می‌دهد که در دوران مدینه از همه اموالی که مردم دارند زکات بگیرد:

﴿خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَتُزَكِّيهِمْ بِهَا وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾^۱

از اموال آنان صدقه‌ای بگیر تا بدان پاک و پاکیزه‌شان سازی، و برایشان (از خدا) طلب رحمت کن (که) به‌راستی درخواست رحمت تو برای آنان آرامشی است. و خدا بسیار شنوای داناست.

و اتفاق واجب گاهی زکات و گاهی غیر زکات همانند صدقه و... نام گرفته است، مهم مسمی است، اسم مهم نمی‌باشد که آیا اسم زکات یا اتفاق یا صدقه و یا پرداخت باشد. همه این چهار اسم و عنوان در همه اموال توانمندان در دو عهد مکی و مدنی برای نیازمندان، واجب شده است.

و این آیه بیانگر مالی واجب در همه چیزهایی که ارزش مالی دارند، می‌باشند، بنابراین همه سودهای تجارتي در ﴿مَا كَسَبْتُمْ﴾ می‌باشند چنانکه روایات می‌گویند که زکات در تجارتها واجب است و هیچ اشاره‌ای در آنها، بر مستحب بودن زکات در سودهای تجارتها، سست برخلاف پندار بی دلیل و علیل گونه برخی از فقیهان که می‌پندارند زکات در آنها راجح

۱. توبه ۱۰۳/۹.

و مستحب می‌باشد، در حالیکه این سخن بر خلاف صریح آیات و روایات می‌باشد و سخن مفصل پیرامون فراگیری زکات به همه اموال در آیات زکات به ویژه آیه صدقات برای صنفهای هشتگانه خواهد آمد. ﴿طَيِّبَاتٍ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾.

مقصود از مال خبیث

و چون دست آورده‌ها و فرآورده‌های زمینی - درجات گوناگون دارند، کمترین درجه آنها، خبیث نسبی است ﴿وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ﴾ - زیرا ممکن است ﴿وَلَا تَيَمَّمُوا الْخَبِيثَ مِنْهُ﴾ - و آنچه را خود ناخوش دارید هرگز مجوبید (که از آن) انفاق کنید - مال انفاقی از اموال طیب و پاک باشد و یا ممکن است اعم از مال طیب باشد، شامل طیب و غیرطیب گردد و این از باب ارجاع ضمیر مفرد به انفاق در بعد ماده، چگونگی و مقدار آن می‌باشد. پس در ماده انفاق و کیفیت و مقدار آن، نباید خیانت باشد بلکه انفاق به گونه طیب و پاک از مال طیب و پاک باشد پس از کسبهای خبیث از طیبهای فرودین، انفاق نکنیم:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تَحِبُّونَ﴾^۱

هرگز به نیکی [احسان ربانی] نخواهید رسید، تا از آنچه دوست دارید (در راهش) انفاق کنید.

زیرا خود شما مال خبیث را چه ماده، یا مقدار و یا کیفیت آن خبیث باشد، نمی‌پذیرید: ﴿لَسْتُمْ بِأَخْذِيهِ﴾ - در حالیکه (اگر آن را به خودتان بدهند) گیرنده آن نیستید - مگر اینکه به اصل مال حریص باشید و از حرام و یا حلال بودن و خیانت مقدار، چگونگی و مقدار آن چشم پوشی کنید: ﴿إِلَّا أَنْ تُغْمِضُوا فِيهِ﴾ و از اغماض در خبیث پرداخت ثمن کم از طرف بایع است پس ﴿طَيِّبَاتٍ﴾ مالهای حلال نیکو می‌باشند.

پس انفاق از مال حرام خبیث است چونکه از خبیث است.^۱ ۲- و انفاق مال طیب و پاک کم ارزش و پست پسندیده نمی‌باشد و ارزشش تشکر را ندارد زیرا خبیث نسبی است،^۳ و

۱. آل عمران ۹۲/۳.

انفاق طیبی که نیکوی کامل نمی‌باشد ارزش زیاد ندارد و بلکه متوسط می‌باشد طیب نمی‌باشد، چونکه خبیث نسبی است پس انفاق طیب انفاق خالص و تمیز از این سه تا همانند خالص آن از ثالوث من و اذی و ریا، می‌باشد پس در انفاق واجب این شش شرط وجود دارد.

غناى خدا از انفاق

﴿وَأَعْلَمُوا﴾ ای نادانهای که از مال خبیث انفاق می‌کنید، بدانید که ﴿إِنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ﴾ خدا از انفاق خبیث و خبیث انفاق بی‌نیاز است ﴿حَمِيدٌ﴾ در بی‌نیازیش ستوده می‌باشد پس برای تربیت و تزکیه شما، دستور می‌دهد که از اموال طیب انفاق کنید نه اینکه بخیل، یا عاجز از انفاق و یا آزمند باشد. پس باید انفاق در مثلث چگونگی، مقدار و ماده همه‌اش صالح و در راه خدا باشد و از هرگونه خبائثی در این ۳ بُعد، دور باشد، پس انفاق گاهی در نیت پاک و طیب می‌باشد ولیکن مقدار و یا ماده خبیث است و در مقدار و ماده و یا یکی از آن دو طیب است ولیکن در نیت خبیث می‌باشد و انفاق در راه خدا باید در ابعاد سه گانه نیت، ماده و مقدار طیب باشد:

جاء رجل ذات يوم بعذق حشف فوضعه في الصدقة فقال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم: «بئس ما صنع صاحب هذا» فأنزل الله تعالى هذه الآية^۲

روزي، مردی شاخه خشکی از درخت خرما از روی صدقه گذاشت، پیامبر ﷺ فرمود: «بد کاری کرد» پس خدا این آیه را نازل کرد.

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۴۷؛ بیهقی در الشعب از ابن مسعود روایت است که پیامبر ﷺ فرمود: «انفاق از مال کسبی حرام، مبارک نیست و صدقه از آن پذیرفته نمی‌شود، بلکه چنین انفاق و صدقه‌ای آتش افروز و آتش افزاست؛ زیرا بدی با بدی محو نمی‌شود و خبیث به وسیله خبیث از بین نمی‌رود و انفاق خبیث، خبائث انفاق را جبران نمی‌کند».

۲. تفسیر فخر رازی، ج ۸، ص ۶۱؛ از ابن عباس روایت شده است: «مردی آمد...».

پس:

انهم كانوا يتصدقون بشار ثمارهم و رديء أموالهم فانزل الله هذه الآية^۱

آنان پیوسته از ثمرات پست و اموال کم ارزش خویش صدقه می دادند، پس خدا این آیه را نازل کرد.

و بدینوسیله خبائث ماده انفاق را همانند خبائث چگونگی آن، تقبیح فرمود. و حد واجب از ماده زکات این است که:

من وسط أموالکم فان الله لم یسألکم خیره و لم یأمرکم بشره^۲

۱. همان ؛ از علی بن ابی طالب (ع) و حسن مجاهد که آنان... و در همان مدرک، عبد بن حمید، از جعفر بن محمد (ع) از پدرش (ع) نقل کرده است: «هنگامی که پیامبر (ص) دستور به صدقه فطر داد، مردی خرما ی پستی را آورد. پیامبر (ص) به شخص دست اندرکار امور نخل ها دستور فرمود که آن را نپذیرد. پس خدا این آیه را نازل فرمود. و در همان مدرک، به سندی از سهل بن حنیف آمده است: «پیامبر (ص) دستور به صدقه داد. مردی مال پستی را به عنوان صدقه آورد. پیامبر (ص) فرمود: "چه کسی این را آورده است؟" پس این آیه نازل شد و پیامبر (ص) از صدقه دادن خرما ی با رنگ جعور و جیق نهی فرمود.» و در همان مدرک، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، و ضیاء در المختاره، از ابن عباس نقل کرده اند: «اصحاب پیامبر (ص) طعام ارزان قیمت می خریدند و صدقه می دادند، پس خدا این آیه را نازل کرد.» و در همان مدرک، ابن جریر از عبیده سلمانی نقل کرده است: «از علی بن ابی طالب از این آیه پرسیدم؟ فرمود: "این آیه درباره زکات واجب نازل شده است. مردی خرما های خوب و بد را از هم جدا می کرد و از بدها صدقه می داد؛ پس خدا نازل کرد: ﴿لَا تَتِمَّمُوا الْخَبِيثَ...﴾ و کسی این را نگیرد تا اینکه آن ها را با خوب ها مخلوط کند."» و در همان مدرک، ابن خزیمه، ابن حبان و حاکم با ادعای صحت، از ابی هریره، از پیامبر (ص) روایت کرده است که فرمود: «هرگاه زکات بپرداز، دین واجب را انجام داده ای و هر کس مال حرامی را گرد آورد، وانگهی آن را صدقه بپردازد، اجری ندارد و گرفتاری آن ها را هم خواهد داشت.»

۲. همان، ص ۲۴۶ ؛ ابوداود و طبرانی، از عبدالله بن معاویه فاخری روایت کرده اند که پیامبر (ص) فرمود: «سه چیز را هر کس انجام دهد، مژه ایمان را چشیده و هر کس خدای یگانه بی همتا که ﴿لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ﴾ را بپرستد و زکات مال اش را هرسال از متوسط آن بپردازد - نه از پست، مریض و پیر - خودش را تزکیه کرده است.» و در همان مدرک، شافعی از فرزندان عده نقل کرده است: «پیامبر (ص) گوسفند پست را نپذیرفت

از متوسط مالهایتان باشد، چونکه بهترین مالهایی شما را خواسته و به مال بدهم، دستور نداده است.

زیرا ﴿طَيِّبَاتٍ مَا كَسَبْتُمْ﴾ در مقابل «خبیثات» است و آن کسبها و دست آوردهای حرام و پست می‌باشند و انگهی ﴿طَيِّبَاتٍ مَا كَسَبْتُمْ وَمِمَّا أَخْرَجْنَا لَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ﴾ شامل فرزندان طیب و اموال آنان برای انفاق در راه خدا می‌گردد.

انفاق از پاکترین اموال

إِنْ أَطِيبَ مَا أَكَلَ الرَّجُلُ مِنْ كَسْبِهِ وَانْ وَلَدَهُ مِنْ كَسْبِهِ^۱

بی شک پاک‌ترین چیزی که انسان می‌خورد، از کسب اوست و فرزندان او از کسب وی می‌باشند.

پس:

هَمْ مِنْ أَطِيبِ كَسْبِكُمْ وَأَمْوَالِهِمْ لَكُمْ^۲

آنان (فرزندان) از بهترین کسب شما و اموال شما می‌باشند.

پس:

و فرمود: "از گوسفندان متوسط صدقه بدهید." و در همان مدرک، احمد، ابوداود و حاکم، با ادعای صحت، از ابی‌بن‌کعب نقل کرده است: «پیامبر ﷺ من را به دنبال گرفتن صدقه فرستاد. فردی بچه شتر کم‌سن و سال را که شیر نداشت، به عنوان صدقه به من داد. به او گفتم این را نمی‌پذیرم! یک شتر بزرگ و چاق را بگیر تا نزد پیامبر ﷺ ببریم و او هرچه فرمود، می‌پذیرم. پس آن را بردیم و پیامبر ﷺ تشکر و تشویق فرمود.»

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۴۷؛ احمد، عبدبن‌حمید، نسائی و ابن‌ماجه، از عایشه روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «...».

۲. همان؛ عبدبن‌حمید، از عامر احوال نقل کرده است: «مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: "ای پیامبر خدا! جایگاه اولاد ما نسبت به ما چیست؟" فرمود: "از پاک‌ترین کسب و مال‌های شما هستند."».

أنت و مالك لأبيك^۱

تو با مالت برای پدرت هستی.

پس انفاق از مال اولاد، همانند مال خویش، در صورتی که اجحاف در حق آنان نباشد، جایز و یا واجب می‌باشد. پس خلاصه معنای آیه این است که انفاق واجب باید از مال متوسط و یا اعلی - نه از دونه‌ها و پسته‌ها - باشد و با من و اذی و ریا واز مال حرام نباشد. ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ غَنِيٌّ﴾ - بدانید که بی نیاز است - از شما و انفاق شما بی نیاز می‌باشد. ﴿حَمِيدٌ﴾ - ستوده است؛ به هنگام انفاق شما براساس رضایت او و هنگامی که خدا به شما انفاق می‌کند و هنگامی که به نیازمندان مالهای پست، انفاق نمی‌گردد، ﴿حَمِيدٌ﴾ و ستوده می‌باشد. زیرا دنیا، خانه اسباب و وسایل و اختیار و آزمایش می‌باشد.

عوامل فقر و وعده الهی

الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً
مِّنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

شیطان شما را به تهی دستی وعده می‌دهد و شما را به زشتی متجاوز از حد فرمان می‌دهد. و (اما) خدا شما را از جانب خود وعده‌ی پوشش و فضیلت و بخشش می‌دهد. و خدا گشایشگری داناست.

۱. همان ؛ عبد بن حمید، از محمد بن منکدر نقل کرده است: «مردی به نزد پیامبر ﷺ آمد و پرسید: "ای پیامبر خدا! پدرم مالم را گرفته است. [چه کنم؟]" فرمود: "تو و مالت برای پدرت هستی."».

فحشا، خواست شیطان

﴿الشَّيْطَانُ﴾ به عنوان اصل و محور در نیرنگها و شیطنتها و لشگریانش به عنوان فرعها و پادوها و خود مکلفان پیرو از نفس به عنوان فرودگاه شیطنت و پذیرش دستور شیطان، شیطان در این ثالث ﴿يَعِدُّكُمْ الْفَقْرَ﴾ شیطان وسوسه می کند که اگر انفاق کنی، فقر به سراغت خواهد آمد و این فقر از انفاق، به نظر شیطان جدایی ناپذیر می باشد پس براساس وعده شیطان هرکس از فقر می ترسد، باید از فقر بر حذر باشد.

﴿...يَعِدُّكُمْ الْفَقْرَ﴾ و ﴿يَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ﴾ - شما را به زشتی متجاوز از حدّ فرمان می دهد - دستور به فحشاء در اموالتان همانند اسراف و تیزیر و انفاق غیر حلال می دهد و به نظر او اینها فقر آفرین نیستند و لکن انفاق صالح بیرون از حدّ افراط و تفریط فقر به وجود می آورد بنابراین باء شیطان در دستور به فحشاء، جر می دهد و لکن باء رحمان در امر به انفاق صالح جر نمی دهد و:

﴿تِلْكَ إِذًا قِسْمَةٌ ضِيزَى﴾^۱

این قسمت و بخشی است بسی ستم کارانه (و نابرابر).

و ترک انفاق ظالمانه سرمایه داران کلان فاسد و مفسد و نیز کمونیستهای مدعی طرفداری از مستضعفان به ویژه کارگران از فحشاء شیطانی است که یک روزی که شاید دیر هم نباشد که کارگران و مستضعفان را رو در روی آنان قرار خواهد داد و همچنان کوه آتش فشانی برسرشان خراب و منفجر خواهند شد. و نیز شیطان به مستضعفان نادار زیر ظلم

قدرتهای فاسد، دستور ترک انفاق می‌دهد که شما ندارید، حقّ شما را قدرتها غصب کرده‌اند و اگر از بضاعت اندکی که دارید انفاق کنید، فقیر خواهید شد این شیطان است.

انفاق موجب فضل خدا

ولكن ﴿وَاللَّهُ يَعْذِّكُم مِّنْهُ﴾ - و(اما) خدا شما را از جانب خود وعده پوشش و بخشش و... می‌دهد - وعده بخشش گناهان شما را در قیامت می‌دهد و وعده نگه داری مال و حال شما را از گزند هجوم ناداران و نیازمندان در دنیا دهد، زیرا انفاق بالنده اسلام مانع از کبر و مکر علیه شما می‌گردد و ﴿فَضْلًا﴾ خدا وعده فضل می‌دهد در دنیا براموال و احوال شما وعده فضل می‌دهد و در آخرت به طریق اولی وعده افزایش هفتصد برابر و یا بیشتر می‌دهد و بهترین فضل، فضل نفسی است که نمایانگر معرفت و نزدیکی او به خداست ﴿وَاللَّهُ وَاسِعٌ﴾ - و خدا گشایشگر است - خدا از نظر علم، قدرت و رحمت، گشایشگر است پس از میعاد و بازگردان دوباره به زندگی، تخلف نمی‌کند، طفره نمی‌رود و ﴿عَلِيمٌ﴾ - بسی داناست - نیتها و درونها را بسی می‌داند و ﴿عَلِيمٌ﴾ که چگونه چه زمان به شما ثواب و پاداش دهد.^۱

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۸۴؛ از ابن مسعود، از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «بی‌شائبه شیطان روشی و فرشته روشی دارد؛ روش شیطان، وعده به شر و روش فرشته، وعده به خیر و تصدیق حق است. پس کسی که این را یافت، خدا را حمد و ثنا گوید و کسی که با شرّ و شیطان روبه‌رو شد، از شرّ او به خدا پناه ببرد؛ سپس ﴿الشَّيْطَانُ يَعْذِّكُمُ الْفَقْرُ﴾ را قرائت فرمود.» در نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۴؛ از العلی، به سند متصل، از عبدالرحمن روایت شده است: «از ابی عبدالله ﷺ پرسیدم: "من گاهی ناراحتم، ولی علت آن را نمی‌دانم که آیا به خاطر مال یا اولاد و یا غیر آن است و گاهی شادم و باز هم علت آن را نمی‌دانم." امام ﷺ فرمود: "هرکس شیطانی و فرشته‌ای دارد؛ شادی‌های او از نزدیکی فرشته به او و ناراحتی‌های او از نزدیکی شیطان به اوست: ﴿الشَّيْطَانُ يَعْذِّكُمُ الْفَقْرُ﴾."»

شیطان، مانع انفاق

پس ﴿الشَّيْطَانُ يُعِدُّكُمُ الْفَقْرَ﴾ - شیطان شما را به تهیدستی وعده می دهد - در اصل انفاق وعده فقر می دهد و اگر موفق نشد در چگونگی انفاق واجب و یا مستحب وعده تهی دستی می دهد گویا او بی نیاز کننده مکلفان می باشد! در حالیکه خدا کسی است که:

﴿أَغْنَىٰ وَ أَقْنَىٰ﴾^۱

(شما را) بی نیاز کرد و کفایت بخشید.

پس هر بخل و ناخوش آیندی از پرداخت انفاق پاک و صلح، از وعده شیطان است که یا اصل انفاق منع می کند و یا همراه کردن انفاق با مَنْ، اذی و یا ریا، در نیت، یا مقدار و یا چگونگی فساد انگیزی می کند:

﴿وَمِنْهُمْ مَنْ عَاهَدَ اللَّهُ لَئِنْ آتَانَا مِنْ فَضْلِهِ لَنَصَّدَّقَنَّ وَلَنَكُونَنَّ مِنَ الصَّالِحِينَ * فَلَمَّا آتَاهُمْ مِنْ فَضْلِهِ بَخِلُوا بِهِ وَتَوَلَّوْا وَهُمْ مُعْرِضُونَ * فَأَعْقَبَهُمْ نِفَاقًا فِي قُلُوبِهِمْ إِلَى يَوْمِ يَلْقَوْنَهُ بِمَا أَخْلَفُوا اللَّهَ مَا وَعَدُوهُ وَبِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ * ... * الَّذِينَ يَلْمِزُونَ الْمُطَّوِّعِينَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الصَّدَقَاتِ وَالَّذِينَ لَا يَجِدُونَ إِلَّا جُهْدَهُمْ فَيَسْخَرُونَ مِنْهُمْ سَخِرَ اللَّهُ مِنْهُمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾

و از آنان کسانی(اند که) با خدا عهد کردند: «اگر همواره از کرم خویش به ما عطا کند، به راستی همواره از تصدیق‌کنندگان باشیم، و بی‌چون همچنان از شایستگان خواهیم بود.» * پس چون (خدا) از فضل خویش به آنان داد، بدان بخل ورزیدند، و به حال اعراض روی برتافتند. * پس به سزای آنکه با خدا خُلف وعده کردند، و از آن روی که دروغ می‌گفتند، در دل‌هایشان - تا روزی که او را دیدار کنند- نفاقی پایدار قرار داد. * ... * کسانی از مؤمنان- که از روی میل صدقات می‌دهند- در پنهانی عیب می‌گیرند. و (همچنین) از کسانی که (در انفاق) جز به اندازه توان رنج‌آمیزشان نمی‌یابند، (عیب‌جویی می‌کنند) پس آنان را به مسخره می‌گیرند، (بدانند که) خدا آنان را به مسخره گرفته و برایشان عذابی پردرد است.

در این آیه مقصود از ﴿وَيَأْمُرُكُمْ بِالْفَحْشَاءِ﴾ دورترین و خطرناکترین گامهای شیطان در وعده‌های وسوسه انگیز در روی آوری فقر به خاطر انفاق است؛ به بخیل می‌گوید انفاق نکن. و به کسی که انفاق کند، می‌گوید از مال پست و کم ارزش انفاق کن و به کسی که از خوبها و پاکها انفاق می‌کند، می‌گوید: کم انفاق کن و کسی که مال زیادی را انفاق می‌کند می‌گوید به گیرنده منت بگذار و به کسی که همه گامها را زیرگام می‌گذارد، می‌گوید: پس از انفاق منت، اذیت و ریا را، به جانب انفاق پرتاب کن. همه این گامها را برمی دارد ولیکن فقط به گام پایانی راضی می‌گردد و اگر بتواند، مکلف را به آن وا می‌دارد و فحشاء در زمینه انفاق، فحشاء عبور کننده از حد اعتدال و عدل است و از بدترین فحشاء تجاوز، فحشاء جانی، زنده به گور کردن دختران به جهت ترس از فقر و... می‌باشد و از افراد زشتی تجاوز گر ربا، سرقت، قمار، کم گذاشتن در کیل و میزان و گذاردن مال مردم در اختیار حاکمان تا اینکه ظالمانه و گناه آلود، آنها را مصرف کنید؛ زیرا ترس از فقر، جانها را تشویق و تحریص به ربودن مال خود و مردم و درنده‌خویی در زمینه بهره وری از مال می‌کند

منشا و ارزش حکمت

يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا
وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ ﴿٢٢٩﴾

(خدا) به هرکس بخواهد حکمت می‌دهد، و به هرکس حکمت داده شود، بی گمان خیری فراوان داده شده است و جز خردمندان ژرف نگر کسی پند نمی‌گیرد.

ماهیت حکمت

﴿الْحِكْمَةُ﴾ از حکمه الدابة می‌باشد که راه رفتن دابه را کنترل می‌کند، از بی هدفی نجات می‌دهد و به راه راست راهنمایی می‌کند، همچنین انسان مبتلای به نفس اماره و گرفتار به عقل خطا کار را از خطای نفس و عقل نجات می‌دهد و به صراط مستقیم راهنمایی می‌کند عقل و فطرت را به رشد می‌رساند.

و ارتباط آیه حکمت با آیات انفاق این است که حکمت در انفاق از خیر کثیر است فطرت خودش حکمت است و عقل نیز حکمت می‌باشد و لکن آن دو، بدون شریعت معصوم، برای تنظیم زندگی انسان کفایت نمی‌کنند، ما بنا گیر باید از حکمت معصوم شریعت که ما را از خطاها باز می‌دارد و زندگی را تنظیم می‌کند، پیروی کنیم.

و ﴿مَنْ يَشَاءُ﴾ در اینجا و در آیات همسان، ما را راهنمایی می‌کند که حکمت هدیه شده از جانب خدا، فطرت و عقل انسانی نمی‌باشد. زیرا آن را همه انسانها و جنها دارند و انگهی آن دو، ﴿خَيْرًا كَثِيرًا﴾ نمی‌باشند بلکه آن دو در کنار حکمت ربانی متعالی که ما را از همه خطاها، باز می‌دارد، کم می‌باشند.

انواع حکمت

پس از فطرت و عقل - به عنوان دو حکمت درونی - نوبت حکمت ایمان، تقوا و عدالت و سپس نوبت حکمت عصمت است و حکمت در این آیه خیر از حکمت فطرت و عقل می‌باشد و هرکس آن حکمت را به اندازه سعی و کوشش و لیاقتش دارا می‌گردد. و حکمت به طور کلی صاحبش را از لغزش فطری، عقلی، علمی، اخلاقی، عقیدتی، و عملی نگاهبانی می‌کند:

﴿وَلِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّيهَا فَاسْتَبِقُوا الْخَيْرَاتِ ...﴾^۱

برای هر امتی وجهه‌ای [جهت و شریعتی] است (که) او (به همان وجهه) توجه‌شان می‌دهد. پس در کارهای نیک بر یکدیگر پیشی گیرید.

پس ﴿الْحِكْمَةُ﴾ در اینجا و در بقیه آیات بیستگانه آن حکمت ساخته شده بشری که منحرف از حکمت ربّانی است، نمی‌باشد و حکمت بشری به جهت تناقضها و ناسازگاریها با حکمت الهی، ارزش ندارد که از هدیه‌های ویژه متصف به ﴿خَيْرًا كَثِيرًا﴾ - خیر زیاد - باشد. بلکه حکمت بشری از ثمرات افکار فلسفی مخلوط از حق و باطل و غیر خالص می‌باشد و با حکمت حکیمه خدا ناسازگار می‌باشد زیرا حکمت خدا بازدارنده از لغزشها و انحرافهاست و اگر حکمت بشری، حکمت الهی است پس لغزشها و انحرافها و اختلافات گسترده بین اصحاب حکمت بشری چیست؟ که در همه ابعادش جز دوری از حکمت

سالم فطرت و عقل اسلامی، نمی‌افزاید و حکمت حکیمانه مورد رضای خدا، فقط خدا و رسولان و رسالت‌های اوست:

﴿يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُزَكِّيهِمْ...﴾^۱

(حال آنکه) آیات تو را بر آنان می‌خواند، و کتاب و حکمت به آنان می‌آموزد، و پاکیزه‌شان می‌کند. بی‌گمان تو خود (همان) عزیز حکیمی.»

و قرآن بعنوان نخستین زاویه در زمینه حکمت خدا در همه زاویه‌ها و بندهای دعوت اسلامی:

﴿حِكْمَةٌ بَالِغَةٌ فَمَا تُغْنِ التُّذْرُ﴾^۲

حکمتی رسا(ست). پس ترسانندگان بی‌نیاز(شان) نمی‌کنند.

چنانکه خدا حکیم است^۳ و حکمت رسولان و رسالت‌ها هدیه‌های او می‌باشند و حکمت در آیات بیستگانه‌اش قرآن مجید و قرآن در همه زمینه‌ها، و زاویه‌های فطری، عقلی، عقیدتی، اخلاقی، فردی و اجتماعی، اقتصادی و سیاسی، جنگی حکمت باز دارنده از لغزش‌ها و تخلف‌هاست.

۱. بقره ۱۲۹/۲.

۲. قمر ۵/۵۴.

۳. به تحقیق خدا ۹۹ بار بار خودش را در قرآن حکیم معرفی کرده است.

بهترین حکمت

وبهترین حکمتها ربانی در طول تاریخ رسالتها قرآن عظیم می باشد پس علم به آن حکمت علمی مطلق است و تخلف به آن حکمت اخلاقی و عمل به آن حکمت عملی است از پیامبر اسلام ﷺ روایت شده است:

من قرأ القرآن فقد استدرج النبوة بين جنبیه غیر انه لا یوحى الیه، و من قرأ القرآن فرأى أن أحدا أعطي أفضل مما أعطي فقد عظم ما صغر الله و صغر ما عظم الله و ليس ینبغي لصاحب القرآن أن یجد مع من جد و لا یجهل مع من جهل و فی جوفه کلام الله^۱

هرکس قرآن را قرائت کند نبوت و پیام خدا در او رسوخ کرده و لکن به وی، وحی نمی گردد و هرکس قرآن را قرائت کند و معتقد باشد که با ارزش تر از آن به کسی دیگری هدیه شده پس چیزی را که خدا تحقیر کرده و کوچک شمرده بزرگ شمرده است و چیزی را که خدا بزرگ شمرده کوچک به حساب آورده است. و سزاوار نیست که صاحب قرآن جاهل و همراه جاهلان و منحرفان گردد در حالیکه قرآن خدا دم دست اوست.

و:

القرآن غنی لا فقر بعده و لا غنی دونه^۲

قرآن غنایی است که پس از آن فقری نیست و غنایی غیر از آن وجود ندارد.

و:

من أعطاه الله حفظ کتابه و ظن أن أحدا أوتي أفضل مما أوتي فقد غمط أعظم النعم^۳

هرکس را که خدا به او، حفظ کتابش را داده و گمان می کند که کسی دیگر بهتر از آن هدیه شده است پس بزرگترین نعمت خدا را منکر شده است.

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۴۹؛ طبرانی و حاکم، با ادعای صحت و بیهقی، از عبدالله بن عمران، از رسول الله ﷺ روایت کرده اند که فرمود: «...».

۲. همان؛ ابونعیم در فضل العلم و ریاضة المتعلمین و بیهقی، از انس، از پیامبر ﷺ نقل کرده اند که فرمود: «...».

۳. همان؛ از پیامبر ﷺ با سندهای متعدد رسیده است.

و:

كل مؤدب يحب ان يؤتى أدبه و أدب الله القرآن فلا تهجروه^۱

هر ادب کننده ای دوست دارد که به ادب او عمل گردد و ادب خدا، قرآن است پس آن را مهجور نکنید.

و:

أول ما يرفع من الأرض العلم فقالوا يا رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يرفع القرآن؟ قال: لا و لكن يموت من يعلمه - او قال - من يعلم تأويله و يبقى قوم يتأولونه على أهوائهم
[ترجمه حدیث بیاید]

و حکمتی که گمشده مومن است^۲ حکمت قرآن می باشد که مومن در جستجوی آن است و لکن حکمت بشری گمراه کننده مومن و بشر است. پس هر اخلاصی در پرتو قرآن چشمه ای برای حکمت معرفتی و شناخت می باشد^۳، پس:

من أخلص لله أربعين يوما تفجرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه^۴

هرکس برای خدا اخلاص داشته باشد و خودش را خالص کند، چشمه های حکمت از دلش برزبانش جاری می گردد.

و:

القرآن منار الحكمة^۱

۱. همان.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان.

قرآن محل نورافشانی حکمت است.

و غیر آن آتش حکمت است، زیرا:

ان الحکمة المعرفة و التفقه في الدين فمن فقه منكم فهو حکيم، و ما احد يموت من المؤمنين أحب الى إبليس من حکيم^۲

بی شک حکمت معرفت و تفقه، دانش عمیق - در دین است پس هر کس از شما در آن فقیه گردد پس او حکیم است و مرگ هیچ کسی به اندازه مرگ حکیم، محبوب ابلیس نمی باشد.

و فقه اصول و فروع دین جز از قرآن، صادر نمی گردد و:

هي طاعة الله و معرفة الإسلام^۳

حکمت اطاعت از خدا و شناخت اسلام است.

و برای طاعت خدا و شناخت اسلام، مناره، جایگاه نور جز حکمت قرآن وجود ندارد.

ارزش حکمت

وبه تحقیق به پیامبر ﷺ قرآن و حکمت قرآن و سنت هدیه شده است.^۱ و (حکمت نور معرفت و میزان تقوا و ثمره صدق و راستی است و اگر بگویی بزرگترین و منظمترین و

۱. نور الثقلین ؛ ج ۱، ص ۲۸۷ ؛ علی بن ابراهیم، از پدرش، از نوفلی، از سکونی، از ابی عبدالله (ع)، از پدرانش (ع)، از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «به تحقیق عجایب قرآن شمارش ندارد و از بین نمی رود و آیات آن چراغ های هدایت و جایگاه های نورافشانی حکمت است.»

۲. همان ؛ در تفسیر عیاشی از سلیمان بن خالد روایت شده است: «از ابی عبدالله (ع) از سخن خدا پرسیدم که می فرماید: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا﴾؛ پس فرمود: "...".

۳. همان ؛ از محاسن برقی، از پدرش، از نصر بن سويد، از حلبی، از ابی بصیر روایت شده است که گفت: «از ابی عبدالله (ع) درباره این آیه پرسیدم؛ پس فرمود: "...".

بلندترین و پرفایده ترین و پربهاترین نعمت حکیمانه خدا بر بندگانش چیست؟ در جواب می‌گویم: ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾؛ یعنی فقط کسانی می‌دانند که من آنان را برای خود خالص کرده و آنان را ویژه حکمت خودم قرار داده‌ام، و حکمت نجات و صفت آن ثبات و استقامت در آغازهای امور و توقف در پایانهای آنهاست و راهنمای خلق خدا به سوی خداست:^۲

وَأَسْ الْحِكْمَةُ مَخَافَةُ اللَّهِ^۳

و آغاز و سر حکمت، ترس از خداست.

و حکمت حقیقت ایمان می‌باشد^۴ و بر سه نوع می‌باشد، ۱- حکمت نظری و معرفتی^۲- خلقی و اخلاقی ۳- حکمت عملی و هیچ حکمتی، حکمتی نیست مگر در پرتو حکمت قرآن و حکمت قرآن هم - فقط - قرائت آن و نگاهبانی از نابودی آن نمی‌باشد. بلکه حکمت هدایت علمی و عقیدتی و عملی قرآن می‌باشد چنانکه براین ﴿مَنْ يَشَاءُ... وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ...﴾ دلالت دارد.

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۷؛ از مجمع البیان، از پیامبر ﷺ روایت شده است که فرمود: «خدا به من قرآن و حکمتی همانند قرآن داده است که هر خانه‌ای در آن چیزی از حکمت نباشد، خراب است.»
۲. همان؛ از مصباح الشریعه، از امام صادق ﷺ.
۳. همان؛ از الخصال، از زهری، از علی بن حسین ﷺ نقل شده است: آخرین وصیت خضر به موسی بن عمران ﷺ این بود که کسی را تغییر نده تا اینکه گفت: «آغاز حکمت، ترس از خداست.»
۴. همان؛ از ابی جعفر ﷺ نقل شده است: در یکی از سفرهای پیامبر ﷺ گروهی با او ملاقات کردند و به حضرت سلام دادند. پیامبر ﷺ به جانب آنان متوجه شد و پرسید: "شما چه کسانی هستید؟" گفتند: "ما مومن هستیم." فرمود: "حقیقت ایمان شما چیست؟" گفتند: "رضا به قضای خدا و تسلیم به امر خدا و واگذاری امور به خدا." پیامبر ﷺ فرمود: "عالمان، حکیم هستند؛ حکمتی که نزدیک به حکمت پیامبران است. پس اگر راست گو هستید، ساختمانی که نیاز ندارید، بنا نکنید و مالی را که به آن نیاز ندارید، جمع نکنید و پروای خدایی را که به جانب او رجوع می‌کنید، پیشه سازید.".

مقصود از حکیم و اولوالالباب

پس حکیم کسی است که به وسیله قرآن فطرت، عقل و احساسش را، حکیمانه تنظیم و معتدل کند، زیرا قصد اعتدال است و نباید حدود آن از بین برود و باید بصیرت فطری و عقلی که حرکات و اعمال و احساسها را راهنمایی می‌کند، رشد یابد.

و ﴿وَلَوْ أَلَّابَابٌ﴾ کسانی هستند که قشر و پوسته و پیرایه عقلهایشان زدوده شده و پیرایش یافته است، می‌توانند اعتدال فطری، عقلی و احساس را مراعات کنند و بصیرت خویش را رشد دهند.

ترغیب به انفاق و نذر

وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ مِّنْ نَّذْرٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ ﴿٦٧﴾

و هر نفقه‌ای را که انفاق کردید، یا هر نذری (که) کردید، به راستی خدا آن را می‌داند. و برای ستمکاران هرگز یارانی نیست.

به «نفقه» در شریعت دستور اصلی رسیده است و «نذر» - با الزام - نذری یا عهدی و یا قسم - خودمان مورد امر و دستور قرار گرفته است و شاید «نذر» در اینجا به مناسبت ﴿نَفَقَةٍ﴾ نذر مال باشد و ضمیر غایب مفرد در ﴿يَعْلَمُهُ﴾ به ﴿مَا﴾ در ﴿وَمَا أَنْفَقْتُمْ مِّنْ نَّفَقَةٍ أَوْ نَذَرْتُمْ...﴾ رجوع می‌کند، به فقط نذر و یا نفقه و نذر و هردو، بر نمی‌گردد. بنابراین هر مالی که به نیازمندان می‌دهید ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ﴾ - به راستی خدا آن را می‌داند - کم، کیف و نیت، محتوا و جهت آن را می‌داند ﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾ - و برای ستمکاران هرگز یارانی نیست - و شاید ﴿أَنْصَارٍ﴾ در اینجا هر عدل و شفیع و یاور و هر پوششگری مانند توبه و غیر

آن را شامل می‌گردد چونکه مورد از حقوق مردم است و حقوق مردم مظلوم بخشیده نمی‌شود، مگر اینکه مظلوم پوشیده گردد و حقش ادا شود. پس:

إِيَّاكُمْ وَالظُّلْمَ فَإِنَّ الظُّلْمَ هُوَ الظُّلُمَاتُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ^۱

از ظلم بپرهیزید، زیرا ظلم در قیامت تاریکیهاست.

و یا اینکه این یک ضابطه برای کسانی است که ظالم از دنیا می‌روند ﴿وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ﴾ - ظالمان یاور ندارند - و اما کسی که ظلم کرده و انگهی ظلم خودش را پاک کرده او منصور است و یاری می‌شود، زیرا بخشیده می‌شود چنانکه کسانی که گناهان و ظلمهای بزرگ را ترک می‌کنند، گناهان و ظلمهای کوچکشان بخشیده است و یاری می‌گردند:

﴿إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَنُدْخِلْكُمْ مُدْخَلًا كَرِيمًا^۲

۱. به گونه متظافر از پیامبر ﷺ روایت شده است؛ چنانکه در الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۵۲؛ آمده است که طبرانی، از ابی امامه، از پیامبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: «دو گروه از امت من هستند که شفاعتم نصیب آنان نمی‌شود؛ امام بسیار ظالم و غلو کنند تندر». و در همان مدرک، حاکم، با ادعای صحت، از ابن عمر، از پیامبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: «دعوت و درخواست مظلوم را مراعات کنید؛ زیرا آن همانند شراره به آسمان می‌رود.» و در همان مدرک، احمد بن ابی هریره، از پیامبر ﷺ نقل کرده است: «دعوت مظلوم مستجاب است و اگر فاجر باشد، فجورش به خودش برمی‌گردد.» و طبرانی، از خزیمه بن ثابت، از پیامبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: «از نفرین مظلوم بپرهیزید و چون دعوت او بر روی ابر قرار می‌گیرد و خدا می‌فرماید: "به عزت و جلالم سوگند، تو را کمک خواهم کرد، گرچه پس از مدتی."». و در همان مدرک، احمد، از انس بن مالک، از پیامبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: «از نفرین مظلوم بپرهیزید، گرچه کافر باشد؛ زیرا غیر از آن دعوت حجابی نیست.» و در همان مدرک، ابوشیخ راز حبان در التو بیخ، از ابن عباس، از پیامبر ﷺ نقل کرده است که خداوند فرمود: «به عزت و جلالم سوگند، بی‌شک از ظالم در دنیا و آخرت انتقام خواهم گرفت و از کسی که مظلومی را ببیند و بتواند او را کمک کند، ولی کمک نکند، از این نیز انتقام می‌گیرم.»

۲. نساء ۳۱/۴.

اگر از گناهان بزرگی که از آنها نهی می‌شوید دوری گزینید، گناهان کوچکتان را از شما می‌زداییم و شما را در جایگاهی ارجمند و پرکرامت در می‌آوریم.

چنانکه برخی اهل گناهان کبیره، مورد شفاعت قرار می‌گیرند و ترک انفاق و نذر گرچه از گناهان کبیره می‌باشند ولیکن پس از بخشیده شدن، صاحبشان کمک و یاری می‌گردد و همانا ظالمی که بخشیده نمی‌شود، مشرک از دنیا می‌رود:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ﴾^۱

خدا، این (انحراف) را - که به او شرک ورزیده شود - هرگز نمی‌پوشاند، و غیر از آن را برای هر که بخواهد می‌پوشاند.

تفاوت نذر و نفقه

وانگهی «نفقه» همه نفقه‌ها مالی و غیر مالی می‌گردد و «نذراً» نیز چنین است وانگهی نذر فقط طاعت خداست چنانکه نفقه در جهت خدا می‌باشد، پس:

وفاء لنذر في معصية الله ولا فيما لا يملك العبد^۲

۱. نساء ۴/۴۸.

۲. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۵۱؛ ابن‌ابی‌شیبہ، مسلم، ابوداود، نسائی و ابن‌ماجه، از عمران‌بن‌حصین روایت کرده‌اند که گفت: «زنی از انصار اسیر شد و در هنگام اسارت گرفتار مرض شد. نذر کرد که اگر سلامت خود را بازپابد، عضباء را قربانی کند. مردم مدینه گفتند: عضباء شتر پیامبر ﷺ است. خبر به پیامبر ﷺ رسید و فرمود این نذر درست نیست؛ هان نذری که در معصیت خدا باشد و صاحب نذر، مالک مورد نذر نباشد، وفا ندارد.» و در همان مدرک، بخاری، مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی و ابن‌ماجه، از ثابت‌بن‌ضحاک، از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «نذر بنده خدا در غیر مال خودش پذیرفته نیست.» و در همان مدرک، با همان سند، از انس نقل شده است: «پیامبر ﷺ دید پیرمردی پیاده راه می‌پوید. پرسید: "چرا این کار را می‌کند؟" گفتند: "نذر کرده پیاده به کعبه برود." فرمود: "خدا از نذر او بی‌نیاز است." و دستور فرمود که سوار شود.» و در نقل دیگر آمده است که پیامبر ﷺ فرمود: «ای پیرمرد! بر مرکب سوار شو؛ چون خدا از تو و

نذری که در معصیت خدا باشد، وفا ندارد و نیز در نذری که مورد آن را نذر کننده مالک نیست، وفا ندارد. بنده خدا چیزی را که شرعاً یا به نظر عقل و یا عرف مالک می باشد و بر آن سلطه تکوینی و یا شرعی دارد، نذر کند تا نذرش رابه عنوان واجب و یا راجح - به هر عنوانی که کرده - پذیرفته است و وفا دارد و نذر حکمی از احکام خدا را تبدیل نمی کند، بلکه وفای به امر مستحب با نذر واجب و یا واجب، واجبتر می گردد و اصل نذر بمعنای ترس است و در اینجا التزام به انجام چیزی است که خودش بر خودش واجب کرده است و یا انتظار برآورده شدن نیازی از طرف پروردگارش می باشد و بدون ترس و یا امید نذری منعقد نمی گردد پس همانا نذر بین ترس و امید می باشد.

علم خدا به اعمال

و در این آیه ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ﴾ بشارت به کسانی است که اتفاق صالح و یا نذر صالح انجام می دهند و خدا عالم و قادر به پاداش می باشد پس منتظر ثواب نذر و اتفاق در دنیا و در آخرت باشند. و نیز جمله ﴿فَإِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُهُ﴾ ترساندن و مکلفی است که نفقه را ترک می کند و یا به درستی نذر نمی کند و یا اگر نذر کند به آن وفا نمی کند، خدا اینها را همه چیزهایی را که ظالمان انجام می دهند، میداند و به زودی عقاب می کند، پس منتظر عقاب او در دنیا و آخرت باشید، و شعور و درک مومن که چشم خدا - علم او - ناظر و حاضر بر نیت و

نذر تو بی نیاز است.» و در همان مدرک، ابوداود و ابن ماجه، از ابن عباس نقل کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «هرکس نذری بی نام کند، کفاره آن کفاره قسم است و هرکس نذر در معصیت خدا کند، پس کفاره، کفاره سوگند است و هرکس نذری کند که توان انجام آن را ندارد، کفاره آن کفاره قسم است و هرکس نذری کند که توان انجام آن را دارد، پس باید به آن وفا کند.» و در همان مدرک، نسائی، از عمران بن حصین نقل کرده است که پیامبر ﷺ می فرمود: «نذر بر دو نوع است؛ پس هر نذری که در طاعت خدا باشد، این برای خداست و وفای به آن لازم است و هر نذری که در معصیت خدا باشد، پس این برای شیطان است و وفا ندارد و کفاره آن کفاره قسم است.»

عملکرد اوست، او را برمی‌انگیزد که از هر محظور و ممنوع خدا برحذر باشد و حرام خدا را ترک کند و با وفای به انفاق لازم و نذر واجب در راه خدا و برای جلب رضایت او گام بردارد.

صدقه آشکار و پنهان

إِنْ تَبَدُّوا أَلَصَّدَقَتِ فَنِعِمَّا هِيَ ^ع وَإِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا آلْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ ^{لَّكُمْ} وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ مِّنْ سَيِّئَاتِكُمْ ^ق وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿٢٧﴾

اگر صدقه‌ها را آشکار کنید، این (برای تشویق دیگران هم) کار خوبی است، و اگر آن را پنهان دارید و به مستمندان بدهید این برای شخص شما بهتر است (زیرا از ریا دورتر) است و بخشی از گناهانتان را می‌زداید، و خدا به آنچه می‌کنید آگاه است.

برای ابداء و ظاهر کردن صدقه‌ها و پنهان کردن آنها همانند هر عمل صالحی. خیری است پس:

عمل السر أفضل من العلانية و العلانية أفضل لمن أراد الاقتداء به^۱

عمل پنهانی ارزشمندتر از عمل آشکار است و عمل آشکار ارزشمندتر برای کسی است که می‌خواهد به او اقتداء گردد.

و در صدقه:

جهد من مقل و سر الی فقیر^۲

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۵۲؛ بیهقی در الشعب، از ابن عمر، از پیامبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: «...».

۲. همان؛ طرابلسی، احمد بزاز، طبرانی در الاوسط و بیهقی در الشعب، از ابوذر نقل کرده‌اند: «پیامبر ﷺ فرمود: "آیا تو را به گنجی از گنج‌های بهشت راهنمایی کنم؟" گفتم: بله، بفرمایید ای پیامبر خدا." فرمود:

پرداخت پنهانی به فقیر بهتر است.

زیرا آن از ریا دورتر می‌باشد: ﴿إِنْ تُخْفُوهَا وَتُؤْتُوهَا الْفُقَرَاءَ فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَ يُكْفَرُ عَنْكُمْ مِنْ سَيِّئَاتِكُمْ﴾ - و اگر صدقه را پنهان دارید و به مستمندان بدهید، این برای شخص شما بهتر است زیرا از ریا دورتر است و بخشی از گناهانتان را می‌زداید - .

مزیت و فضیلت صدقه پنهانی

وانگهی ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ﴾ - اگر صدقه‌ها را آشکار کنید، این برای تشویق دیگران هم) کار خوبی است - تا برای دیگران الگو و برای کسانی که از صدقه گریزانند تشویق می‌باشد سپس محل اجتماع ﴿نِعِمَّا هِيَ﴾ و ﴿خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ صدقه بدون ریا، علنی باشد تا الگوی دیگران قرار گیرد. و اگر کسی نمی‌تواند با پرداخت علنی، ریا نکند، مخفیانه و پنهانی بپردازد. و چون معمولاً ریا همراه پرداخت علنی صدقه می‌باشد، بنابراین پنهانی بودن آن خوب است، زیرا دفع ضرر بهتر از جلب منفعت در الگو بودن در دادن صدقه می‌باشد. از این روی روایات از پیامبر ﷺ و امامان معصوم و اهل بیتش علیهم‌السلام در فضل صدقه پنهانی متواتر می‌باشد که:

يَتَصَدَّقُ بِمِثْنَةٍ فَيُخْفِيهَا عَنْ شِمَالِهِ^۱

"لا حول ولا قوة الا بالله، گنجی از گنج‌های بهشت است." گفتم: "نماز چه ای پیامبر خدا؟" فرمود: "بهترین موضوع است؛ هر کس می‌خواهد زیاد یا کم آن را بخواند." گفتم: "روزه چطور ای پیامبر خدا؟" فرمود: "روزه قرض است که کفایت‌کننده است." گفتم: "صدقه چگونه است؟" فرمود: "چندین برابر است و نزد خدا افزایش می‌یابد." گفتم: "پس کدام یک ارزشمندتر است؟" فرمود: "کوشش از کسی که مقدار کمی می‌پردازد و صدقه مخفی به فقیر بهتر است."

۱. همان ؛ ص ۲۵۴ ؛ احمد، بیهقی، ابن‌منذر، ابن‌ابی‌حاتم، ابن‌مردویه و بیهقی در الشعب، از انس، از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «هنگامی که خدا زمین را آفرید، حرکت می‌کرد و کشیده می‌شد؛ پس

با دست راست می‌پردازد پس از دست چپش مخفی و پنهان نگه می‌دارد.

صدقة السر تطفئ غضب الرب^۱

صدقه پنهانی خشم پروردگار را خاموش می‌کند.

صدقات ظاهر، سازنده دیگران است و لکن صدقات پنهانی سازنده کسانی است که صدقات را می‌پردازند از این جهت صدقات پنهانی بر آشکارا، برتری دارد ﴿فَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾ پس صدقه پنهانی برای شما از صدقات علنی بهتر است و ﴿لَّكُمْ﴾ ممکن است فقیران و هم ثروتمندان را شامل گردد صدقه مخفی هم برای فقیران بهتر است زیرا شخصیتشان خرد نمی‌گردد و برای اغنیای نیز بهتر است چونکه صدقاتشان ریایی نمی‌گردد.

و چون صدقه واجب نسبت به صدقه نافله دورتر از ریا می‌باشد، پس ظاهر کرن صدقه واجب اگر ریائی نباشد بهتر از پنهان کردن آن می‌باشد چنانکه مخفی کردن صدقه نافله ارزشمندتر از آشکار کردن آن است مگر اینکه صدقه آشکار ریایی نباشد. روایاتی که ظاهر کردن صدقه به صدقه واجب و مخفی کردن آن را به صدقه نافله تفسیر می‌کنند^۲ این گونه

کوه‌ها را آفرید و کوه‌ها را بر روی آن‌ها افکند و زمین استقرار یافت و پای‌برجا شد. فرشتگان از آفرینش کوه‌ها شگفت‌زده شدند و گفتند: "خدایا! آیا آفریده سخت‌تری از کوه‌ها داری؟" فرمود: "بله و آن آهن است." فرشته‌ها گفتند: "خدایا! آیا از آهن سخت‌تر هم آفریده‌ای؟" فرمود: "بله، آتش از آن سخت‌تر است." فرشته‌ها گفتند: "آیا سخت‌تر از آتش هم آفریده‌ای؟" فرمود: "بله، آب را." و فرشته‌ها گفتند: "آیا از آب محکم‌تر هم آفریده‌ای؟" فرمود: "بله، باد را." و فرشته‌ها گفتند: "آیا شدیدتر از باد آفریده‌ای؟" فرمود: "بله، صدقه فرزند آدم که با دست راست می‌دهد و از دست چپ خود مخفی نگه می‌دارد." و در همان مدرک؛ از پیامبر ﷺ نقل شده است که فرمود: «هرکس صدقه مخفی بپردازد، خدا سایه خود را بر او می‌افکند، در روزی که سایه‌ای غیر از سایه خدا نیست.»

۱. همان؛ طبرانی، از معاویه بن حیده، از پیامبر ﷺ روایت کرده است که فرمود: «...».

۲. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۸۹؛ قمی، به سند متصل، از ابی‌عبدالله (ع) روایت کرده است که فرمود: «هرچیز که خدا بر تو واجب کرده، آشکار کردن‌اش از پنهان کردن آن بهتر است و هرچیز که مستحب است، پنهان کردن آن بهتر است و هرچیزی که مستحب است، پنهان کردن آن بهتر از آشکار کردن آن است و اگر مردی

تفسیر می‌گردند. و این آیه به طور کلی صدقه نافله^۱ را نمی‌گوید^۱ چنانکه آن را به واجب که آشکار کردنش لازم و به نافله که مخفی کردنش واجب است، تقسیم نمی‌کند. زیرا ﴿الصَّدَقَاتِ﴾ هردو گونه - صدقه واجب و راجح - را شامل می‌گردد، گرچه آشکار کردن در صدقه فریضه و پنهان کردن در صدقه راجح، فضیلت دارد.

وانگهی ممکن است صدقه صفت عطیه باشد، یعنی عطیه و هدیه باید راست و صادق باشد و راست باشد، صادق با خدا که در راه خدا و برای تصدیق وعده خدا به افزایش پاداشی صدقه پرداخت گردد و راست و صادق با بندگان خدا که بدون منت و اذیت هدیه گردد و راست و صادق با جان اعطاء کننده که هیچ چیز جز صدقه و راستی با نیت او در نیامیزد.

محدوده مسئولیت انبیا و آثار انفاق

زکات مال‌اش را بردوش‌اش بگیرد و آن را آشکارا تقسیم کند، نیکو و زیباست.» و در همان مدرک، روایت شده است: «ابی جعفر علیه السلام درباره سخن خدای بزرگ: ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ﴾ فرمود: "این زکات واجب است." گفتیم: "﴿وَ إِنْ تُخْفُوها وَ تُؤْتُوها الْفُقَرَاء﴾ اگر صدقات را پنهان کند و به فقیران بدهند [چه‌طور]؟" فرمود: "این نافله است؛ به‌یقین، آنان اظهار صدقات واجب و پنهان کردن صدقات را دوست می‌داشتند."

۱. همان ؛ به سند متصل، از ابی بصیر، از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده است: «﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِيَ﴾ از زکات نیست؛ یعنی زکات واجب. و در همان مدرک، از ابی عبدالله روایت شده است: «﴿وَ إِنْ تُخْفُوها﴾ زکات نیست؛ زیرا زکات، آشکار است و پنهان نیست.»

﴿لَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَا نَفْسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفِّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ﴾

هدایت (اثربخش حتمی) آنان برعهده تو نیست، بلکه خدا هر که را بخواهد (این گونه) هدایت می‌کند، و هر چه اتفاق کنی برای خود شماس و (اما) جز برای طلب و جبهی خدایی اتفاق نمی‌کنی، و هر چه اتفاق کنی به طور کامل به شما داده خواهد شد، حال آنکه ستمی بر شما نخواهد رفت.

هدایت توفیق الهی

هدایت در اینجا واقعیت آن پس از راهنمایی به آن و پذیرش آن می‌باشد. ﴿لَيْسَ عَلَيْكَ﴾ - نه بر عهده‌ی تو - و نه «لک» - برای تو ﴿هُدَاهُمْ﴾ - هدایت (اثربخشی حتمی) - هدایت نه بر عهده تو و نه برای توست؛ زیرا هدایت توفیق و تکوین و امر تکوینی است و آن دو از ویژگیهای پروردگار است:

﴿إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^۱

به‌راستی تو هر که را دوست داری راهنمایی نمی‌کنی، لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می‌کند، و او به راه‌یافتگان (راستین، از دیگران) داناتر است.

پیامبر ﷺ حریص بر هدایت آنان بود و پافشاری می‌فرمود زیرا هدایت به دین خدا را بسیار دوست می‌داشت پس خدا ایشان را آگاهانید:

﴿إِنْ تَحَرَّصْ عَلَى هُدَاهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ يُضِلُّ﴾^۲

۱. قصص ۵۶/۲۸.

۲. نحل ۳۷/۱۶.

اگر بر هدایتشان حرص می‌ورزی، پس بی‌گمان خدا کسی را که فرو می‌گذارد، هدایت نمی‌کند، و برایشان هیچ یاری‌کنندگانی نیستند.

وهدایت در اینجا فراگیر هدایت قلبی و عملی است و ﴿مَا تُنْفِقُوا...﴾ مناسب با هدایت عملی است چنانکه آیات پیشین موافق با هدایت عملی است و پیامبر ﷺ پیوسته کوشا بود که آنان را بر هدایت در انفاق صالح وادار و وارد کند و بر تخلف و انحراف مردم از انفاق و هدایت حسرت می‌خورد خدا بدین گونه حسرت را از دل او بُرد که ﴿كَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ﴾ - هدایت (اثر بخش حتمی) آنان برعهده‌ی تو نیست بلکه خدا هرکه را بخواهد (این گونه) هدایت می‌کند - و خدا کسی را می‌خواهد که دلش به جانب هدایت متمایل گردد پس نه هدایت و نه مشیت خدا در دست پیامبر ﷺ می‌باشد:

﴿فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلَاغُ﴾^۱

تنها رساندن پیام (ربانی) بر (عهده) تو است.

جواز انفاق به غیر مسلمانان

پس ﴿هُدَاهُمْ﴾ مشیت هدایت و مشیت وخواست به دست پیامبر نیست که در نتیجه انفاق را ویژه اهل اسلام قرار دهد و دیگران را از آن محروم سازد تا پس از هدایتشان برآنان انفاق کند چنانکه روایت رسیده است:

ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم كان يأمرنا ان لا نتصدق إلا على اهل الإسلام حتى نزلت هذه الآية فأمر بالصدقة بعدها على كل من سألك من كل دين^۲

۱. آل عمران ۲۰/۳.

۲. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۵۶؛ ابن‌ابی‌حاتم و ابن‌مردويه، از ابن‌عباس نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «...» و در همان مدرک، ابن‌جریر و ابن‌منذر، از سعیدبن جبیر نقل کرده‌اند: «پیامبر ﷺ به مشرکان صدقه

پیامبر ﷺ به ما مسلمانان دستور می‌فرمود که به غیر از اهل اسلام صدقه ندهیم تا اینکه این آیه نازل شد، پس از آن دستور فرمودند بر هر نیازمندی از هر دینی، صدقه بدهیم.

وانگهی برای ترغیب به انفاق سه گونه تشویق برای انفاق گران مطرح فرموده است:

۱. ﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ﴾ - و هر چه انفاق کنید برای خود شماست - و خدا از انفاق شما نفع نمی‌برد، زیرا نیاز ندارد ولی انفاق گران نفع می‌برند؛ خودشان تزکیه می‌گردند بر مالهایشان افزوده می‌گردد و در دنیا و آخرت به آنان خیر می‌رسد و نیز از شرّ هجوم احتمالی ناداران برآنان، در امان می‌مانند، بلکه گیرندگان انفاق نیز از انفاق کنندگان می‌باشند یا برادران دینی و یا - حداقل - برادران انسانی آنان می‌باشند، پس دستور خدا به ما انفاق برای این است که آن به نفع ماست در همه ابعاد دور و نزدیک به ما و یا به همنوعان دینی و یا انسانی ما بر می‌گردد. گرچه در جهت انفاق برخی از گیرندگان بر برخی دیگر برتری دارند.

۲. ﴿وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾ - و (اما) جز برای طلب وجهه خدایی انفاق نمی‌کنید - این جمله جمله خبری است که انشاء و امر تاکید را در بردارد، تاکید می‌کند که انفاق فقط - برای خدا و رضای او باشد: ﴿إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾ و گرنه انفاق شرّ و بر ضرر ما و شما خواهد بود و هنگامیکه انفاق برای رضایت خدا باشد، پس اختصاص به اهل دین شما نخواهد داشت بلکه برای اهل همه ادیان خواهد بود، گرچه مسلمانان افضل می‌باشند.

نمی‌داد، پس ﴿وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾ نازل شد و به آنان صدقه داد. و در همان مدرک، ابن‌ابی‌شبهه، از سعید بن جبیر نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «جز به اهل دین تان صدقه ندهید.» پس خدا نازل کرد: ﴿كَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَلِأَنْفُسِكُمْ وَمَا تُنْفِقُونَ إِلَّا ابْتِغَاءَ وَجْهِ اللَّهِ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ﴾؛ پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: "بر اهل ادیان صدقه بدهید." و در همان مدرک، سفیان و ابن‌منذر، از عمرو هلالی نقل کرده‌اند: «از پیامبر ﷺ سؤال شد که آیا بر فقیران اهل کتاب صدقه بدهیم؟ پس خدا نازل کرد ﴿كَيْسَ عَلَيْكَ هُدَاهُمْ...﴾؛ سپس به چیزی که بهتر و ارزشمندتر است، راهنمایی فرمود؛ یعنی ﴿لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ...﴾»

اثر انفاق در زندگی دنیوی و اخروی

۳. ﴿وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ يُؤَفَّ إِلَيْكُمْ﴾ - و هر آنچه انفاق می کنید به طور کامل به شما داده خواهد شد - «خیر» در این آیه و آیه پیشین به معنای بهترین انفاق در نیت چگونگی و در ماده آن می باشد، وانگهی ﴿يُؤَفَّ إِلَيْكُمْ﴾ - به طور کامل به شما داده خواهد شد - براساس آیه اضعاف، وعده به وفای به زیاد - هفتصد برابر می باشد و این وعده به وفا در زندگیهای سه گانه است:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى * وَأَنْ سَعْيُهُ سَوْفَ يُرَى * ثُمَّ يُجْزَاهُ الْجَزَاءُ الْأَوْفَى﴾^۱

و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش خودش نیست. * و همواره (نتیجه) کوشش او به زودی (در برزخ) دیده خواهد شد. * سپس - هر چه تمام تر- بدان (در قیامت) پاداش داده شود.

پس فقط - این نیست که ﴿وَأَنْتُمْ لَا تَظْلَمُونَ﴾ - بر شما در وفای به وعده، ظلم نمی شود - بلکه چند برابر در دنیا به طور کامل در برزخ و کاملتر در قیامت به شما پاداش پرداخت می گردد. و انفاق در راه خدا برمسلمان و غیر مسلمان - که بر ضد مسلمان تقویت نگردد - برای دریافت ارزشمندترین وفا و پاداش از خدا باشد:

انفاق به فقرای آبرومند

۱. نجم ۵۳/۴۱-۳۹.

لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ خَيْرٍ فَبِاتَّ اللَّهُ بِهِ عَلِيمٌ ﴿٢٧﴾

(تمامی این اتفاق‌ها) برای نیازمندانی کمر شکسته است که در راه خدا فرو مانده‌اند و نمی‌توانند (برای تأمین هزینه‌ی زندگی شان) در زمین پا بزنند [کوشش کنند و] از شدت خویشتن داری، فرد بی اطلاع، آنان را توانگر می‌پندارد، آنها را از چهره و سیمایشان می‌شناسی در پنهان کردن نیازشان (چیزی) از مردم نمی‌خواهند و هر خیری (به آنان) اتفاق کنید بی گمان خدا از آن آگاه است.

ویژگی فقرای آبرومند

﴿لِلْفُقَرَاءِ﴾ برای فقیرانی که عدم و ناداری فقیرشان ساخته و یعنی ستون فقراتشان را شکسته و آنان بدحالت‌تر از مساکین - خانه نشینان می‌باشند و فقیران نسبت به دیگر ناداران ۵ ترجیح دارند:

۱. ﴿الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾ - کسانی که در راه خدا فرو مانده‌اند - از حرکات و برکات در راه خدا و جهاد و ... بازمانده‌اند در حالی که مومن همه زندگیش جهاد و همه جایگاهش حراست بر شریعت خدا و استمرار بر دفاع از حرمت‌های خدا می‌باشد، همانند اهل صفه که مسجد پیامبر ﷺ را جایگاه حراست و حفاظت برای - مسجد نشینان - مسلمانان مهاجری که مال و منال و خاندان نداشتند و پیامبر ﷺ برای آنان در گوشه‌یی از مسجد سایبانی ساخته بود تا در آن زندگی کنند بیوت و خانه‌ها و خاندان پیامبر ﷺ قرار داده بودند و همه زندگیشان زندگی و فعالیت‌هایشان را در راه خدا، برای حراست از خانه‌های پیامبر ﷺ و پیش‌گیری از هجوم دشمنان بر آنان و آنها، منحصر کرده بودند.^۱ در

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۵۸؛ بخاری و مسلم از ابی‌هریره نقل کرده‌اند: «پیامبر ﷺ فرمود: "حق با اهل صفه است. پس آنان را به حال خودشان رها کنید." و فرمود: "اهل صفه مهمانان اسلام هستند که نه اهل

حالیکه آنان خودشان، مهمانان اسلام بودند و ﴿الَّذِينَ أُخْصِرُوا﴾ - فقط - فقیران در زمان پیامبر ﷺ نبودند، بلکه آن بزرگواران محترم کسانی هستند که در طول تاریخ در راه خدا مانده و در همان راه زندگی می کرده اند، زیرا نصّ - صریح - عام است و همه «مُخْصَرِّين» در راه خدا را شامل می گردد.

۲. ﴿لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ﴾ - نمی توانند (برای تأمین هزینه ی زندگیشان) در زمین پابزنند [:کوشش کنند] - توان کوشش برای به دست آوردن نیازهای زندگی خویش را ندارند.

۳. ﴿يُخْسِبُهُمُ الْجَاهِلُ أُغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ﴾ - از شدت خویشنداری، فرد بی اطلاع، آنان را توانگر می پندارد - زیرا خودشان را بی نیاز جلوه می دهند و همانند بی نیازان می نمایند درحالیکه نیازمند هستند و به جهت عفتی که دارند، فقر و نیازشان را ظاهر نمی کند، جز آدم بصیر کسی از درون و واقعیت زندگیشان خبردار نمی گردد

و نه مال دارند. "هرگاه صدقه ای می رسید، پیامبر ﷺ برای آنان می فرستاد و خودش مصرف نمی فرمود و هرگاه هدیه ای می رسید، برای اصحاب صفّه می فرستاد و خودش نیز برمی داشت." و در همان مدرک، ابونعیم در الحلیّه از فضالّه بن عبید روایت کرده است: «هنگام نماز پیامبر ﷺ برخی مردمان از ضعفی که داشتند، سقوط می کردند و می افتادند و آنان اهل صفّه بودند؛ حتی بعضی از عرب ها به آنان دیوانه می گفتند.» و در همان مدرک، ابونعیم، از ابی هریره نقل شده است: «هفتاد نفر از مردان صفّه حتی یک رداء نداشتند.» و در همان مدرک، ابونعیم، از حسن نقل کرده است: «صفّه برای مسلمانان ضعیف بنا شده بود و مسلمانانی که توان مالی داشتند به آنجا تردد می کردند و پیامبر ﷺ نیز تشریف می آوردند و می فرمودند: "سلام بر شما." و آنان جواب می دادند: "سلام بر تو ای پیامبر خدا" پیامبر می فرمود: "چگونه هستید و چگونه شب را به صبح رساندید؟" می گفتند: "به خیر و خوبی صبح کردیم و خوب هستیم." پس می فرمود: "شما بهترین فداکارانید." و آنان می گفتند: "امروز، خدا بهترین هدیه را به ما مرحمت فرموده است، پس شکرگزاریم." پس از آن پیامبر ﷺ فرمود: "بلکه امروز شما بهترین هستید."»

سیمای فقرای غفیف

۴. ﴿تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ﴾ - آنان را از چهره و سیمایشان می‌شناسی - توای پیامبر ﷺ کسانی که همانند تو، بصیرت ویژه و دید نافذ و بینش ژرف دارید، می‌توانید از پشت آرایش زیبا، تحمل ناداری و فقر را ببیند و آثار لطیف و ظریف فقر را بر سیمای باحیا و عفت آنان بنگرید.

۵. ﴿لَا يَسْتُلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا﴾ - در پنهان کردن نیازشان (چیزی) از مردم نمی‌خواهند - اصل الحاف از لحاف به معنای پوشش، است می‌باشد، گفته می‌شود: الحفته فالتحف = آن را پوشاندم پس پوشش را پذیرفت آنان بالحافت و پوشش عفت فقر و نیازشان را می‌پوشانند، و گدا و درخواست‌کننده، شناخته نمی‌شوند، بلکه بصیرانی همانند پیامبر ﷺ از چهره آنان، واقعیت نیازشان را می‌شناسند و این مدح بسیار زیبایی است با اینکه فقیر است درخواست نمی‌کند با اینکه درخواست به هنگام ضرورت مذموم نمی‌باشد.^۱ بلکه گاهی سرقت را تجویز می‌کند و لکن عفت برخی به آنان را اجازه نمی‌دهد که خودشان را در نزد

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۵۹؛ ابن ابی شیبۀ، ابوداود و ترمذی، با ادعای صحت و نسائی و ابن حبان، از سمره بن جندب نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «بی‌شک درخواست‌ها دشواری‌هایی هستند که مرد به وسیله آن‌ها به زحمت می‌افتد و در چهره‌اش می‌ماند؛ پس هرکس می‌خواهد در چهره‌اش بماند، سوال کند و هرکس می‌خواهد در چهره‌اش نماند، سوال را ترک کند، مگر اینکه از سلطانی درخواست کند و یا چیزی را که ناگزیر است طلب کند.» و در همان مدرک، بیهقی، از ابن عباس نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «هرکس از مردم بدون اینکه نیاز داشته باشد، درخواست کند، روز قیامت با صورت بدون گوشت وارد صحنه قیامت می‌شود.» در همان مدرک، آمده است: «پیامبر ﷺ فرمود: "هرکس چیزی را سوال کند که جایگزین آن را دارد، پس همانا از ریگ‌های جهنم بهره‌های فراوان خواهد برد." گفتند: "ای پیامبر خدا! غنای فقیر چیست؟" فرمود: "مقداری که غذا یا عشا او باشد." و در همان مدرک، از عوف بن مالک اشجعی نقل شده است: «ما هفت، هشت یا نه نفر بودیم. پیامبر ﷺ فرمود: "آیا با پیامبر ﷺ بیعت نمی‌کنید؟" گفتیم: "به چه چیزی با پیامبر ﷺ بیعت کنیم؟" فرمود: "خدا را بپرستید و بر او شرک نورزید و نمازهای پنج‌گانه را بخوانید و خدا را طاعت کنید و از مردم طلب نکنید؛ به تحقیق من کسانی را دیدم که شلاق از دست‌شان می‌افتاد و به کسی نمی‌گفتند آن را به من بده."».

توانمندان جاهل زبان به درخواست بگشایند بلکه به نمایش صامت و آرام چهره‌شان در نزد توانمندان بصیر و بینا، اکتفا می‌کنند.

ارزش اظهار بی‌نیازی

و من سأل و له ما یغنیه جاءت مسأله يوم القيامة كدوحا او خموشا او خدوشا في وجهه ...^۱
وهرکس درخواست مال کند، در حالیکه‌سسه نیاز ندارد در روز قیامت بسی خسته و خاموش و بسی با چهره مجروح می‌آید و محشور می‌گردد...

و:

لا تزال المسألة بأحدكم حتی یلقى الله و لیس في وجهه مزعة لحم^۲
کسی از شما که زیاد درخواست کند، در روز قیامت خدا را در حالی ملاقات می‌کند که در چهره‌اش هیچ زشتی وجود ندارد.

و:

من تکفل لي ان لا یسأل الناس شیئا اتکفل له بالجنة ...^۳
هرکس به خاطر من - خدا - چیزی از مردم درخواست نکند من بهشت را برای او ضمانت می‌کنم.

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۰؛ از مجمع البیان نقل شده است: «ابی جعفر (ع) فرمود: "دست‌ها سه گونه هستند؛ دست خدا که عالی‌ترین است، دست هدیه‌کننده که به دنبال دست خداست و پایین‌ترین و پست‌ترین دست‌ها در قیامت دست گداست و هرکس درخواست کند ..." گفته شد: "غای دست چه مقدار است؟" فرمود: "پنجاه درهم یا معادل آن از طلاست."

۲. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۵۹؛ ابن‌ابی‌شبیة، بخاری، مسلم و نسایی، از ابن‌عمر نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) فرمود: «...».

۳. الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۶۰؛ احمد، ابوداود، نسائی و ابن‌ماجه از ثوبان نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) فرمود: «...».

پس:

انما الغنى غنى القلب و الفقر فقر القلب^۱

همانا غنا، بی نیازی دل و فقر، فقر دل می باشد.

و:

ان المسألة لا تصلح الا لثلاث: لذي فقر مدقع او لذي غرم مفزع او لذي دم موجه^۲

بی شک مسألت و درخواست فقط برای سه نفر، صلاح می باشد: ۱- صاحب فقر شدید ۲- صاحب قرض فراوان ۳- صاحب خون دردناک برای پرداخت دیه قاصرانه.

این توصیه های پنجگانه برای فقرا، بهتر از ثروت ثروتمندان است و این آیه این گونه زیبا و مختصر، چهره نورانی با نورافکن ایمان محرومان با حیا را ترسیم می کند و به توانمندان توصیه می فرماید که به گونه یی به آنان انفاق کنند که کرامت آنان حفظ گردد و خدشه دار نشود.

۱. همان ؛ این حبان، از ابوذر نقل کرده است: «پیامبر ﷺ فرمود: "ای اباذر! آیا به نظر تو زیادی مال، غنا و بی نیازی است؟" گفتم: "بله ای پیامبر خدا." فرمود: "آیا مال کم فقر است؟" گفتم: "بله ای پیامبر خدا." فرمود: "همانا غنا، غنی دل است و فقر فقر دل است." و در همان مدرک، حاکم با ادعای صحت و بی هقی در / الزهد، از سعدبن ابی وقاص نقل کرده اند: «مردی نزد پیامبر ﷺ آمد و گفت: "ای پیامبر خدا! من را به اختصار وصیت کن." پس فرمود: "از آنچه که در دست مردم است، بی نیاز باش و از طمع برحذر باش؛ زیرا آن فقر حاضر است.»

۲. همان ؛ احمد، ابوداود، ترمذی، حسنه، نسائی و بی هقی، از انس نقل کرده اند: «مردی از انصار نزد پیامبر ﷺ آمد و از او چیزی درخواست کرد. پیامبر ﷺ فرمود: "آیا چیزی در خانه داری؟" گفت: "بله، روپوش اسب - زیر زین است - که مقداری از آن را می پوشم و مقداری از آن را به عنوان فرش می گسترانم و قدحی که با آن می آشامم." پیامبر ﷺ فرمود: "آن دو را بیاور." آن ها را به فروش گذاشت و پول آن را به من داد و فرمود: "با مقداری از آن برای اهلت طعام و با مقداری نیز فرش تهیه کن و با مقداری از آن عود تهیه کرد و فرمود: "ببر بفروش" و فرمود: "این کار از گدایی که در روز قیامت نقطه ای در چهره ات خواهد بود، بهتر است؛ زیرا درخواست فقط برای سه نفر صلاح است."».

تضمین پاداش انفاق گران

الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ
عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٦﴾

کسانی که اموال خود را در شب و روز نهان و آشکار انفاق می کنند، پاداش آنان نزد پروردگارشان تنها برای خودشان است نه بیمی برآنان است و نه آنان اندوهگین می شوند.

تقدیم ﴿سِرًّا﴾ - پنهانی - بر ﴿عَلَانِيَةً﴾ - آشکارا - اشاره دارد که صدقه پنهانی اصالت دارد تا نیت پاک انفاق گر پاک بماند و شخصیت گیرنده آن حفظ شود، گرچه پرداخت علنی انفاق باعث تشویق مردم به انفاق می گردد ولیکن:

﴿قُوا أَنْفُسَكُمْ وَأَهْلِيكُمْ نَارًا وَقُودُ...﴾^۱

خودتان و اهلتان را از آتش نگاهبانی کنید.

۱. تحریم ۶/۶۶.

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ
 الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ
 اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَىٰ فَلَهُ مَا
 سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
 خَالِدُونَ ﴿١٧٦﴾ يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُرْبِي الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ
 كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴿١٧٧﴾ إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا
 الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا

هُم يَحْزَنُونَ ﴿٢٧٧﴾ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ
 مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿٢٧٨﴾ فَإِن لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ
 وَرَسُولِهِ ۖ وَإِن تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا
 تُظْلَمُونَ ﴿٢٧٩﴾ وَإِن كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ ۚ وَأَن تَصَدَّقُوا
 خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿٢٨٠﴾ وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَىٰ اللَّهِ
 ثُمَّ تُوَفَّىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٢٨١﴾

مذمت ربا و رباخواران

آیات نخستین از این بخش حمله شدید و درد آور و تهدید ترسناک کوبنده بر ربا و رباخواران را بر دوش دارند که بر هیچ گناه کبیره عملی و یا عقیدتی دیگری چنین حمله و تهدیدی نشده است، بار خدایا مگر به دوستی و همکاری و یاری دشمنان دین چونکه پذیرش ولایت و دوستی دشمنان دین، خطر قاطع بر همه ناموسهای فرد و اجتماعی است و نابود کننده مالها، جانها، اعراض عقاید و عقلهاست و سلطه بخش دشمنان دین بر دین و اصحاب دین می باشد.

موارد اکل به حق

و ربا از نکبت بارترین موارد اکل به باطل است و در مقابل آن اکل به حق است که شامل

- ۱- مصرف مال با سعی و کوشش به اندازه نیاز همانند اموال مشترک می باشد ۲- مصرف به

اندازه سعی مانند اموال خصوصی است ۳- و خوردن بدون سعی در انفاقهای استحقاقی واجب و یا مستحب با امضای شارع است ۴- مال به جای مانده از مورث می باشد.

سازگاری انفاق با آیه سعی

همه این چهار قسم از مصرف، مصرف به حق است و باطل نمی باشد، گرچه برخی از آنها با کوشش به دست نمی آیند و این بعض معارض با آیه نجم نمی باشد:

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱

و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش خودش نیست.

زیرا آیه نجم می گوید هرکس مالی را با سعی به دست آورد آن را مالک می گردد و می تواند از آن بر اساس قانون شرع قرض، یا هبه و یا عاریه و یا صدقه و یا نفقه بپردازد، پس هنگامی که بر سعی کننده حلال است که انفاق کند، بر کسی که کوشش نکرده، پذیرش انفاق، حلال می باشد بلکه گاهی در صورت ضرورت زندگی فرد نیازمند به انفاق پذیرش، انفاق بر او واجب است، چنانکه انفاق بر توانمندان لازم است چنانکه گاهی قاعده سعی به گرفتن مالهای خصوصی بدون رضایت صاحبان آنها اختصاص پیدا می کند و یا به تصرف در اموال عمومی و مشترک بدون هیچ توجیهی اختصاص می یابد. وقاعده سعی روشن ترین موارد مصرف مال به حق می باشد چنانکه در آیه تجارت از تراضی - رضایت دو طرف معامله - آمده است:

﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ﴾^۲

۱. نجم ۳۹/۵۳.

۲. نساء ۲۹/۴.

اموال همدیگر را میان خودتان به ناروا مخورید، مگر آنکه داد و ستدی با رضایت یکدیگر (بر مبنای عقل و شرع)، از شما (انجام) بشود.

بنابراین ﴿إِلَّا مَا سَعَى﴾ در زمینه مال حق ترین حق می باشد، نه اینکه هر حقی باشد. و آیه سعی اختصاص به کوششهای مالی ندارد تا با صراحت و یا اشاره حلال بودن تصرف در مال را اختصاص به مالی بدهد که با سعی و کوشش بدست آمده باشد، بلکه حلال بودن تصرف شامل هر حقی با سعی و بدون سعی می گردد. و نصوص متواتر کتاب و سنت درباره حلال بودن مصرف مال بدون کوشش، قاعده سعی را به غیر موارد آن قاعده، اختصاص می دهد. با علم به اینکه آدم بسی بی کار که قدرت برکار دارد، در بیت المال حقی ندارد، بار خدایا مگر به عنوان ارث نزدیک و ربا در همه زمینه های اقتصاد، خطر بنیان کن و برهم زننده میزان تعدیل کننده بین سعیها و مالهاست و به وجود آورنده دو جناح متضاد و دشمن با هم، بین مردم موحد و خدا باور می باشد یک طرف ثروتمند غارتگر سرکوبگر و یک طرف فقیر تهی دست مظلوم می باشد و در اینجا نمایش گسترده از کشیفی و آلودگی و پستی ربا و پیامدهای زیانبار منحوس فردی و اجتماعی آن است. پس از آنکه سخن از صدقه و پاکی و تزکیه و ایجاد تعاون و الفت آفرینی آن به میان آمد

ربا در جاهلیت مدرن

و ربا یکی از جاهلانه ترین و زشت ترین رسم جاهلانه است که از دوران جاهلیت تا زمان اسلام مانده است و بدین جهت تهدید شدید لفظی و معنوی از جانب اسلام آن را نفی و طرد کرده است و روایات متواتری حرمت آن را غلیظ و شدید کرده است.^۱ به تحقیق ربا در زمان جاهلیت نخستین مفاسد و شرارتهای ویژه خودش را داشته است و لکن در جاهلیت متمدن نمای کنونی، ابعاد قبیح تر و فاسدتری از ربا خودنمایی می کند و

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۴؛ حاکم، با ادعای صحت و بیهقی، از عبدالله بن مسعود، از پیامبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: «ربا هفتاد و سه باب است و آسان ترین و سبک ترین آن همانند آمیزش مرد با مادرش است و بی شک ارزشمندترین چیز آبروی مسلمان است.»

دُمَلهای چرکین سرباز کرده‌اند. و کثافت نمایی می‌کنند که در دوران جاهلیت اول به این افتضاحی نبوده است کسانی که می‌خواهند در حکمت شریعت خدا و کمال روشن و نظم آن دقت کنند امروز چیزهایی از نصوص قرآنی را درباره ربا می‌فهمند که در زمان نزول قرآن از ابعاد تلخ و شرارت بار و پیامدهای فاسد آن را نمی‌فهمیدند. و از اشارات و لطیف قرآن بیان حکمت منع آن و اعلان جنگ از طرف خدا و رسول اوست که در گذشته و در آغاز نزول وحی فهم و درک اکثری نداشته است و بیشتر مسلمانان آنها را متوجه نمی‌شدند، چونکه برای آنان ملموس نبوده است هم اکنون نظام سسیالیستی و کمونیستی بر بخش عظیمی از جامعه بشریت چیره شده چنانکه نظام سرمایه داری بر بخش گسترده‌ای از نظام بشری گسترده شده است و آنها دو نوزاد نامشروع تصرف مال به باطل می‌باشند که - بیشتر - در ربای طغیانگر و نابود کننده گروهها و افراد تجسم پیدا کرده و خودنمایی می‌کند. و بین مادر - اکل مال به باطل - یعنی مفت‌خواری، و دو فرزندش نظام سرمایه‌داری و کمونیستی، ثالوثی - مثلث شوم - از ربا را تشکیل شده است و نظام اقتصاد اسلامی، نظام متوسط و متعادل است که بر آن ثالوث - مثلث شوم - نظام اقتصادی بشری ظالمانه و فساد انگیز چیره می‌باشد و آنها را به چالش کشانده و طرد می‌کند. و آن دو نظام الهی و بشری در تصور و بینش و نظر و در واقعیت خارجی و در نتیجه از یکدیگر جدایند و به هم نمی‌رسند.

توییح تصرف و پرداخت مال باطل

واز نظر اسلام مصرف باطل و پرداخت باطل مال، مثلثی دارد. اموال شخصی در: ۱- بُعد تعلق به صاحبش ۲- و در بُعد تصرف کسی دیگر در این مال ۳- اموال مشترک. زیرا شریعت اسلام شریعت کوشش و سخت کوشی بدون هیچگونه تنبلی و سستی است:

﴿يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ﴾^۱

هان ای انسان! بی گمان تو سوی پروردگار خود (با هر خیر و شری) در تلاشی (پیوسته‌ای). پس او را ملاقات کننده‌ای.

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۲

و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش خودش نیست.

پس چنانکه دزدی و دیگر خیانت‌های مالی همانند خیانت درکیل و وزن و... اکل مال به باطل است. ربا نیز چنین بلکه نحستر می‌باشد گرچه تصرفها از هم گوناگون می‌باشند برخی باطل کلی و برخی باطل نسبی می‌باشند. و ربا از نوع اول می‌باشد، باطل کلی است زیرا در آن هیچگونه حقی وجود ندارد زیرا هیچگونه سعیی برای به دست آوردن حق انجام نشده است. و از نوع دوم - باطل نسبی - مالی را به بیشتر از ارزش واقعی آن فروخته گردد و سود زیادت‌تر از سعی و کوششت برده شود. همچنین در هر تجارت و اجاره‌ای که سود بیشتر از سعی تو برایت دارد، همه اینها در خوردن مال به باطل به طور کلی و یا جزئی مشترک می‌باشند، و همه اینها ربوی است. گرچه درکات و مراحل آنها گوناگون باشد، پس تصرف باطل کامل درمال، ربای اصلی است که تعادل اقتصاد را بر هم می‌زند و ریشه کن می‌کند. و تصرف باطل جزئی، ربای فرعی است. و پیامبر اسلام همه ابعاد ربا و رباخواران

۱. انشقاق ۷/۸۴.

۲. نجم ۳۹/۵۳.

و شاهدان و نویسندگان ربا را لعنت کرده است.^۱ و رباخواران و ربا دهندگان را به آتش بشارت داده است.^۲

زیان ربا و رباخواری برای افراد و جامعه

پس کسی که مالی را به تو می‌فروشد به ۵۰٪ بیشتر از ارزش واقعی آن، یک بار به مشتری خسارت می‌زند و لکن کسی که در برابر صد هزار تومان که به کسی پرداخته، در برابر ماهانه دو هزار تومان می‌گیرد آسایش را از او می‌رباید و نمی‌گذارد که آب خوشی از گلویش پایین برود، زیرا همه مال انرژی و توان و نیروی طرف معامله را، به تدریج ریشه کن می‌کند، و دست او از مال و قدرت خالی می‌ماند ولی رباخوار بسیار فربه می‌گردد و تنها، دهنده ربا خسارت نمی‌کند، بلکه - به طور طبیعی - جامعه خسارت می‌کند قیمت‌های کالاها و اجاره‌ها و ... زیاد می‌گردد و از حالت طبیعی خارج می‌شود. زیرا کسی که ربا می‌پردازد، گران می‌فروشد تا بتواند، سود ربای ماهانه را به رباخوار بپردازد و زندگی خودش را نیز اداره کند و کارگران و کارگزاران، ربا شریک رباگیران می‌باشند و همه مصرف کنندگان کالاهای ربوی، غیر مستقیم به رباگیران، مالیات می‌پردازند، زیرا صاحبان صنعتها و تا جران بزرگ ربا را از جیب خودشان نمی‌پردازند، بلکه از جیب مصرف کنندگان که با سختی و عرق ریزان گرد آورده‌اند می‌پردازند، پس مصرف کنندگان نیز در افزایش بهای کالاهای مصرفی می‌افزایند و فشار اقتصادی بین همه اهل، زمین تقسیم و توزیع می‌گردد. و در نهایت به جیب رباخواران وارد می‌گردد و رباخواران اصلی استعمارگران می‌باشند پس پایانه بیشتر رباها، استعمارگرانند، و به آنان منتهی می‌گردد، چنانکه جنگها از آنان آغاز

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۷؛ مسلم و بیهقی از جابر بن عبدالله نقل کرده‌اند: «پیامبر ﷺ رباگیرنده، ربا دهنده، شاهد بر آن و نویسنده آن را به طور مساوی لعن کرده است.»

۲. همان؛ طبرانی، از قاسم بن عبدالوہاب نقل کرده است: عبدالله بن ابی را در بازار دیدم که گفت: "ای گروه صرافان! بر شما بشارت باد!" گفتند: "خدا به تو بشارت بهشت بدهد، به چه چیزی بشارت می‌دهی؟" گفت: "پیامبر ﷺ فرمود: به صرافان بشارت آتش بدهید."

می‌گردد. و چون کسی که قرض ربوی می‌گیرد فقیر است و کار او برای گذران زندگیش کفایت نمی‌کند، در بیشتر زمانها و فراز و نشیبهای زندگی فقیرتر می‌گردد چنانکه بقیه مردم با گرفتار شدن به تورم، دچار تنگنای اقتصادی و معیشتی می‌گردند و چون ربا باعث برهم خوردن تعادل اقتصادی جامعه می‌گردد در نتیجه جامعه‌ای که در آن ربا جریان دارد مثلثی را تشکیل می‌دهد ۱- زاویه نخست آن سرمایه داران بی رحمی هستند که ربا می‌گیرند و بسیار فربه و ثروتمند می‌گردند و پیوسته در طول خط رباخواری و اقتصاد ربوی سودمند می‌گردند ۲- گیرنده قرض ربوی گاهی سود می‌کند و گاهی خسارت می‌بیند.

و سودش بر دو قسم تقسیم می‌گردد: الف بخشی را به رباخوار می‌دهد ب و بخش دیگر را صرف زندگی می‌کند ۳- زاویه سوم دیگر معامله کنندگان و مصرف کنندگان کالاهای ربوی هستند که بار سنگین فشار اقتصادی و گران فروشی و ربا را بردوش می‌کشند و بیشترین سود به جیب رباخواران برمی‌گردد.

و انگهی ربا، پردازان، درباره‌ی سرمایه، بردو گروه می‌باشند ۱- ربا پردازی را ادامه می‌دهند، بنابراین هم خودشان و هم به مصرف‌کنندگان خسارت وارد می‌کنند ۲- کوشش می‌کند که مالی را به دست آورد که بخشی از آن را سرمایه قرار دهد و بخش دیگر را به رباخوار به عنوان سود ماهانه و یا ... پردازد این بخش برای جامعه و مصرف‌کنندگان زیانبار است، زیرا می‌کوشد تا سود زیادی کسب کند تا ۱- سود ربا را پردازد ۲- سرمایه جمع کند ۳- مصرف گذر زندگی بکند.

و گاهی فقیر برای گذران زندگی روز مره‌اش چون نمی‌تواند کار کند، قرض می‌کند، او از آغاز قرضش دست خالی و ناچیز می‌ماند و ممکن است ناچار گردد که همه چیزش را از مسکن و لباس و آبرو و شبیه اینها را بفروشد تا قرض ربوی را پردازد در اینجاست که ثروتهای فراوانی پیش ربا دهندگان انباشته می‌گردد و طرف مقابل دست خالی می‌گردد و قیمتها افزایش می‌یابد زیرا فقیران ربا پرداز می‌خواهند با به دست آوردن پول زیاد، از طریق معاملات گران سود ربایی که از رباگیران گرفته اند به آنان پردازند و زندگی روز خود را

بگذرانند، این وضعیت نظام ظالمانه سرمایه داری است و نظام کمونیستی نیز همانند آن است، آن دو، دو فرزند اصلی نامشروع نظام ربوی می‌باشند!

واز طرفی دیگر ربا اصالت عمل و کوشش واحترام آن را از بین می‌برد و اصالت باطل را جایگزین آن می‌کند، چنانکه ریشه معروف را از جامعه بر می‌دارد. و عطوفت و مهربانی بر فقیران با پرداخت قرض الحسنه از جامعه رخت می‌بندد. و جای آنها را مرگ تدریجی دیگری می‌گیرد که باید با سختی و پیوسته زحمت فراوانی بکشد تا لقمه نانی برای گذران زندگی به دست آورد.^۱

۱. در الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۲۴؛ محمد بن علی بن حسین، از هشام بن حکم نقل کرده است که او از ابی عبدالله (ع) دربارهٔ تحریم ربا پرسید؛ فرمود: «ربا حلال بود؛ چون مردم تجارت‌ها را رها کرده بودند و نیازی به آن نداشتند، پس ربا حرام شد تا مردم از حرام به طرف حلال بروند و به جانب تجارت‌ها و خرید و فروش‌ها روی بیاورند؛ پس ربای در قرض به جای خود باقی ماند.» و در همان مدرک، با اسناد از هشام بن سالم، از ابی عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود: «همانا خدا ربا را حرام کرد تا مردم از کارهای خیر و خوب سر باز نزنند.» چون رباگیر افزون‌براینکه ربای منکر را انجام می‌دهد، قرض الحسنه نیز نمی‌پردازد، تا چه رسد که در راه خدا انفاق کند؛ پس معروف شامل قرض الحسنه و انفاق در راه خدا می‌شود و فراتر از این‌هاست.» و در همان مدرک، از عیون الاخبار و العلل با سندهای متصل، از محمد بن سنان نقل شده است که علی بن موسی (ع) به او نوشت: «علت تحریم ربا این است که خدای بزرگ ربا را به خاطر فساد آن و به خاطر فاسد شدن اموال در معامله و زمینهٔ ربا حرام کرده است؛ زیرا انسان یک درهم را با دو درهم می‌خرد. بهای یک درهم یک درهم است و بهای دو درهم دوم باطل است؛ سپس بیع ربا در هر حال بر بایع و مشتری ممنوع است. پس خدای بزرگ ربا را به علت فساد اموال بر بندگان‌اش حرام کرده است؛ چنان‌که پرداخت مال شخص سفیه را به او منع کرده است؛ زیرا ترس و احتمال فاسد شدن مال در دست سفیه وجود دارد. پس از این جهت خدای بزرگ ربا و فروختن یک درهم به دو درهم را حرام فرموده است و علت تحریم ربا پس از بینه به خاطر سبک‌شماری حرمت حرام است و این پس از بیان گناه کبیره و بلکه دخول در کفر است و علت تحریم ربا در معاملهٔ نسبه، از بین رفتن معروف و اتلاف اموال و میل و رغبت مردم در سود و ترک قرض و انجام کارهای معروف و حلال است و نیز به خاطر فساد و ظلم و از بین رفتن مال‌هاست.»

سیاست اقتصادی اسلام

در مثلث اقتصاد اسلامی؛ به دست آوردن مال و مصرف برای مصلحتهای شخصی و هدیه به دیگران هیچگونه باطلی را نمی‌یابی زیرا، زاویه‌های سه گانه این مثلث عادلانه، عادلانه، و فاضلانه تنظیم و منحصر گردیده است، صاحب مال نمی‌تواند از این حصار خارج گردد و اگر این حصار و محدوده عادلانه مراعات گردد، طبقه ظالم و زورگو پدیدار نمی‌گردد پس در نظام اقتصاد اسلامی هیچگونه باطل گرایی پذیرفته نیست، بار خدایا مگر از باب قصور در کار ضروری اقتصادی پس به هرکس که خدا، گشایش مالی به او کند، باید از آن به مقدار توان و بدون منت و اذیت و برای جلب رضایت خدا، به کسی و یا کسانی که رزقشان بر او واجب است نفقه پردازد و به نیازمندان دیگر انفاق کند. پس چنانکه اسلام اجازه نمی‌دهد کسی کل بردیگری باشد مگر در صورت ضرورت همچنین به ثروتمندان اجازه نمی‌دهد که انفاق نکنند، بلکه باید زیادی مالش را و یا مال زایدش را در راه خدا انفاق کنند و از کثرت و احتکار پرهیزند پس مال در اقتصاد اسلامی باید بین همه مسلمانان بچرخد و جاری گردد، نه فقط در دست ثروتمندان مرفه را کد باشد و در بین تعداد کمی از مردم، دست به دست بگردد: «کی لا تکنون دولة بین الاغنیاء منکم»^۱ و هرکسی از اموال خصوصی به اندازه سعی و کوشش و از اموال عمومی به اندازه نیازش حق دارد که بهره‌برد و استفاده کند و زاید بر آن را باید به جامعه و یا به برخی افراد و یا حکومت انفاق و واگذار کند.

انهدام باورهای دینی با ربا

و اولین ساختمان از ساختمانهای جامعه انسانی را که ربا، منهدم می‌کند، بنای عظوفت و اخلاق انسانی و پایه‌های ایمان و باور دینی است، زیرا ربا یعنی به یغما بردن مال و ثروت

ودست رنج فقیرانی که با سختی به دست آورده‌اند و آشامیدن خون آنان و دست خالی رها کردن آنان به امان خداست و یعنی درهم شکستن احترام و حرمت مردمان نادار و تهی دست که مال آنها را با ربا از چنگشان درآورده‌اند.

وربا خواران خون آشام نه تنها مال مردم را بین خودهاشان دست به دست می‌گردانند و در انحصار خویش در آورده‌اند، بلکه سلطه و قدرت و حکومت را نیز تصاحب می‌کنند و آن را با تمسخر و استهزاء به باورهای دینی از ارزشهای انسانی و ایمانی، میان تهی می‌کنند و با مالهای بادآورده لذتهای انحرافی و شهوتهای بولھوسانه و حرسام و منجلاّب فسادها را جایگزین آنها می‌کنند.

واز بزرگترین بلاها در دوران جاهلیت دوم متمدن به کارگیری تبلیغات وسیع و گسترده و متنوع بین جامعه‌ها و کشورهاست که به وسیله این تبلیغات نظام اقتصادی ربوی خویش را یگانه نظام صالح برای رشد اقتصادی و از برکات تمدن پیشرفته غربی معرفی می‌کند و اینکه هرکس می‌خواهد این نظام را کنار بگذارد و اقتصاد دیگری، جایگزین کند گرفتار تخیل شده است در سایه این تبلیغات سیستم اقتصادی ربوی را تقویت می‌کند و به چپاول ثروت و دسترنج مردمان و آشامیدن خون آنان ادامه می‌دهند.

شبهه در باب اجرت از ربا

وگاهی گفته می‌شود که سرمایه در ربا عملی است که در نقود تجسم یافته است چنانکه عمل اجرت دارد. نتیجه عمل نیز اجرت دارد، چنانکه کسی کوشش می‌کند و مالی را به دست می‌آورد و با آن خانه‌ای را می‌خرد و به اجاره می‌دهد. پول و خانه هر دو، جلوه و تبلور کار است و فرق بین آن دونیست چنانکه خانه را می‌شود به اجاره داد، هر مال را هم در معامله ربوی می‌شود به اجاره داد و از آن سود برد؟!

ولکن بین دو مثال فرق هست خانه جلوه و تبلور کوشش و سعی می‌باشد و هم اکنون بدون کار بر روی آن منفعت دارد و آن منفعت مقابل دارد و ارزش دارد و آن را می‌توان در مقابل پول واجرتی در اختیار کسی قرار داد و لکن پول بدون کار منفعتی ندارد گرچه پول نتیجه

کار و کوشش می‌باشد و جلوه و تبلور کار و کوشش می‌باشد و لکن بدون کار با پول سودی بر آن مترتب نمی‌گردد و سود گرفتن از پول همانند اجاره گرفتن از اجرت می‌باشد مثلاً خانه‌ای را به کسی اجاره بدهیم و از آن اجرت بگیریم و این اجرت را به کسی به قرض بدهیم و از آن اجرت بگیریم بدون اینکه هیچ کاری روی این اجرتی که به قرض داده‌ایم، انجام بدهیم.

وانگهی سکونت در خانه، منفعتی است که ضرر ندارد و نتیجه کار صاحب خانه است و مستأجر هم هیچ کار و تلاشی روی آن انجام نداده است.

ولکن پولها بدون سعی و تلاش و تحرک باعث سود نمی‌گردد باید به کار افتند و وارد معامله یا ساخت و ساز گردند و در این هنگام نیز گاهی سود آور می‌باشند و گاهی باعث ضرر و زیان می‌گردند، بنابراین در باب مضاربه صاحب مال فقط در نفع شریک نیست بلکه در ضرر نیز شریک می‌باشد پس منفعت فقط برای کوشش و سعی و نتیجه آن است و در باب مضاربه مشارکت بین دوسعی و کوشش است، یکی سعی و کوشش زنده و آن کار عامل و کارگر است و دیگری کار میت و مرده و آن کار مالک می‌باشد و منفعت‌ها و ضررها در هر دو مشترک می‌باشند.

و در صورت نفع نصیب بیشتر از منافع برای عامل و کارگر و کارمند می‌باشد زیرا عمل و کار او زنده است و پول مرده و بی حرکت می‌باشد، کار و کارگر و یا کارمند آن را زنده می‌کند و به حرکت و می‌دارد و اینکه عمل مرده صاحب مال مال زاید از نیازهای ضروری اوست و کار زنده کارگر و یا کارمند نیاز ضروری او می‌باشد. و اینکه عمل مرده صاحب مال - پول - بدون ضمیمه شدن با عمل زنده کارگر سود آور نمی‌باشد ولی عمل زنده کارگر بدون پول مرده و بی حرکت صاحب مال، نتیجه دارد. گرچه کار بدون پول، ثمره کمتری دارد، بنابراین برای کارگر سهم بیشتری از منافع می‌برد، همانند دوشریکی که کوششهای گوناگون و غیر همسان دارند، پس زندگی باطل در اقتصاد اسلامی در هر حال، ممنوع می‌باشد، مگر برای قاصرانی که توان سعی کافی برای معیشت ندارند که به عنوان فقیران و یا مسکینان از بیت المال بهره می‌گیرند و اما توانمندان حق استفاده از بیت المال را ندارند و توانمندانی

که کارهای حلال را رها می‌کنند و ربا و یا صدقه و زکات و یا حقوقهای دیگر خدا را می‌گیرند، چنین حقی را ندارند و احساس حق از طرف آنان خیالهای بافتنی است که بدان می‌پندارند که در بیت المال مسلمانان دارای حقوق می‌باشند پس فقط سعی کننده به اندازه سعیش و قاصر ناتوان از کار، به اندازه ناتوانیش، حظ و بهره دارد. سعی و کوشش مفید حق و حق آور یا فکری و علمی و یا عملی می‌باشد که برای اداره زندگی نافع می‌باشد و ارزش برابری بامال را دارد، در برابرش مال پرداخت می‌گردد.

سیر منع ربا در قرآن

ونخستین آیه برای اولین بار، ربا را منع کرد این آیه مکی است:

﴿وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا لِيَرْبُوًا فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُوا عِنْدَ اللَّهِ وَ مَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُضْعِفُونَ﴾^۱

و آنچه از ربا دادید تا در اموال مردمان (سود و) افزایشی کند، نزد خدا فزونی ندارد، و (اما) آنچه را از زکات - در حالی که خشنودی خدا را خواستارید - دادید، ایشان (هم) اینان فزونی دهنده‌اند.

پس از آن نهی غلیظی را این آیه مدنی آورده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾^۲

هان ای کسانی که ایمان آوردید! ربا را (با سود) چندین برابر (اصل مالتان) مخورید، و از خدا پروا کنید، شاید (خود و دیگران را) رستگار کنید.

و در آیه سوم حرمت ربا را از شریعت تورات و یهود نقل می‌فرماید:

۱. روم ۳۹/۳۰.

۲. آل عمران ۱۳۰/۳.

﴿فَبُظْلِمَ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدِّهِمْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا * وَ أَخَذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَأَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ مِنْهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا﴾^۱

پس به سزای ستمی که از یهودیان سر زد و به سبب آنکه (مردمان را) بسیار از راه خدا بازداشتند، چیزهای پاکیزه‌ای را که برایشان حلال شده بود بر آنان حرام کردیم. * و (نیز به سبب) ربا گرفتنشان - حال آنکه از آن نهی شده بودند - و (به جهت) مفتخواری اموال مردمان. ما برای کافرانیشان عذابی دردناک آماده کردیم. و چهارمین و آخرین آیه درباره ربا همین ایه بقره می‌باشد چنانکه از آخرین آیات قرآن است که بر پیامبر ﷺ نازل شده است و چون آخرین آیه درباره رباست تحریم و تهدید غلیظتری نسبت به آیات دیگر دارد و ربا خوار را کسی معرفی می‌کند که خدا علیه او اعلان جنگ داده است و شدیدتر از دهها آیاتی است که در نهی از بزرگترین گناهان کبیره آمده است چنانکه از جهت دلالت و اطلاق شاملتر از دیگر آیات ربوی است و ممکن است پیش از این، آیه مدنی در سوره آل عمران باشد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً﴾^۲

هان ای کسانی که ایمان آوردید! ربا را (با سود) چندین برابر (اصل مالتان) مخورید.

پیش از این آیه که از چند برابر گرفتن ربا نهی می‌کند. از اینکه آیات علیه ربا در قرآن زیاد نیست، دلیل براین نمی‌شود که از منع آن بکاهد، زیرا مهم صیغه و تعبیر آیه است، شماره آن اعتبار ندارد. زیرا دو آیه پیشین - فقط - مومنانی را که ربا می‌خورند تهدید می‌کند، ولی این آیات - همگان را از خوردن ربا باز می‌دارد نخست کافران را که رباخواری راحلال می‌شمارند تهدید، و انگهی مومنان رباخوار را تندید و توبیخ می‌فرماید. چنانکه آیات حرمت خوردن مال به باطل به طور محوری رباخواری و در پرتو آن باطلهای دیگر را شامل می‌گردد به ویژه آیاتی که از خوردن مال به باطل تعبیر به قتل جانها کرده است:

۱. نساء ۱۶۱/۴-۱۶۰.

۲. آل عمران ۱۳۰/۳.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِكُمْ رَحِيمًا * وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ عُدْوَانًا وَ ظُلْمًا فَسَوْفَ نُصْلِيهِ نَارًا وَ كَانَ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرًا﴾^۱

هان ای کسانی که ایمان آوردید! اموال همدیگر را میان خودتان به ناروا مخورید مگر آنکه داد و ستدی با رضایت یکدیگر (بر مبنای عقل و شرع)، از شما (انجام) بشود؛ و خودهاتان (و دیگران) را مکشید، زیرا همواره خدا نسبت به شما رحمتگری ویژه بوده است. * و هر کس از روی تجاوز و ستم چنین کند، به زودی وی را گیرانه آتشی کنیم، و این کار بر خدا آسان بوده است.

انواع ربا

﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا...﴾ - کسانی که ربا می‌خورند - ﴿الَّذِينَ﴾ شامل هر دو بلوک کفر و ایمان می‌گردد چنانکه براین ادعا دلالت می‌کند ﴿قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا﴾ - گفتند: «داد و ستد (بی‌ربا) صرفاً مانند رباست» - و ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا...﴾ و ﴿الرِّبَا﴾ مطلق است، شامل ربای خالص که بدون کار و تلاش و پرداخت کالا همانند ربای قرض و ربای نسبی می‌گردد و ربای نسبی زیادی از مقدار حق مانند ربای معامله است و یا بیشتر از کار و تلاش می‌باشد، همانند کسی که بیشتر از کارش می‌گیرد و صاحب کار که از کارگر بیشتر از مزدی که می‌پردازد کار می‌کشد و هر یک از بایع و مشتری که بیشتر از حقش می‌گیرد و کسانی که از اموال عمومی بیشتر از سعی و تلاش و یا حقشان استفاده می‌کنند و یا هرکس که از هر مالی که بدون سعی و کوشش واستحقاق بر می‌دارد بارخدا یا مگر عاجزها، و قاصران که توان کار ندارند و اینان می‌توانند از بیت المال به اندازه ضرورت استفاده کنند.

﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ...﴾ - کسانی که ربا می‌خورند، (در زندگی هاشان) بر نمی‌خیزند مگر مانند بر خاستن کسی که شیطان بر اثر تماس (با او) دیوانه و پریشان می‌کند - .

پس صیغه ربا که - در لغت انتفاخ «باد کردن» و زیاد شدن است^۱ همه اینها و آنها را شامل می‌گردد. گرچه درکات و مراحل آنها گوناگون باشد، پس هر انتفاخ و زیادی گرفتن در برابر مال و یا عمل و شبیه اینها که به بیننده حقیقت را واقع و واقع را حقیقت می‌نمایاند، تا بیشتر از حقش را بگیرد، مورد رباست. و ربا آن را شامل می‌گردد زیرا آن در همه عرفهای سالم زیادی است تا چه رسد به عرف مسلمان، گرچه رباها گوناگون و از همدیگر متفاوت می‌باشند.

پس کسی که مالی را به قرض می‌دهد و در برابر آن قرض فایده مستمری می‌گیرد و بی‌کار و بی‌عار، زندگی می‌کند این فرد ربا خوارترین انسان است و از آن خطرناکتر کسی است که چندین برابر ربا می‌گیرد. از ربا به گونه‌ای نفع می‌برد گویا که سرمایه شخصی خویش است پس این ربا بر روی رباست، و پس از آن ربای معامله در ایه معاوضه می‌باشد وانگهی کسی که کار می‌کند و یا کسی دیگر برای او کار می‌کند و زیاده‌تر از حقش می‌گیرد.

این کوچکترین رباخواری می‌باشد و آیات سه گانه قرآنی با هم آهنگی با هم، گرفتن بیش از مقدار سعی و کوشش را تحریم می‌کنند، آیه اکل و خوردن به باطل از خوردن هر باطلی منع می‌کند و آیه سعی جواز گرفتن عادلانه مال را در مقابل مقدار سعی و کوشش منحصر می‌کند و همچنین آیه ربا هر زیادی از استحقاق و حق را منع می‌کند. و زیادی ممنوع،

۱. «انتفاخ» (باد کردن) مقدمه زیاد شدن است؛ چنان‌که نمایش چیزی است که نه حقیقت و نه واقعیت دارد، ولی بیش از حقایق جلب و جذب می‌کند و ربا به‌طور کلی چنین است؛ سرمایه را پرباد و زیاد جلوه می‌دهد و بیش از کاربردش سود جذب می‌کند و گاهی عمل و کاری زیاد می‌نماید تا مزد بیشتری دریافت شود و گاهی در برابر کالای ما بهای بیشتری دریافت شود.

محصور در زیادی در مساحت و یا کالا و یا عدد و یا سنگینی نیست، بلکه مقصود زیادی در ارزش می‌باشد، نباید بیشتر از ارزش کار و یا کالا و یا... گرفته شود. پس برخلاف آنچه گفته می‌شود که روغن و شیر یا ماست چون از یک ریشه و خانواده می‌باشند، باید هم وزن باشند و گرنه ربا و باطل است این سخن درست نیست، زیرا ملاک ارزش می‌باشد بنابراین یک کیلو روغن ممکن است با چندین کیلو شیر و یا ماست و یا دوغ برابری کند و گرفتن آن چند برابر ربا نمی‌باشد بلکه اگر در وزن مساوی باشند کسی که یک کیلو دوغ و یا ماست می‌دهد و یک کیلو روغن می‌گیرد ربا گرفته است نه اینکه صاحب روغن ربا گرفته باشد. وانگهی ربا اختصاص به بیع ندارد، بلکه همه معاملات ربایی را فرا می‌گیرد و نیز اختصاص به خرید و فروش کیلی و وزنی ندارد، بلکه خرید و فروش عددی و شبیه آن همانند خرید و فروش زمینها را نیز شامل می‌گردد و به طریق اولی اختصاص به ربای قرض ندارد.

همه معاملات قرضی و غیر آن، نسیه و یا نقدی را فرا می‌گیرد چونکه ربا - براساس لغت آن - زیاده از استحقاق می‌باشد گرچه ربای قرض بدترین ربا، پس از ربای بیع و دیگر معاملات می‌باشد و همراهی ربا با بیع در این آیات به معنای اختصاص آن به بیع ندارد. زیرا مقصود این آیات معرفی بیع صحیح و تشخیص از آن از فاسد می‌باشد و نه منحصر کردن ربا در بیع باشد. گرچه مورد نزول آیه ربا، ربای قرض و بیع است ولیکن مورد مخصص نمی‌باشد، جایگاه نزول آیه که ربای قرض و یا بیع است باعث اختصاص ربا به آن نمی‌گردد، زیرا لفظ ربا اطلاق دارد و هر زیادی از حق را شامل می‌گردد، گرچه اعلان جنگ از طرف خدا و رسول علیه ربا خوار، ویژه قسم خاصی از ربا و زیاده می‌باشد.

جنون رباخوار در قیامت

﴿لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾ - (در زندگی هاشان) بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماسی (با او) دیوانه و پریشان می‌کند - . مقصود از قیام، بپا خواستن در زندگی دنیا و آخرت است و روایات نمی‌توانند آن را ویژه دنیای پسین کنند، زیرا لفظ قیام در آیه مطلق می‌باشد و شامل هر دو نوع قیام در

دنیای کنونی و پسین می‌گردد به ویژه که زندگی قیامت نتیجه، زندگی دنیاست. پس قیام دیوانه‌وار و پریشان در آخرت نتیجه چنین به پاخواستنی در دنیا می‌باشد:

قد یروی عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قوله «يأتي أكل الربا يوم القيامة مختبلا بجر شقيه»^۱ ثم قرأ الآية

از پیامبر ﷺ روایت شده است: «رباخوار در روز قیامت برعکس دنیا پاهایش به بالا و سر به پایین، راه می‌رود و محسور می‌گردد.» وانگهی این آیه را قرائت فرمود.

و از امام صادق (ع) روایت شده است:

أكل الربا لا يخرج من الدنيا حتى يتخبطه الشيطان^۲

ربا خوار از دنیا خارج نمی‌گردد تا این که شیطان بر اثر تماس (با او) دیوانه و پریشانش می‌کند.

اما زندگی شیطانی و پریشانی او در دنیا تا زمانی است که ربا می‌خورد و همانند شیطان که بیع را همانند ربا می‌داند که قبیح‌تر از همانندی ربا با بیع است. زیرا در این تمثیل، ربا، اصل و بیع، فرع قرار گرفته است: «إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا» درحالی‌که عقل انسانی بین آن دو فرق می‌گذارد تا چه رسد به عقل شرعی که بین آن دو فاصله زیادی می‌گذارد.

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۵؛ اصبهانی در ترغیب، از انس نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «از گناہانی که بخشیده نمی‌شوند، پرهیز. غلول، پس کسی که غل کند، در قیامت می‌آید و خورنده ربا...». و در نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۹۱؛ از علی بن ابراهیم روایت شده است که پدرم از ابن ابی عمیر، از هشام، از ابی عبدالله (ع) نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «زمانی که خدا مرا به آسمان برد، گروهی را دیدم که هر کدام از آنان می‌خواست از جایش بلند شود، ولی به خاطر بزرگی شکم‌اش قادر نبود. از جبرئیل پرسیدم: اینان چه کسانی هستند؟ گفت: "اینان رباخواران هستند: «لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ»".»

۲. نور الثقلین؛ از تفسیر عیاشی، از شهاب بن عبدربه که ابی عبدالله (ع) می‌فرمود: «...».

زیرا ربا در زمینه اقتصاد، در دل انسان و در معاشرت مردم دیوانگی و پریشانی شیطانی است. چون تخلف و ناسازگاری بی‌شعورانه از راه و رسم زندگی سالم انسانی است. و این آرایش و نمایش شیطانی در زندگی رباخواران در زندگی رباخواران خودنمایی می‌کند، غرق در ربا می‌گردند و برای به دست آوردن آن جنگها به راه می‌اندازند و آن را به گونه فرامی‌توانی در کشورهای گوناگون گسترش می‌دهند و دست و پای مردم را می‌بندند زندگی آنان و همه حرکت‌هایشان چالش‌زا و تنش‌آفرین است، اطمینان و راحتی و آرامش از میان مردم و جامعه می‌زدایند و به جای آن اضطراب و نگرانی را جایگزین می‌کنند، زیرا موازین و ارزشهای اقتصادی و نظام و سیستم آن را دگرگون و وارونه می‌کنند.

مشابهت بین اینان و بین کسانی که مورد نوازش شیطان قرار گرفته‌اند، در دگرگون دیدن حقایق و براساس آن انجام عمل خلاف است، با این فرق که شخص شیطانی غیر ربا خوار، گاهی عقلش از کار می‌افتد پس تکلیف ندارد و لکن رباخوار گاهی عقل انسانیش را به طور کامل از دست می‌دهد و به هیچ وجه نمی‌تواند بفهمد و چون در آغاز رباخواری، اختیار داشته است و با اراده و اختیار رباگیری را شروع کرده و برگزیده و رسیده به جایی که عقل انسانی را از دست داده و نمی‌تواند ربا راترک کند این ناتوانی کنونی منافات با اختیار او و مختار بودن او ندارد، زیرا در آغاز با اختیار شروع کرده است و انگی می‌مکن است از غفلت به درآید و آگاه گردد و با کوشش و تلاش توبه نصوح کند: ﴿فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى...﴾ - پس هر کس اندرزی از جانب پروردگارش بدو در رسد، آن گاه (از رباخواری) باز ایستد - ﴿وَإِنْ تُبْتِغُوا فَلَکُمْ رُؤُوسُ أَمْوَالِکُمْ﴾ - و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما برای خودتان است - .

انواع مس و تصرف شیطان

و مسّ و تصرف شیطان در مکلفان گاهی، آسیب رسانی به جسم آنان می‌باشد چنانکه شیطان بر جسم حضرت ایوب علیه السلام آسیب وارد کرد و لکن موفق نشد که در عقل او تصرف کند:

﴿أَنْتَى مَسْنَى الشَّيْطَانُ يَنْصُبُ وَ عَذَابٌ﴾^۱

«شیطان همواره مرا به رنج‌ها و عذابی بزرگ مبتلا کرده.»

و گاهی شیطان عقل مکلف را دگرگون می‌کند:

﴿وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾^۲

و هر کس از یاد (خدای) رحمان دل بگرداند، برایش شیطانی بر می‌گماریم؛ پس برای وی قرین و همنشین است.

این نزدیکی عقل آنان را می‌رباید، گرچه ربوده شدن عقل‌های مکلفان توسط شیطان، مراحل گوناگون دارد از جمله آنها:

﴿وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَ كَانُوا مُسْتَبْصِرِينَ﴾^۳

و شیطان کارهایشان را در نظرشان بیاراست؛ پس از راه (راست) بازشان داشت، در حالی که بینایی می‌جستند! (ولی نابینایی می‌کرده‌اند).

زیرا عمل شیطانی انجام داده و این بر طغیان و گمراهیش افزوده است. و اما اهل تقوی؛ پس:

﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَإِذَا هُمْ مُبْصِرُونَ * وَ إِخْوَانُهُمْ يَمُدُّوهُمْ فِي الْغَيِّ ثُمَّ لَا يُقْصِرُونَ﴾^۴

۱. ص ۴۱/۳۸.

۲. زخرف ۳۶/۴۳.

۳. عنکبوت ۳۸/۲۹.

۴. اعراف ۲۰۱-۲۰۲/۷.

به راستی کسانی که (از خدا) پروا کرده‌اند، چون وسوسه‌ای مماس، از گردشگرانی از شیطان بدیشان در رسد (خدای را) بسی به یاد آورند؛ پس به ناگاه بینایند. * و برادرانشان (در شیطنت) آنان را در (ژرفای) گمراهی همی می‌کشانند؛ سپس کوتاهی (هم) نمی‌کنند.

بنابراین مسّ شیطان نسبت به غیر پروا پیشگان، پیش گیری از دید عقل و نایبنا کردن عقل آنان می باشد پس مسّ شیطان همیشه و به طور گسترده سلطه آسیب رسانی به عقل و جسم مکلفان نیست که نتواند انجام وظیفه کند زیرا دنیا و خانه انتخاب و اختیار می‌باشد. و این عمل شیطان منافات با اختیار مکلفان دارد، و این سخن که مسّ شیطان کنار آمدن و همراهی کردن با عموم مردم در تخیل و تماس باطل می‌باشد خود این سخن سخنی و تخیل باطل است، زیرا سخن خدا است شوخی نمی‌باشد و باطل در پیرامون آن راه ندارد و این از نحس‌ترین تأویلها و گمراهترین آنها می‌باشد.

قیاس ربا به بیع توسط رباخواران

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا﴾ - این بدین سبب است که آنان گفتند: «داد و ستد (بی ربا) صرفاً مانند رباست» و حال آنکه خدا (این) داد و ستد را حلال و ربا (و مفتخواری) را حرام گردانیده است - ﴿ذَلِكَ﴾ - تماس ویرانگر شیطان - در بپاخواستن - ﴿بِأَنَّهُمْ قَالُوا...﴾ - تماس ویرانگر زبانی و عملی شیطان با مکلفان باعث قیام نظری، زبانی و عملی شیطانی و انحرافی آنان در دنیا و آخرت می‌گردد.

پس ﴿قَالُوا﴾ شامل مثلث نظر و زبان و عمل می‌گردد. گاهی ۱- هر سه با هم هستند ۲- گاهی گمراهی نظری و زبانی است ۳- و گاهی گمراهی نظری و عملی است ۴- گاهی گمراهی زبانی و عملی می‌باشد ۵- گمراهی نظری به تنهایی ۶- عمل به تنهایی ۷- وزبانی به تنهایی گمراهیهای هفتگانه به تعداد درهای هفتگانه جهنم که شیطان برای مکلفان تدارک می‌بیند. و گمراهی نظری و علمی مقدمه گمراهی عملی و زبانی می‌باشد واز تمثیل و تشبیه

بیع به ربا، اشاره وار بر می‌آید برای ربا خواران ربا اصل و غسل است و بیع فرع و تلخ می‌باشد!

و جمله ﴿وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا﴾ سخن خداست و در عین حال می‌تواند سخن مسلمانان با تقوا که ربا نمی‌خورند باشد که از خدا نقل می‌کنند که ربا همانند بیع نیست خدای بزرگ با این جمله مستانه سن و ارونه ربا گیران را که گفته‌اند: بیع همانند رباست و حلال می‌باشد را رد کرده است و فرموده است که بیع حلال و ربا حرام می‌باشد و همین معنا را با همین عبارت مسلمانان پروا پیشه از خدا نقل می‌کنند و حتی اگر فقط سخن مسلمانان پروا پیشه باشد، باز هم استدلال و دلیل است زیرا خدا این سخن را از آنان نقل می‌کند و رد نمی‌کند و این رد نکردن دلیل بر پذیرش آن سخن می‌باشد چنانکه در بسیاری از سخنانی که خدا از کفار و یا شیطانها نقل می‌کند و رد نمی‌کند چنین است.

و چون خدای بزرگ هر چیزی را حلال می‌کند همانند بیع به جهت مصلحت واقعی و یا امتحانی در آن است و هر چیزی را حرام می‌کند همانند ربا به خاطر مفسده واقعی و یا امتحانی در آن است. بنابراین سخن رباخواران که ﴿إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا﴾ سخن کفرآمیز دیوانه وار می‌باشد زیرا ردّ بر سخن خداست پس کفر آمیز می‌باشد و چون انکار فرق روشن بین بیع و رباست همانند فرق بین حق درخشان و باطل تاریکناست پس سخنی دیوانه‌وار می‌باشد؛ چه آنکه ربا در برابر کوشش و کالا و یا حقی نمی‌باشد ولیکن بیع به ویژه بیع صالح، سعی است و حتی بیع فاسد و ناتمام - به غیر از بیع ربایی - نیز سعی می‌باشد.

مقصود از ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾ چیست؟

﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾ هریعی را که در آن ربا نباشد و بقیه شرایط را که در جایگاههای خودشان بررسی و مطرح شده همانند:

﴿تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ﴾^۱

داد و ستدی با رضایت یکدیگر.

و یا شبیه این داشته باشد، فرا می گیرد. و اگر بیع، شامل ربا گردد با ﴿حَرَمَ الرِّبَا﴾ مقید می گردد، بنابراین بین بیع و ربا عموم و خصوص مِنْ وجه خواهد بود ۱- محل اجتماع آنان بیع ربوی است ۲- و گاهی بیع هست و ربوی نیست ۳- و گاهی بیع نیست و ربا هست مانند ربای در قرض و... وانگهی ﴿حَرَمَ الرِّبَا﴾ نص و صریح در اطلاق می باشد شامل هر ربایی می گردد، چونکه حرمت ربا از قضایا و موضوعات و مطالبی است که دلیلشان همراهشان می باشد همانند استفاده مال باطل و حرام پس ربا تقیید و تخصیص نمی پذیرد، زیرا از مصادیق روش. باطل می باشد، چنانکه در روایات آن مشاهده می کنیم، همانند روایت امام رضا (ع):

و علة تحريم الربا لما نهى الله عز وجل عنه و لما فيه من فساد الأموال لأن الإنسان إذا اشترى الدرهم بالدرهمين كان ثمن الدرهم درهما و ثمن الآخر باطلا فبيع الربا و شراؤه وكس على كل حال على المشتري و على البائع^۲

خدا ربا را حرام کرد چونکه باعث فساد اموال می باشد زیرا انسان هرگاه درهمی را در برابر دو درهم بخرد این يك درهم در برابر يك درهم دیگر قرار گرفته و ثمن و بهای درهم سوم باطل است چون چیزی در مقابلش قرار نگرفته است پس خرید و فروش ربا در هر حال بر مشتري و بايع حرام و ممنوع می باشد... و این به عنوان یک مثالی است که جایگاه و واقعیت ربا را که زیادی از حق است و حق نمی باشد ترسیم و تجسیم می کند پس چگونه ممکن است که غیر حق، حق باشد؟! پس ربا همه معاملات بیع و قرض و غیر اینها را شامل می گردد گرچه قرض و یا بیع دو تا شأن نزول برای ایه ربا می باشند. ولكن اعتبار و ارزش به مورد نیست تا مورد مخصص باشد و ربا را به همین دو مورد اختصاص دهد، بلکه اعتبار و ارزش به عموم و فراگیری معناست که

۱. نساء ۲۹/۴.

۲. الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۲۴؛ محمد بن علی بن حسین، با اسناد، از محمد بن سنان، از امام رضا (ع).

همه موارد ربا را شامل می‌گردد. و حتی اگر - لو - صراحت و نص این آیه به پندار بعضی به بیع اختصاص یافته باشد با این حال کلمه ربا همه مصادیق را فرا می‌گیرد زیرا ربا چون ربا هست حرام می‌باشد، موضوع در حرمت ربا علت تامه برای تحریم ریاست یعنی ربا چون ریاست و خوردن مال به باطل است حرام باشد، در هر جا و هر مورد که باشد و هر مصداق از آن که باشد چنانکه دزدی و زنا و همسانان آن دو، چنین می‌باشد بلکه ربا نخست‌تر و منفورتر است و معنا و بازگشت علتها و حکمتهای مطرح شده در قرآن در باب تحریم ربا، تحریم ربا به خاطر ربا بودن است.

حیطه شمول ربا

پس صیغه «الربا» مطلق صریح و نص شامل همه معاملات ربوی در زاویه‌های سه گانه آن می‌گردد: ۱- در تبادل ربایی کالا به کالا ۲- پول به پول ۳- و معامله ربایی کالا با پول و همه اینها چه نقدی و یانسیه باشند همه اینها موارد و افراد ربا و حرام می‌باشند، چونکه ربایی هستند، گرچه ربای در قرض ممنوعیت بیشتری دارد چنانکه از ذیل این آیه برمی‌آید. پس ما با اطلاق نص قرآنی تخصیص آن را به موارد ویژه نمی‌پذیریم و از پیامبر ﷺ نیز روایت شده است:

الربا ثلاثة وسبعون باباً^۱

هفتاد و سه باب می‌باشد.

و روایت صحیح که ربایین پدر و فرزند و زوج و زوجه و مالک و برده را نفی می‌کند و استناد آن این جمله است:

أَنَا الرِّبَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ مَالِكَ^۱

۱. سنن، ابن ماجه، تجارت ۵۸.

همانا ربا بین تو و بین چیزی است که آن را مالک نمی‌باشی.

درست نیست و یا باید تأویل گردد زیرا شوهر مالک همسرش نیست تا چه رسد به مال همسر، گرچه خانم از شوهرش نفقه می‌گیرد ولیکن مالک شدن نفقه‌ای از شوهر باعث نمی‌گردد ربا برای زن، حلال گردد و صراحت «الربا» این ربا را شامل می‌گردد. چنانکه مرد فرزندش را مالک نمی‌گردد و:

أنت و مالك لأبيك

۱. التهذيب، ج ۲، ص ۱۲۳؛ الکافی، ج ۵، ص ۱۴۷؛ از زراره و محمد بن مسلم به طور صحیح روایت شده است: «ابی جعفر علیه السلام فرمود: "بین مرد و فرزندش ربا وجود ندارد و بین مرد و برده‌اش ربا نیست و بین مرد و همسرش ربا وجود ندارد. همانا ربا بین تو و چیزی است که مالک آن نیستی." گفتیم: "آیا بین من و مشرکان ربا هست؟" فرمود: "بله." گفتیم: "آنان مملوک و برده هستند؟" پس فرمود: "تو مالک آنان نیستی؛ همانا آنان را با دیگران مالک می‌شوی. تو و غیر تو در بردگان مساوی هستید، پس برده شخصی تو، همانند برده مشترک بین تو و دیگران نیست." در مورد مملوک و برده، روایت صحیح علی بن جعفر، از برادرش موسی بن جعفر علیه السلام نقل شده است که پرسید: «مردی به برده‌اش ده درهم داد تا اینکه برده در هر ماهی ده درهم به او بپردازد؛ آیا این برای او حلال است؟» امام علیه السلام فرمود: "بله، اشکالی ندارد." این از نحس‌ترین رباهاست! چگونه جواز آن به معصوم علیه السلام نسبت داده می‌شود؟! زیرا آن «أضعافاً مضاعفة» به چندین برابر است! و درباره خصوص محارب و دشمن جنگی روایت مرسل صدوق و روایت مسند الکافی است: التهذيب، ج ۲، ص ۱۲۳؛ الکافی، ج ۵، ص ۱۴۷؛ الفقیه، ج ۱؛ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «بین ما و اهل جنگ، ربا وجود ندارد. از آنان هزار درهم در برابر هزار درهم می‌گیریم و مبادله می‌کنیم و از آنان می‌گیریم و بر نمی‌گردانیم.» «از آنان می‌گیریم» ویژه ولی‌امر مسلمانان و ربا برای همه مسلمانان است و درباره فرزند و برده، روایت الکافی، ج ۵، ص ۱۴۷؛ از عمرو بن جمیع، از ابی‌عبدالله علیه السلام، از امیرالمومنین علیه السلام است: «بین مرد و فرزندش و بین آقا و برده‌اش ربا وجود ندارد.» و درباره کافر ذمی روایت مرسل صدوق در الفقیه، باب ربا، ح ۱۲؛ از امام صادق علیه السلام آمده است: «بین مسلمان و کافر ذمی و بین مرد و زن‌اش ربا وجود ندارد.» به تحقیق فقیهان اهل سنت در استثنای این موارد چهارگانه مخالفت کرده‌اند و مرتضی در دلالت اخبار مخالف کرده است؛ گرچه پس از مدتی از آن مخالفت برگشته است و اردبیلی با روایات از جهت ضعف سند مخالف است و این‌ها دلیل بر این است که استثناء ضرورتی اجماعی نیست.

تو و مالت برای پدرت می‌باشید.

یعنی به هنگام ضرورت که پدر ندارد، می‌تواند نیازهایش را از فرزندش بگیرد، اما پدری که سرمایه دارد و نیازی ضروری ندارد نباید از فرزندش واجبات زندگیش را به عنوان ربا و غیر ربا بگیرد! و برده مالک کار خود که بیش از حق مولایش باشد مالک می‌گردد از این جهت است که می‌تواند خودش را به یک باره و یا بعضی و قسطی آزاد کند و انگهی کافر مملوک و مورد تملک قرار نمی‌گیرد.

تا چه رسد که مال او ملک مسلمانان قرار گیرد و کافر جنگی ملک همه مسلمانان است پس مالی که از او به اسم ربا و یا غیر ربا گرفته می‌شود، برای همه مسلمانان است نه اینکه برای خود و یا گروه خاص باشد که مال او را می‌گیرد. پس احادیث نمی‌توانند نص آیه را تخصیص بزنند، افزون براینکه با هم تهافت و ناسازگاری دارند و روایتی که علت تخصیص را آورده، علتش ناقص می‌باشد:

انما الربا بینک و بین ما لا تملك

همانا ربا بین تو و بین چیزی است که آن را مالک نمی‌شوی.

عدم انحصار ربا در معامله وزنی

و ربا منحصر در معامله کیلی و وزنی نیست، کیل و وزن در آن، شرط نمی‌باشد و برخی روایاتی که کیل و وزن را در ربا شرط می‌کنند با روایات دیگری متعارضند که آن دو را شرط نمی‌دانند و به هنگام تعارض روایات، مرجع حل مشکل صراحت اطلاق آیه می‌باشد پس موافقهای با آیه تصدیق می‌شوند.^۱ و مخالفهای آیه رد و یا تأویل می‌گردند^۲ و از جمله

۱. از مفید و ابن جنیه و سلار حکایت شده است که ربا در معدود نیز جاری می‌شود؛ چنان‌که در کیلی و وزنی جاری است. و روایت صحیح محمد بن مسلم، از ابی‌عبدالله علیه السلام در *التهذیب*، ج ۲، ص ۱۵۱؛ براین دلالت می‌کند: «دو لباس کهنه در برابر یک لباس عالی و دو شتر در برابر یک شتر و یک دابه در مقابل دو دابه مکروه است و ما آن را مکروه می‌دانیم، مگر اینکه از دو صنف باشند ... و گاو و گوسفند نیز چنین

تأویلها این است که کالای کیلی و وزنی از یک جنس با کیل و یا وزن منضبط و اندازه گیری شده‌اند پس زیادی ربا خواهد بود و غیر کیلی وزنی منضبط و دقیق نمی باشد، پس زیادی در عدد و غیر آن، جایز است.

هستند. کراحت در الفاظ کتاب و سنت به معنای حرمت غلیظ است؛ چنان‌که در روایتی آمده است: «علی علیه السلام حلال را مکروه نمی‌دانست.» و مقصود از اختلاف در صنف اختلافی است که باعث اختلاف قیمت و ارزش دو کالا از دو صنف می‌شود، وگرنه اختلاف باعث حلال بودن معامله و ربایی نبودن آن نیست. و نیز در روایت صحیح ابن مسکان در التهذیب، ج ۲، ص ۱۵۱؛ الاستبصار، ج ۳، ص ۱۰۱؛ آمده است: «مردی از امام صادق علیه السلام پرسید: "اگر کسی بگوید اسبت را با اسبم عوض کن و مقدار زیادی هم می‌پردازم، درست است؟" فرمود: "نه، درست نیست؛ ولی بگوید اسبت را به این مقدار می‌خرم و تو اسب من را به این مقدار بخر." و نیز روایات متظافری از پیامبر ﷺ در باب معامله پول‌ها آمده است که فرمود: «دینار در برابر دینار؛ نه زیادت و درهم در برابر درهم؛ نه زیادت؛ چنان‌که در باب معاوضه پول‌ها خواهد آمد.»

۱. همانند التهذیب، ج ۲، ص ۱۲۳؛ روایت صحیح عبید بن زراره، از امام صادق علیه السلام که فرمود: «ربا فقط در کیلی و وزنی است.» و روایت موثق منصور بن حازم، از امام صادق علیه السلام که «از معاوضه یک تخم با دو تخم پرسید و امام علیه السلام فرمود: "اشکال ندارد" و از یک اسب با دو اسب پرسید و فرمود: "اشکالی ندارد." سپس فرمود: "هر چیزی که وزن می‌شود، اشکالی ندارد؛ اما هرگاه از یک جنس باشند، جایز نیست." معیار، تساوی در ارزش است؛ بنابراین اگر یک تخم ارزش دو تا و یا وزن دو تا را داشته باشد، تبادل اشکال ندارد و ربایی نیست و معمولا در هم‌جنس‌ها، وزن‌ها هم‌سان است، پس تبادل آن‌ها ربایی است؛ ولی گاهی وزنی‌ها چون قیمت‌شان مساوی نیست، تبادل آن‌ها جایز است؛ زیرا ربایی نیستند؛ بنابراین گاهی معدودها مساوی نیستند؛ چنان‌که در الوسائل، ب ۱۷، ربا، ج ۳؛ در روایت موثق آمده است: «سماعه، از فروش حیوانی در برابر دو حیوان سوال کرد؛ پس فرمود: هرگاه نام‌گذاری کنی، اشکالی ندارد.» زیرا نام‌گذاری برای سال، بین یکی و دو تا موازنه برقرار می‌کند. گاهی گوسفند دوساله با دو گوسفند یک‌ساله برابری می‌کند. همانند این روایت در الفقیه، باب ربا، ش ۱۷؛ حدیث زراره، از امام باقر علیه السلام است: «معامله دو لباس نقدی یا نسیل، هنگام توصیف آن‌ها اشکالی ندارد.» نام‌گذاری و توصیف قیمت‌ها را در معدودها، محدود و اندازه آن‌ها را مشخص می‌کنند. و أما المکیل و الموزون من جنس واحد فنفس المکیل و الوزن بوحده الجنس تحدد السعیرین.

عدم استثنا در ربا

پس چون ربا از ظاهرترین مصداقهای باطل خوردن می باشد و خوردن باطل در زمینه اقتصاد بدترین ظلم می باشد. به هیچ وجه و در هیچ مورد، استثنا پذیر نمی باشد. پس چنانکه حرام بودن ظلم به دلیل خود ظلم است، استثنا نمی پذیرد ربا نیز که بدترین ظلم است استثنا، نمی پذیرد. گرچه برخی از حرامهای اصلی به هنگام ضرورت، حلال می گردند و لکن ربا در هر حال، حلال نمی گردد زیرا درگرفتن آن، اضطرار، تحقق پیدا نمی کرد. و چون ربا برای حرمت خودش موضوع و خودش علت است چنانکه باطل و ظلم چنین است، پس در هر حال استثناء نمی پذیرد. پس در حرام بودن ربا، پس از صدق ربا که حرام خواری است شرط دیگری، لازم نیست. پس شرط حرام بودن ربا فقط ربا بودن است.

پاره‌ای احکام فقهی بیع و ربا

شرط مجانست عوضین در معامله

واما شرط کردن مجانست و همجنس بودن در دو تا عوض - جنس فروخته شده با بهای آن - چنانکه در روایت معتبری آمده است^۱ معنایش فقط شرط کردن مساوی بودن دو تا

۱. /الوسائل، ابواب ربا، باب ۸؛ در روایت صحیح ابوبصیر که آن را مشایخ سه گانه نقل کرده اند، گندم و جو یک جنس حساب آمده اند و روایت صحیح یا حسن حلبی که در /الکافی، ج ۵، ص ۱۸۷؛ و التهذیب، ج ۲، ص ۱۴۳؛ نقل شده است و می گوید: «دو کیل و کیسه جو به یک کیل و کیسه گندم فروخته نمی شود.» و از مردی پرسیده شد که گندم خریده، ولی نزد صاحب آن فقط جو هست؛ آیا می تواند دو برابر آن گندم را از جو بگیرد؟ فرمود: "نه؛ همانا اصل آن دو یکی است." و در /الکافی افزوده است: «علی علیه السلام گندم می داد و جو می گرفت.» /الوسائل، ج ۱۲، ابواب ربا، باب ۱۳؛ در روایت موثق سماعه از امام معصوم علیه السلام که فرمود: «اگر گندم و جو مساوی باشند، معامله آن ها اشکال ندارد.» و بصری گفت: «به ابی عبدالله علیه السلام گفتیم: "آیا فروختن قفیزی از گندم به دو قفیز از جو درست است؟" فرمود: "نه؛ زیرا اصل آن دو یکی است." و انگهی از اخباری که همجنس بودن را شرط می کند، روایت صحیح ابن مسلم است: «اگر دو چیز گوناگون باشند، معامله نقدی دو تا مثلی در برابر یک مثلی اشکالی ندارد.» و روایت موثق سماعه: «معامله نقدی و

قیمت در دو تا همجنس است، پس هرگاه کیل و یا وزن دو تا همجنس روشن شد و نیز عوضهای آنها نیز روشن گردد، پس بی شک تساوی دو تا قیمت مشخص شده است و روایت رسیده از پیامبر اسلام ﷺ توسط هردو طایفه شیعه و سنی که:

إِذَا اخْتَلَفَ الْجِنْسَانِ فَبِيعُوا كَيْفَ شِئْتُمْ^۱

هرگاه دو تا جنس با هم گوناگون گردند، پس به هرگونه‌ای که خواستید، بفروشید.

این روایت اختلاف قیمت را به سبب اختلاف جنس بیان می‌کند. و «کیف شئتم» بیانگر زیادی در قیمت است که نتیجه اختلاف و گوناگونی جنسهاست و همانا محور وملاک جواز معامله جنسهای گوناگون اختلاف قیمتها و افزایش قیمت و ارزش برخی بر بعضی دیگر می‌باشد پس گاهی دو تاجنس مورد تبادل همجنس و همسان می‌باشند. ولی قیمت و ارزش آن دو، مختلف است و گاهی دو تا جنس در معامله گوناگون می‌باشند و قیمت و ارزش آنها یگانه است و معیار، تفاوت و کم و زیادی در قیمت و ارزش است چنانکه در روایت صحیح حلبی از امام صادق علیه السلام آمده است:

ما كان من طعام مختلف أو شيء من الأشياء يتفاضل فلا بأس ببيعه مثلين بمثل يدا بيد فأما نظرة فلا يصلح^۲

دست‌به‌دست دو مثلی در برابر یک مثلی اشکالی ندارد. و روایت موثقه دیگری می‌گوید: «معامله دو چیز در برابر یک چیز درست نیست، مگر اینکه آن یکی تبدیل به نوع دیگری شود؛ آن‌گاه مبادله دو کالا در برابر یک کالا جایز است.» و در روایت صحیح حلبی آمده است: «معامله یک قفیز لوز به دو قفیز از آن جایز نیست، ولی یک صاع از گندم در برابر دو صاع از خرما و به دو صاع از مویز جایز است.» اختلاف در باب ربا، یعنی اختلاف در قیمت که معمولاً در اختلاف جنس، نمایان و مجسم است.

۱. و این روایت نبوی مورد اجماع است و مثل آن، روایت صحیح ابن‌مسلم است که «هرگاه دو چیز باهم مختلف شدند، اشکالی ندارد دو مثلی در برابر یک مثلی نقدی و دست‌به‌دست معامله شوند.» می‌گویم: اختلافی که تزیاید را در دو کالا تصحیح می‌کند، فقط اختلاف در دو قیمت است.

۲. التهذيب، ج ۲، صص ۱۴۲ و ۱۵۰؛ محمدبن سنان از امام صادق علیه السلام روایت کرده است.

طعامها و چیزها و متاعهایی دیگر اگر تفاضل و تفاوت قیمت داشته باشند تبادل و معامله نقدی آنها جایز است گرچه مثلی باشند و اما معامله نسیه آنها جایز نمی باشد.

و تفاضل و تفاوت - فقط - در کیل و یاوزن و عدد و یا مساحت نمی باشد، بلکه تفاضل به طور کلی در قیمت است گرچه در غیر از قیمت، تفاوت و تفاضل و یا تماثل داشته باشند زیرا ملاک تفاوت قیمت است و چون اختلاف در قیمت معمولاً در اختلاف جنس است، از این جهت در زمینه ربا برای اختلاف قیمت به اختلاف جنس، مثال زده می شود پس مثلاً دو تا خرماي رطب و تمر که از یک جنس می باشند، چونکه قیمت‌های متناوب دارند تعویض مساوی آنها جایز نمی باشد. چنانکه در روایت پیامبر ﷺ و امام صادق ؑ آمده است.^۱ و هر تر و خشکی از یک جنس همانند انگور و میوه و... چنین می باشند.^۲ و روایتی که می گوید: «اصل جو از گندم است» و «همانا اصل آن دو یکی می باشد» نادرست و علت در آن علیل می باشد زیرا اگر «اصل جو، از گندم باشد» چنانکه روایت شده است،^۳ پس

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۸؛ مالک، شافعی، ابوداود و ترمذی با ادعای صحت و نسائی، ابن ماجه و بیهقی، از سعدبن ابی وقاص نقل کرده اند: «از پیامبر درباره خریدن خرماي تر و خشک سؤال شد؟ پس فرمود: "آیا اگر رطب خشک شود، قیمت آن تفاوت می کند؟" گفتند: "بله." پس، از این معامله نهی فرمود.» و در التهذیب، ج ۲، ص ۱۴۳؛ و الاستبصار، ج ۳، ص ۹۳؛ در روایت صحیح حلبی، از امام صادق ؑ نقل شده است: «تبادل خرماي خشک با خرماي تر جایز نیست؛ زیرا تمر خشک است و رطب تر و هرگاه خشک شود، ناقص و کم می شود.»

۲. پس در التهذیب، ج ۲، ص ۱۴۴؛ روایت موثقه سماعه، از امام صادق ؑ که «تبادل معامله خرماي تر در برابر خرماي خشک جایز است.» روایتی مردود است و نیز در التهذیب، ج ۲، ص ۱۴۴؛ و الکافی، ج ۵، ص ۱۹۰؛ خبر ابی ربیع، از امام صادق ؑ که «تبادل خرماي تر در برابر خشک به گونه مثل بامثل و انگور در برابر انگور به گونه مثل جایز است.»

۳. چنان که آن را صدوق، با اسناد به امیرالمومنین ؑ نقل کرده است که سوال شد خدا جو را از چه چیزی خلق فرموده است؛ پس فرمود: «خدای بزرگ به آدم دستور داد که هرچه می خواهی برای خودت کشت کن

باید ضابطه، ارجاع هر فرعی به دورترین اصولش همانند دوری گندم از جو باشد. پس میوه مانند میوه گلابی با چوب درخت آن و شیر با ریشه اصلیش مانند گیاه و همه فرعهای شیرها با اصلهایشان مانند خامه و... و هر جوهری با اصل خاکش همه اینها همجنس باشند و معامله مثل به مثل آنها جایز باشد. بنابراین هرکس یک من از روغن را با یک من و مقدار زیادتری از دوغ و یا شیر و یا یک من گلابی را با یک من و مقدار زیادتر از چوب خشک آن مبادله کرد ربا خورده است در حالیکه دهها برابر خسارت دیده پس معیار و ملاک در بازار فقط عیار قیمت می باشد و قانون یگانگی اصل و ریشه اساسی، جز یگانگی قیمت و ارزش، ندارد. زیرا اصل در مقدار یا نوع و یا چگونگی آنها نیست بلکه معیار ارزش آنهاست. پس چنانکه پیامبر ﷺ ترو خشکی را در خرما تر و خشک که از یک جنس می باشند، مراعات می کند، در شیر خشک و تر و حالتهای گوناگون از همه جنسهای یگانه را مراعات می فرماید. و اسلام با ضرورتهای عقلی و فطری نمی جنگد که بگوید درمتاع کیلی و وزنی از یک جنس، ربا مطرح می شد اما در غیر آن دو - کیلی و وزنی - گرچه جنسهای گوناگون داشته باشند، ربا وجود ندارد.

پس مناط و ملاک در وحدت جنس وحدت اصل و اصل در وحدت فقط ارزش و قیمت - می باشد. و هرگاه وحدت و یگانگی گندم و جو، به خاطر این باشد که آن دو، یک اصل دارند، پس این ویژه باب ربا نخواهد بود بلکه شامل غیر ربا، همانند زکات فطره و غیر فطره و دین و بیع و غیر اینها می گردد. پس واجب است در همه معاملات و نذرها واحدی، اعتبار گردد. و ممنوعیت ربا ویژه بعضی اجناس در بعضی از حالات نمی باشد بلکه در همه اجناس ممکن است به وجود آید. و اگر قیمتهای ماده ای با فرعهای آن همانند شیر و فرآورده های آن، گوناگون باشد، ربا جاری نمی گردد بلکه در صورتی پیش می آید که به طور مساوی و با یک وزن، مبادله گردند ولی اگر با توجه به ارزشها، وزنها، کم و زیاد

و جبرئیل ﷺ آمد و مشتی از گندم به آدم و حوا داد و آنان کشت کردند؛ هر مقدار از گندم را که آدم کاشت، نتیجه اش رویش گندم شد و هر مقدار که حوا جو کاشت، جو روید.»

گردد و مبادله رخ دهد اشکالی ندارد مثلاً یک کیلو شیر در برابر نیم کیلو ماست که قیمت آنها مساوی است معامله ربایی نخواهد بود، همچنین گندم و آرد آن و خرمای خشک با خرمای تر، در صورتی ربایی است که هر دو هموزن باشند و ارزشها متفاوت باشد و اگر وزنها با توجه به تفاوت قیمتها، متفاوت گردند مثلاً یک کیلو گندم در برابر سه چهارم کیلو آرد، مبادله گردد، ربایی نیست و حلال می باشد.

پس آیه تجارت با رضایت طرفین، خوردن مال به باطل را به طور کلی و بدون استثناء باطل می کند: ﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُم بَيْنَكُم بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ﴾ و باطل ترین باطلها ربا هست چنانکه خود ربا دلیل بر حرمت خودش می باشد و این از مطالبی است که دلیلش همراه خودش می باشد زیرا همانند دزدی و زنا و شرک به خداست و هیچ مورد آن استثناء نمی گردد. برخی از حرامهای ذاتی گاهی در حال اضطرار و یا دوران امر بین دو محذور حلال می گردند و لکن ربا در هیچ حالتی حلال نمی گردد و هر خواری که سرمایه اش از بین نرفته است، مضطر به ربا خوردن نمی باشد. و از پیامبر ﷺ روایت شده است:

لا تبیعوا الذهب بالذهب و لا الورق بالورق و لا البر بالبر و لا الشعیر بالشعیر و لا التمر بالتمر و لا الملح بالملح إلا سواء بسواء عینا بعین یدا بید، و لکن یبوعوا الذهب بالورق و الورق بالذهب و البر بالشعیر و الشعیر بالبر و التمر بالملح و الملح بالتمر یدا بید کیف شئتم، من زاد أو ازداد فقد اربی^۱

طلا را به طلا و ورق را به ورق و گندم را به گندم و جو را به جو و خرما را به خرما و نمک را به نمک جز نقد و عین به عین و مساوی نفروشید و لکن ورق را به طلا و طلا را با ورق مبادله کنید و گندم را به جو و جو را به گندم بفروشید و خرما را با نمک و نمک را با خرما و نقد هرگونه که خواستید بفروشید و اگر کسی زیاد بدهد و یا زیاد بگیرد، پس بی ثابته ربا خورده است

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۸؛ شافعی، مسلم، ابوداود، نسایی، ابن ماجه و بیهقی، از عبادة بن صامت از پیامبر ﷺ نقل کرده اند. و در همان مدرک، از پیامبر ﷺ نقل شده است: «الذهب بالورق ربا إلّا هاء و هاء، و البر بالبر ربا إلّا هاء و هاء و الشعیر بالشعیر ربا إلّا هاء و هاء و التمر بالتمر ربا إلّا هاء و هاء».

پس اصل ربایی که مال و را فاسد می‌کند، زیادی باطل بدون کار و حق می‌باشد بنابراین کسی که یک کیلو روغن داده و در مقابل یک کیلو و مقداری بیش از دوغ گرفت صاحب روغن ربا پرداخته و صاحب دوغ ربا گرفته، زیرا این دو کالا گرچه از نظر وزن و جنس آنها، یگانه می‌باشند و لکن، ارزش آنها برابر نیست.

پس همانا اصل در مماثل‌های جنسی و یا کیلی و یا وزنی، دستیابی به ارزشهای مساوی بین دو عوض مماثل می‌باشد اگرچه وزن‌ها و یا کیلهای و کالای مماثل کم و زیاد باشند وکیل یک کالا کوچکتر و کمتر وکیل دیگری بزرگتر و بیشتر باشد، و لکن ارزشها همسان است بار خدایا مگر اینکه تبادل بین دو کالای مماثل و همانند، غرری باشد چنانکه در روایت صحیح ابن مسکان آمده است:

سئل الصادق علیه السلام عن الرجل يقول: «عروضني بفرسي و فرسك و أزيدك؟» قال: «فلا يصلح و لكن يقول أعطني فرسك بكذا و كذا و أعطيك فرسي بكذا و كذا»^۱

از امام صادق علیه السلام سوال شد، اگر مردی بگوید: «اسبت را با اسب من معاوضه کن و مقداری بیشتر می‌پردازم؟» فرمود: «این درست نیست و لکن بگو اسبت را به این مقدار بده و من هم اسبم را به این مقدار می‌فروشم.»

وما در روایاتی که علت حرمت ربا را بیان کرده به روشنی می‌بینیم که اصل در ممنوع بودن ربا، خود رباست و ربا زیاد کردن و یا زیاد پذیرفتن باطل، بدون اینکه عوضی و در مقابل است:

فقد ينهي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن بيع صاعين من تمر رديء بصاع من الجيد و پیامبر صلی الله علیه و آله از فروش دو صاع از خرمای پست بایک صاع از خرمای، خوب را نهی فرموده است.

نه به خاطر اینکه آن دو، کیلی وزنی و مماثل و همانند در جنس می‌باشند، بلکه به خاطر جهالت و مشخص نبودن قیمت آنهاست. پس دستور داده که هر کدام را به قیمت عادلانه

۱. التهذيب، ج ۲، ص ۱۵۱؛ الاستبصار، ج ۳، ص ۱۰۱.

خودش فروخته و دیگری به قیمت عادلانه خودش، خریداری گردد^۱ نه اینکه آنها وزن به وزن معامله گردند، زیرا آن به یقین ربا خواهد بود. و هنگامیکه از فروش نسبه دو کالای مثل هم منع می‌کند فقط به خاطر این است که برای زمان، ثمن و بهایی قرار داده شده است زیرا کالای سلفی در برابر کالای حاضر و کم و ناقص می‌گردد پس آن ربا می‌باشد. و هنگامی که امام بین گندم و سویق با اینکه با هم اختلاف حجم دارند، تساوی قرار می‌دهد، علت این مساوی قرار دادن ارزش مساوی آنها در موونه بودن آنهاست.^۲ و همچنین است معامله بین گندم و آرد، زیرا هرامر بزرگ و کوچک در باب ربا دقیق می‌باشد تا اینکه یکی از دو کالا از دیگری ارزشش بیشتر نگردد. و معامله بین پولها که در روایات ما در طلا و نقره مثال زده می‌شود، نیز چنین است که «انسان هرگاه یک درهم را با دو درهم بخرد، ثمن یک درهم یک درهم است و ثمن درهم دیگر باطل می‌باشد» و این باطل درصرافی به طور مطلق وجود دارد از این روی:

بیشر الرسول صلی الله علیه و آله وسلم الصیارة بالنار^۳

پیامبر ﷺ به صرافان بشارت آتش داده است.

و پیامبر ﷺ می‌فرماید:

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۵؛ مسلم و بیهقی، از ابی سعید نقل کرده‌اند: «مردی به پیامبر ﷺ گفت: "دو صاع از خرما را به یک صاع فروختیم." پس پیامبر ﷺ فرمود: "این ریاست و آن را رد کنید و فریقان را بفروشید و خرمای دیگر را جداگانه بخرید."»

۲. چنان‌که در روایت صحیح محمد بن مسلم از امام باقر (ع) نقل شده است که فرمود: «معامله مثل به مثل اشکال ندارد ... اگر حجم یکی مقداری کمتر یا زیاده‌تر از دیگری باشد، ولی قیمت آن کم یا زیاد نشود، اشکالی ندارد.»

۳. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۵.

لا تبیعوا الذهب بالذهب و لا الورق بالورق ... إلا سواء بسواء عینا بعین یدا بید و لكن بیعوا الذهب بالورق و الورق بالذهب ...^۱

طلا را به طلا و ورق را به ورق و... نفروشید مگر اینکه مساوی در مقابل مساوی و عین در برابر عین و نقدی باشد و لكن طلا را با ورق و ورق را با طلا، مبادله کنید...

و:

الدینار بالدینار و الدرهم بالدرهم وزن بوزن لا فضل بینهما و لا بیاع عاجل بأجل^۲

دینار با دینار و درهم با درهم وزن را با وزن بدون زیادی بینشان معامله کنید و جنس نقد در برابر جنس نسیه فروخته نمی شود.

و چون ربا در بین جامعه مفسده واقعی دارد، حیل‌های شرعی، آن را حلال نمی کند، چگونه شریعت الهی به خودش حیل می کند به ویژه در مفسده های واقعی که با حیل‌ها نمی شود از آنها فرار کرد و از پیامبر ﷺ روایت تهدید آمیزی برحیل گران شرعی نقل شده است:

ان القوم سیفتنون بأموالهم ... و یستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة و الأهواء الساهیة فیستحلوا الخمر بالنبیذ و السحت بالهدیه و الربا بالبیع^۳

۱. از الدر المنثور به طور مفصل گذشت.

۲. همان، ص ۳۶۸؛ مسلم و بیهقی، از ابی سعید خدری، از پیامبر ﷺ نقل کرده اند. در همان مدرک، بخاری، مسلم، نسایی و بیهقی، از ابی المنهال نقل کرده اند: «از براء بن عازب و زید بن ارقم درباره صرافی سوال شد، پس گفتند: "ما در زمان پیامبر دو تاجر بودیم، پس، از پیامبر ﷺ از صرافی پرسیدیم و فرمود: "نقد آن جایز و لكن نسیه جایز نمی باشد"». و در همان مدرک، ج ۱، ص ۳۶۷؛ مالک، شافعی، عبدالرزاق، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن ماجه و بیهقی، از مالک بن اوس بن حدثان نقل کرده است که عمر بن خطاب گفت که شنیدم پیامبر ﷺ می فرمود: «طلا در برابر ورق ...». و در همان مدرک، مالک، شافعی، بخاری، مسلم، ترمذی، نسائی و بیهقی، از ابی سعید خدری نقل کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «ورق را به ورق، به جز مثل به مثل نفروشید و غائب را به حاضر نفروشید».

۳. نهج البلاغه؛ امیر المومنین علیه السلام از پیامبر ﷺ نقل کرده است.

بی شک قوم به وسیله مالهایشان آزمایش می‌گردند... و مال حرام را با شبهه‌های دروغین و هواهای فراموش گر، حلال می‌کنند پس خمر را با مویز و سحت حرام را با هدیه و ربا را با بیع حلال می‌شمارند.

و پیامبر ﷺ فرمود:

لِيَأْتِيَنَّ عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى أَحَدٌ إِلَّا أَكَلَ الرِّبَا فَمَنْ لَمْ يَأْكُلْ أَصَابَهُ مِنْ غِبَارِهِ^۱

زمانی بر مردم فرا می‌رسد که هیچ کس باقی نمی‌ماند مگر اینکه ربا می‌خورد و اگر کسی ربا نخورد غبارش به او می‌رسد.

و این حیل‌ها، از روش‌های یهود می‌باشد که بین متشرعان امت اسلامی نفوذ و رسوخ کرده است چنانکه آنان براساس نقل خدا صید ماهیان را در روز شنبه با حیل شرعی حلال دانسته‌اند:

﴿وَسُئِلُهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ إِذْ يَعْدُونَ فِي السَّبْتِ إِذْ تَأْتِيهِمْ حِيتَانُهُمْ يَوْمَ سَبْتِهِمْ شُرْعًا وَ يَوْمَ لَا يَسْبِتُونَ لَا تَأْتِيهِمْ كَذَلِكَ نَبْلُوهُمْ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ * وَإِذْ قَالَتْ أُمَّةٌ مِنْهُمْ لِمَ تَعِظُونَ قَوْمًا اللَّهُ مُهْلِكُهُمْ أَوْ مُعَذِّبُهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا قَالُوا مَعذِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّكُمْ وَلَعَلَّهُمْ يَتَّقُونَ * فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ أَنجَيْنَا الَّذِينَ يَنْهَوْنَ عَنِ السُّوءِ وَأَخَذْنَا الَّذِينَ ظَلَمُوا بِعِزِّ بَنِي إِسْرَءِيلَ يَوْمَ ذُكِّرُوا وَلَمَّا عَتَوْا عَنْ مَا نُهُوا عَنْهُ قُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ﴾^۲

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۷؛ ابوداود، ابن ماجه و بیهقی در السنن، از ابی هریره نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ

فرمود: «...».

۲. اعراف ۱۶۶-۱۶۳.

و درباره اهالی مجتمعی که کنار دریا بودند، از ایشان بپرس چون در روز شنبه تجاوز می‌کردند؛ آن‌گاه که روز شنبه آنان، ماهیانشان بسیار و نمایان روی آب می‌آمدند، و روزهای غیر شنبه سویشان نمی‌آمدند. این‌گونه ما آنان را به سبب آنکه نافرمانی می‌کردند، می‌آزماییم. * و چون گروهی همسان از اینان گفتند: «چرا گروهی را که خدا هلاک‌کننده ایشان، یا شدیداً عذاب‌کننده ایشان است پند می‌دهید؟» گفتند: «تا پوزشی سوی پروردگارتان باشد، و (تا) شاید آنان پرهیزگاری کنند.» * پس هنگامی که آنچه را بدان یادآوری شد، فراموش کردند، کسانی را که از این (کار) بد باز می‌داشتند نجات دادیم، و کسانی را (هم) که ستم کردند، به سزای آنکه نافرمانی می‌نمودند، به عذابی بس ناخوشایند گرفتار کردیم. * پس هنگامی که از آنچه از آن نهی شده بودند سرپیچی کردند [حیله زدند] به آنان گفتیم: «بوزینگانی رانده شده باشید.»

پس حرمت ربا همانند حرمت صید در روز شنبه برای مصلحت حفظ اقتصاد و غیر آن می‌باشد و یک امر خیالی و یا اعتباری نیست که با تحول نیت دگرگون گردد و یا با حیله شرعی تغییر یابد پس ربا رباست و چه از پیش روی و یا از پشت سر خورده شود و نامگذاری ربا به بیع و یا مصالحه، مثل نامگذاری زنابه نکاح است: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا...﴾؛ بنابراین روایت صحیحی که این گونه حیله را تجویز می‌کند، غیر صحیح است:

«... پس به او گفتم هزار درهم و یک دینار را به دو هزار درهم، می‌خرم؟ فرمود اشکالی ندارد. پدر من جرأت بیشتری براهل مدینه - ازمن - داشت، او این سخن را می‌گفت، مردم می‌گفتند: همانا این فرار است، و پدرم می‌گفت این بهترین فرار از حرام به حلال است که مردی دیناری بدهد هزار درهم ندهد و هزار درهم بدهد که هزار دینار ندهد.»^۱

۱. /التهدیب، ج ۲، ص ۱۶۶؛ در /الصحيح بجلی آمده است: «از امام علیه السلام درباره صرف و صرافی پرسیدم که ما هزاروپانصد درهم از غلّه دمشقی و بصری را با هزار درهم غلّه دمشقی و بصری تبادل کردیم، پس فرمود: "در این معامله خیری نیست، پس با آن طلایی قرار نمی‌دهند؛ چون زیاد است." و در روایت صحیح دیگری در /التهدیب، ج ۲، ص ۱۶۶؛ از امام صادق علیه السلام آمده است: «محمد بن منکدر به ابی جعفر علیه السلام می‌گفت: "ای اباجعفر! خدا تو را رحمت کند. به خدا سوگند اگر تو یک دینار همراه خود داشته باشی، درحالی که صرف هجده درهم است و بخواهی در شهر بگردی و با یک دینار، بیست برابر آن را بخری، این

پس اگر آن بیع باشد به خاطر سفاهت مفراط، باطل میباشد و کدامین عاقل است که یک دینار را به هزار درهم که صد برابر آن است بخرد؟ و:

قد سقّه الإمام الرضا عليه السلام مثله بأدناه في قوله: «لأن الإنسان إذا اشترى الدرهم بالدرهمين كان ثمن الدرهم درهما و ثمن الآخر باطلا فبيع الربا و شراؤه وكس على كل حال على المشتري و على البائع

به تحقیق امام رضا (علیه السلام) کمتر از این مقدار تفاوت در معامله را تسفیه کرده است (زیرا انسان هرگاه درهمی را با دو درهم بخرد، ثمن يك درهم يك درهم است و ثمن درهم دیگر باطل می باشد پس فروش و خریدن ربایی در هر حال برمشتري و بر بايع باطل و حرام میباشد.

و سفاهت و حماقت بیشتری است که اگر دیناری با هزار درهم برابری کند، پس ده درهم، بهایش یک دینار است و نهصد و نود درهم باطل می باشد آیا هیچ عاقلی در باطل بودن آن شک می کند آیا یک برابر باطل است و برابر باطل نمی باشد؟!

و فاسدتر از این، فروش هزار درهم و یک دینار نقدی، در مقابل دو هزار درهم سلفی است زیرا سلف معاوضه نقدها را باطل می کند گرچه، نقود مساوی باشند تا چه رسد که برخی زیادتیر باشند پس آن، قرض با اسم بیع می باشد و بلاخره اگر - لو - این حيله ها در حلال کردن ربا صحیح باشد، تحلیل ربا به طور کلی حلال خواهد شد، زیرا حيله ها بارنگها و چهره های گوناگون، حد و اندازه ندارند، پس تحریم ربا، پرواز می کند و این بزرگترین سفاهت می باشد چگونه به صاحب شریعت عظمی نسبت داده می شود وانگهی ربا خوردن

فرار نیست؟" و پدرم (علیه السلام) می گفت: "والله راست گفتمی، ولی آن فرار از باطل به حق است." و در روایت سوم در /تهذیب، ج ۲، ص ۱۴۵؛ از امام (علیه السلام) نقل شده است: «هزارویک درهم در برابر هزار درهم و دو دینار، هرگاه در آن دو دینار یا کمتر و یا بیشتر داخل شود، اشکالی ندارد.» چگونه خوردن هزار درهم و با یک دینار در جهتی حق و در جهت دیگر باطل است؛ نه تنها هزار، بلکه دو درهم در برابر یک درهم، برای فرار از باطل به سوی حق، صحیح نیست و هردوی آنها اکل مال به باطل است؛ وانگهی این در هیچ عرفی بیع نیست و ساختگی باطل و دروغ مسخره آمیز به دو امام صادق (علیه السلام) است که معارض قرآن و سنت و همه عرف هاست.

مهلت به انجام کارهای معروف و نیکو نخواهد و جای آنها را خواهد گرفت زیرا بدون زحمت پولهای هنگفتی کسب می‌گردد. زیرا نص داریم که:

لا یتاع رجل فضة بذهب إلا یدا بید و لا یتاع ذهباً بفضة إلا یدا بید^۱

مرد نباید نقره را با طلا جز به نقد، مبادله کند و نباید طلا را به نقره جز نقدي بفروشد.

و:

إذا اشتریت ذهباً بفضة أو فضة بذهب فلا تفارقه حتی تأخذ منه وإن نزا حائطاً فانتز معه^۲

هرگاه طلايي با تقريبي و یا نقره اي را با طلايي خرید از طرف معامله جدا نشود تا از او جنس خريداري شده را بگيري و اگر پشت ديواري رفت تو هم با او برو.

و در طلا و نقره، قيد سكوک وجود ندارد و پولها قيد درهمها و دينارها^۳ ندارد پس طلا و نقره نماينده همه پولهاست و در آن زمان پولها درهمها و دينارها بوده‌اند. و زمانی معامله نسيه با نفودهای نقد گرچه در دقيقه‌هایی، به خاطر ترس از ربا، صحيح نباشد پس چگونه در فاصله ماهها و سالها و زياديهای فراوان با حيله‌های شرعی صحيح خواهد بود! در حالیکه نص داریم:

«الدینار بالدينار و الدرهم بالدرهم وزن بوزن لا فضل بينهما و لا یباع عاجل بأجل^۴»

دينار با دينار و درهم با درهم، وزن با وزن، بدون زيادي بين آن دو مبادله می‌گردد و نقد با نسيه مبادله نمی‌گردد.

و از پیامبر اسلام ﷺ از خريد و فروش صرف پرسیده شد، پس فرمود:

ما كان منه یدا بید فلا بأس و ما كان نسيئة فلا^۱

۱. و این خبر محمد بن قیس، از ابو جعفر (ع) از امیرالمومنین (ع) است.

۲. التهذيب، ج ۲، ص ۱۴۵؛ الاستبصار، ج ۳، ص ۹۳؛ و این روایت صحيح منصور است.

۳. الکافی، ج ۵، ص ۲۵۲؛ و آن خبر بجلی است که گفت: «از امام (ع) پرسیدم: "مردی دینارها داده و درهم‌ها خریده است، آیا می‌تواند به جای درهم‌ها ورق بگیرد؟" فرمود: "اشکالی ندارد."».

۴. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۸؛ مسلم بیهقی، از ابی سعید خدری، از پیامبر (ﷺ).

صرف نقد درست ولكن نسیة درست نمی‌باشد.

صرف در این روایت به طلا و نقره نقد انصراف ندارد. زیرا صرفاً اختصاص به زمان وحی ندارد زیرا شریعت خدا به آن زمان اختصاص ندارد! و فرقی بین طلا و نقره و دیگر نقره‌ها، در خسارت اقتصادی باعث ربا نیست بار خدایا مگر فرق فیزیکی که در باب معاوضات فرق به حساب نمی‌آید. وانگهی زاویه سوم از زوایای سه گانه ربا، هر زیادی غیر حق در همه معاملاتی است که یکی از دو عوض در آنها نقود می‌باشد، چه آن معاملات، بیع، اجاره و صلح و یا شبیه اینها باشد. و تنها زیادی به اندازه سعی و کوشش و ارزش درست بازاری - نه ارزش سیاه در آن - برای بایع جایز می‌باشد، وانگهی بیشتر از استحقاق، ربا و باطل و حرام می‌باشد، چنانکه هرگاه مضمن و کالای فروخته شده بر ثمن افزایش قیمت داشته باشد، ربا مضاعف و چندین برابر خواهد بود، زیرا در آن حق کوشش برای بایع، باطل است، افزون بر اینکه او در اصل مضمن و کالای فروخته شده، خسارت دیده است و اجرت زیاد از عمل و یا کمتر از آن نیز چنین می‌باشد پس مستأجر و یا موجر، ربا گیرنده به خاطر گرفتن زیادی اجرت و یا عملی، از اصحاب رباست.

پس نحس‌ترین ربا، ربای قرض پس از آن ربای در مبادله نقدی پولها، وانگهی ربای در خرید و فروش دو کالا با زیادی در قیمت یکی از آن دو می‌باشد. و پس از آن در دیگر معاملات است به تحقیق منافع در باب تجارت به عشر و یک دهم، ۱/۱۰ - تحدید و اندازه‌گیری شده است و این اندازه معتدل بین اندازه‌ها می‌باشد و اصل این است که فایده به اندازه کوشش و یا ارزش راستین، بازار باشد، و یا به اندازه نیاز روزش باشد. اگر بیشتر

۱. همان ؛ بخاری، مسلم، نسائی و بیهقی از ابی‌منهال روایت کرده‌اند که گفت: «از بُراء بن عازب و زید بن ارقم، از صرف پرسیدم، پس گفتند: "ما در زمان پیامبر ﷺ دو تا، تاجر بودیم، پس، از پیامبر ﷺ از صرف پرسیدیم..."».

۲. الوسائل، ج ۱۲، ص ۲۹۳؛ در روایت معتبر، از ابی‌عبدالله ﷺ آمده است که فرمود: «سود مومن بر مومن رباست، مگر اینکه به بیش از صد درهم بخر، پس به او قوت یک روزت را پردازد یا اگر آن را برای تجارت

از کوشش و ارزشش نباشد. ولی اگر در همه اقسام چهارگانه به ویژه در قرض، گیرنده قرض با میل و رضایت خودش به اندازه استطاعت خودش مقدار زیادی معقول و مشروع به قرض دهنده و... بپردازد اشکالی ندارد بلکه مستحب است چنین کند:

﴿وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوها﴾^۱

و هنگامی که به شما زنده بادش داده شد، شما (هم) بهتر از آن یا (مانند) همان را پاسخ دهید.

مالی را که به صاحب مال بر می گردانی بهتر از مالی باشد که از او گرفته یی و مقداری بیشتر به او برگردانی تا او انجام کارهای خوب تشویق گردد. و نیز اگر از قرض گیرنده قرض خواست و او توانست، باید بدهد بلکه بهتر و بیشتر هم اگر خواست باید به او بدهد. و:

قد جاء الربا من قبل الشروط إنما يفسده الشروط^۱

می خرد، پس به او سود بدهید و ارفاق کنید.» و در همان مدرک، ص ۳۱۱؛ «ابی عبدالله علیه السلام به برده ای به نام مصارف هزار دینار مرحمت فرمود و او را تجهیز کرد و همراه تاجران به مصر فرستاد. هنگامی که به مصر نزدیک شدند، قافله ای از مصر می آمد. آن قافله از قافله مدینه پرسید که همراه خود چه چیزی آورده اید و وضع این کالا در مدینه چگونه است؟ و آن ها گفتند که همه مردم مدینه این کالا را دارند. قافله مصر به قافله مدینه خبر دادند که در مصر چیزی از این کالای شما وجود ندارد و قافله مدینه با هم پیمان بستند، حالا که چنین است و مردم با قیمت زیاد هم اجناس ما را خواهند خرید، پس ما کالایمان را به گونه ای خواهیم فروخت که هر دیناری سودش کمتر از یک دینار نباشد. رفتند و فروختند و برگشتند و مصارف با دو کیسه پر دینار که هر کدام هزار دینار داشت، نزد ابی عبدالله علیه السلام برگشت و گفت: "فدایت کردم، این سرمایه و این هم سود." امام علیه السلام فرمود: "این مقدار سود زیاد است! با کالاها چه کار کرده اید که سودش زیاد شده است؟" و او گزارش داد که چگونه باهم پیمان بسته اند و چگونه خرید و فروش شان را گفت و سپس از آن امام علیه السلام یک کیسه را برداشت و فرمود: "این سرمایه و ما نیازی به این سود نداریم." سپس فرمود: "ای مصارف! پوشیدن جلدی از شمشیر، آسان تر از طلب روزی حلال است.".

به تحقیق ربا از جانب شرطها آمده است، همانا ربا را شرطها فاسد می کند.
و:

لا بأس إذا لم يكون شرطاً^۲

هرگاه شرطی در کار نباشد، اشکالی ندارد.

پس:

إذا اقترضت الدراهم ثم جاءك بخير منها فلا بأس إذا لم يكن بينكما شرط^۳

هرگاه درهمها به قرض داده ای، سپس بهتر از آنها به دست تو رسید، پس اشکالی ندارد اگر بین شما شرطی در بین نباشد.

پس همانا:

كل قرض يجر المنفعة فهو حرام^۴

هرقرضی که جلب منفعت کند، آن حرام است.

۱. /التهذيب، ج ۲، ص ۱۴۸؛ خبر خالد بن حجاج که گفت: «مردی از امام عليه السلام پرسید: "من صد درهم از کسی می خواستم و او عدد آنها را برنگرداند، بلکه وزن آنها را برگردانید؟" فرمود: "این بدون شرط اشکال ندارد" و فرمود: "...".

۲. /الفقيه، باب ربا، ش ۳۷؛ /التهذيب، ج ۲، ص ۱۶۴؛ در روایت موثق اسحاق بن عمار آمده است: «به ابی ابراهیم عليه السلام گفتم: "مردی نزد شخصی مال قرض دارد و این مال مدت طولانی در دست او مانده است؛ آیا چون می ترسد صاحب پول - از آن جهت که سودی به او نرسید - پول خود را پس بگیرد، به او هدیه ای بدهد؟" فرمود: "بدون شرط اشکالی ندارد."».

۳. /الكافي، ج ۵، ص ۲۵۴؛ /التهذيب، ج ۲، ص ۶۳؛ در روایت صحیح حلبی، از ابی عبدالله عليه السلام و روایت حسنۀ حلبی از ابی عبدالله عليه السلام آمده است: «از مردی پرسیدم که درهم های سفید را با عدد قرض می گیرد و درهم های سیاه را با وزن بر می گرداند و می داند که آنچه پرداخته، سنگین تر از چیزی است که گرفته است و به دلخواه، زیادی را به او می بخشد؛ آیا جایز است؟ پس فرمود: "اشکالی ندارد، اگر در آن شرطی نباشد و اگر همه اش را به او هبه کند، صالح تر خواهد بود."».

۴. /الجامع الصغير، ج ۲، ص ۹۴؛ از پیامبر صلی الله علیه و آله.

گرچه منفعت عینی و غیرعینی مالی و غیر آن باشد و اما چیزیکه به منفعتی بدون شرطی، منتهی می‌گردد پس اشکالی ندارد و البته رباخوار، می‌تواند از ربا توبه کند و آن را جبران کند.

تشویق به توبه از رباخواری

الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ
الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا وَأَحَلَّ
اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَانْتَهَى فَلَهُ مَا
سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ وَمَنْ عَادَ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا

خَالِدُونَ ﴿٢٣٥﴾

کسانی که ربا می‌خورند، (در زندگی‌هاشان) بر نمی‌خیزند مگر مانند برخاستن کسی که شیطان بر اثر تماس، (با او) دیوانه و پریشان می‌کند. این بدین سبب است که آنان گفتند: «داد و ستد (بی‌ربا) صرفاً مانند رباست» و حال آنکه خدا (این) داد و ستد را حلال و ربا (و مفتخواری) را حرام گردانیده است. پس هر کس اندرزی از جانب پروردگارش بدو در رسد، آن‌گاه (از رباخواری) باز ایستد، آنچه گذشته از آن اوست، و کارش با خداست. و کسانی که (به رباخواری) بازگردند، ایشان اهل آتشند، و آنان در آن ماندگارند.

﴿مَنْ جَاءَهُ﴾ شامل همه کسانی است که است بین بیع و ربا، مساوات قرار می‌دادند: می‌گفتند بیع همانند رباست و غیر آنان کسانی که ربا می‌خورند و لکن آن را حلال نمی‌شمارند، زیرا نص آیه «منهم» نمی‌باشد تا اختصاص به کسانی داشته باشند که رباخوردن را حلال می‌دانند بلکه صریح آیه ﴿مَنْ جَاءَهُ﴾ اطلاق دارد. و اطلاقش مقصود می‌باشد و شامل همه کسانی که ربا را می‌خورند می‌شود، چه ربا را حلال بدانند و یا حلال

نداند و همچنین همه معصیت کاران و کافران و حتی کسانی که به حرام بودن ربا علم نداشته‌اند، می‌گردد، گرچه آیه نسبت به قاصران تبیین حکم خداست.

﴿مَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ﴾ چه کسانی‌اند؟

پس ﴿مَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ﴾ شامل کسانی است که با ارتکاب ربای حرام، راذ بر خدایند به عمد و عناد علیه خدا ربا می‌خورند و کسانی که به عمد می‌خورند و لکن عناد با خدا ندارند و نیز کسانی که جاهل به حکم خدا در ربایند و یا تجاهل و تظاهر به نادانی حکم خدا می‌کنند. زیرا عبارت «منهم» نمی‌باشد، تا اینکه به دوتای اول و دوم اختصاص داشته باشد، پس آیه شامل هر رباگیر و ربا دهنده‌ی کافر و مسلمان می‌گردد زیرا نصّ آیه همه آنان را شامل می‌گردد. و زمینه آیه نسبت به کافران، زمینه آیه غفر و بخشش می‌باشد:

﴿قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

به کسانی که کافر شدند بگو: «اگر (از تعدی بر مسلمانان یا از کفرشان) باز ایستند، آنچه (از تعدی یا کفرشان) گذشته است برایشان پوشیده می‌شود و اگر (بدان) باز گردند، بی‌گمان سنّت (خدا در مورد) پیشینیان، گذشته است.»

من أدرك الإسلام و تاب عما كان في الجاهلية وضع الله عنه ما سلف^۲

هرکس اسلام را درک کند و هرآنچه از - عقاید و اخلاق و احکام - جاهلیت داشت توبه کند، خدا گذشته او را کنار می‌نهد.

و:

الإسلام يجب ما قبله

اسلام ما قبلش را رد می‌کند و می‌زداید.

۱. انفال ۳۸/۸.

۲. الوسایل، ج ۲، ص ۲۷۹؛ از ابی جعفر (علیه السلام).

پس این آیه ویژه ربا خواران نمی‌باشد، بلکه در بردارنده ضابطه فراگیر ربا خواران و همه کسانی است که می‌توانند، موعظه پروردگار را بپذیرد.

مقصود از موعظه چیست؟

وانگهی ﴿مَوْعِظَةٌ﴾ ویژه بیان و روشن شدن حکم خدا برای متخلف نمی‌باشد، معرفت و شناخت طبیعی و بدون واسطه بیان حکم خدا نیز موعظه است پس گاهی کسی حکم خدا را بدون اینکه کسی برایش بیان کند، می‌شناسد و دست از عصیان خدا بر میدارد پایان دادن اختصاص به منکران حرمت ربا ندارد بلکه شامل آنان و همه کسانی می‌گردد که به ربا آلوده می‌گردند ولی حرمت آن را منکر نیستند، بسیاری از کسانی که ربا می‌خورند و می‌دانند که حرام می‌باشد ولی خودشان را نادان و جاهل، می‌نمایانند این آیه برای ایشان «موعظه توبه» است:

فالموعظة التوبة^۱

[مقصود از موعظه توبه است.]

بنابراین ﴿مَوْعِظَةٌ﴾ شامل همه رباخواران کافر و مومنی است ﴿مَنْ جَاءَهُ﴾ شامل آنان است. گاهی شناخت خدا بدون موعظه دیگران، موعظه است چنانکه شناخت خدا با بیان و موعظه حسنه دیگران، موعظه می‌باشد:

﴿اذْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَدْلُهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ^۲﴾

۱. التهذيب، ج ۲، ص ۱۲۲؛ روایت صحیح محمد بن مسلم.

۲. نحل ۱۲۵/۱۶.

با فرزاندگی و اندرز نیکو (مکلفان را) به راه (راهوار) پروردگارت دعوت کن، و با آنان با نیکوترین شیوه مجادله نمای. به راستی پروردگارت به (حال) کسی که از راه او منحرف شده داناتر و (هم) او به (حال) راه یافتگان (نیز) داناتر است.

زیرا دعوت مراحل دارد و برخی از مراحل آن - همانند اینجا - موعظه پس از شناخت می باشد. پس ﴿مَوْعِظَةٌ﴾ مطلق است و فراگیر هر موعظه و پندی است که از هر تخلف و عصیان عقیدتی و یا عملی، باز می دارد و اگر تأثیر گذار باشد توبه صالح می باشد و مقتضای آن - توبه صالح - ﴿فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ - آنچه گذشته از آن اوست - و قدر متیقن غفران و بخشش کفر و یا گناه پیشین می باشد و اما بخشش و غفران از حقوق مردم گرچه نسبت به ظالمان رحمت و ترغیب آنان به پذیرش پند و نصیحت است و لکن نسبت به مظلومان و کسانی که حششان ضایع شده و به آنان ظلم شده است، نعمت و ظلم است پس چگونه این حقوق که ظلم به مظلومان است بخشیده می شود گرچه برای ظالمان توبه کننده فضل می باشد.

دو بُعدی بودن کار رباخوار

﴿وَأْمُرْهُ إِلَى اللَّهِ﴾ - و کارش با خداست - اشاره می کند که هنوز کار ربا خوار، به طور کلی به پایان نرسیده است بُعدی از کار او استحقاق عقوبت به خاطر رباست به پایان می رسد با این شرط که دوباره ربا نگیرد بخشیده می شود و بُعدی از کار او که به پایان نمی رسد و آن حقوق مردم است و کارها و سرانجام آنها به دست خداست. و اگر ﴿فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ همه حقوق نادیده گرفته شده خدا و مردم را در برگیرد پس کارش بپایان رسیده پس معنای ﴿وَأْمُرْهُ إِلَى اللَّهِ﴾ چه خواهد بود؟

خلود رباخوار در دوزخ

وانگهی ﴿وَمَنْ عَادَ﴾ - و کسانی که (به رباخواری) برگردند ﴿فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ - ایشان اهل آتشند و آنان در آن ماندگارند - خلودها با هم متفاوتند زیرا خلود یعنی مدت طولانی از زمان است برای حذ خاصی از زمان نیست از این جهت خلودمنکران حکم خدا بیشتر از خلود کسانی است که مرتکب معصیت کبیره ربا مرگ می گردند ولی منکر حکم خدا نمی باشند و ممکن است مقصود از ﴿وَمَنْ عَادَ﴾ برگشت به هرگناه کبیره عملی و عقیدتی باشد. چنانکه در اینجا است ﴿ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا﴾ - چونکه گفتند همانا بیع مانند رباست - پس هرکسی که می گوید: حلال مثل حرام است و آن را به عنوان حلال مرتکب می گردد، هرگاه توبه کند ﴿فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ - آنچه گذشته از آن اوست - ﴿وَمَنْ عَادَ فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ - و کسانی که (به ربا خواری) برگردند، ایشان اهل آتشند و آنان در آن ماندگارند -

و ممکن است گفته شود که مورد خاص برای ﴿فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ﴾ کسانی هستند که سخن کفر آمیز ﴿إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَا﴾ را می گویند پس به طریق اولی مومن ربا خواری را که ربا را ترک کرده شامل می گردد و خلود در آتش ویژه کافرانی است که منکر حرمت ربایند.

حیطه شمول ما سلف

و چون ﴿فَإِنَّتَاهِي فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ فراگیر همه زمان تکلیف تا آخرین نفس می باشد، بنابراین ﴿وَمَنْ عَادَ﴾ یعنی برگشت به ربا بدون بازگشت به خدا و ترک ربا، بار دوم به ربا برگردد و آن را ادامه دهد و یا بمعنای عود به ربا در آخر عمرش می باشد که با همان حال با خدا ملاقات می کند و پس این عود، اصرار برگزشته کفر و عصیان خویش است بدون اینکه پشیمان گردد. که با این اصرار گاهی مسلمان نمی باشد و یا در کمترین مرحله مسلمانی است و استحقاق ماندگاری در آتش خدا خواهد داشت.

و ﴿فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ فقط پولهایی را پیش از توبه گرفته شامل می‌گردد. و اما پولهایی را که نگرفته، از آن او نیست به یقین این جمله آنها را شامل نمی‌گردد زیرا خدای بزرگ فرموده است: ﴿وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ وانگهی: ﴿وَإِنْ تَبُيْتُمْ فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ شامل زمان گذشته، حال و آینده در حلال نبودن می‌گردد و همانا: ﴿فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾.

سپس مال ربایی که گرفته و در نیازهای زندگی و یا غیر آن خرج کرده و هم اکنون عین آن و یا اثر آن نیست، این داخل در ﴿مَا سَلَفَ﴾ می‌باشد و از آن اوست و بخشیده شده است ولیکن اگر عین مالی را که گرفته یا اثر آن پس از توبه باقی است باید به حکم ﴿وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا﴾ به صاحبش بر گرداند چنانکه فرموده: ﴿لَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ فقط سرمایه‌ای اولیه شما از آن شما رباخواران است نه سودهای ربایی که همچنان در دست شماست.

وظیفه رباخوار پس از توبه

پس ﴿أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ شامل تکوین و تشریع می‌گردد، تکوین راضی کردن صاحب حق در مقدار مال گذشته و در سرمایه است و تشریع گذشت و بخشش نسبت به آنهاست. پس از مصادیق ﴿أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ دستور به ﴿ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا﴾ رها کردن ربای باقی مانده - و ﴿لَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ - سرمایه شما برای شماست - می‌باشد. البته به شرطی که صاحب ربا توبه کند و دوباره به ربا برنگردد و اگر به ربا برگردد نه سرمایه و نه سود آن، را مالک نمی‌گردد و بخشیده نیست، باید آنها را به صاحبانشان برگرداند پس ﴿أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ امر گذشته و پایان رباست زیرا هنوز این دوکار به پایان نرسید تا معلوم گردد که آیا رباخوار به ربا برمی‌گردد و یا به توبه‌اش ادامه می‌دهد.

و برای هریک از دو حال گذشته و پایان ربا، امری از خداست پس مصادره همه اموال رباگیران و دیگر مالهای حرام به گونه هرج و مرج، جایز نمی‌باشد، بلکه رعایت حالها و

مالهای آنان حق درباره سرمایه و سود واجب است، پس اگر توبه کردند، پس سخن خدا درباره آنان اجرا می‌گردد و اگر بر ربا اصرار ورزیدند و پایفشردند، مالهای شخصی و اصلی آنان و از آن آنان است و زیادهای را باید به صاحبانشان برگردانند، پس مصادره اموال خاص آنان به خاطر اینکه مالهای دیگری را به باطل خورده‌اند، جایز نمی‌باشد! بنابراین ﴿فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ به مال غیر ربوی و یا مال ربوی که مصرف شده و از بین رفته تفسیر می‌گردد و همانا به هنگام موعظه و توبه کفر و گناه او بخشیده و سرمایه‌اش مصادره نمی‌گردد و گرچه استحقاق مصادره شدن به اندازه ربای گذشته را دارد، از این جهت ﴿لَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ اختصاص به مورد عفو خواهد داشت ﴿وَإِنْ تُبْتُمْ﴾

بنابراین اگر پس از توبه چیزی از سود ربا، باقی مانده باید به صاحبانش برگردانده شود و اگر چیزی باقی نمانده ﴿لَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ وانگهی ﴿أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ کار ربا خوار با خداست درباره مالهای ربایی که تلف کرده و لازم نیست آنها را از سرمایه بردارد و یا برای به دست آوردنش به خودش زحمت بدهد و به این حالت تأویل می‌گردد، روایاتی که می‌گوید: هر چه ربا خوار گرفته از آن اوست.^۱

۱. از آن روایات، در /التهذیب، ج ۲، ص ۱۲۲؛ روایت صحیح محمدبن مسلم است: «مردی از اهل خراسان بر ابی جعفر علیه السلام وارد شد که رباخوار بود و می‌خواست توبه کند. به نزد فقیهان رفته بود و پرسیده بود و آنان به او گفته بودند که تو چیزی را مالک نیستی و باید همه آنها را به صاحبانشان برگردانی، پس به نزد ابی جعفر علیه السلام آمد و قصه را به او گفت. ابی جعفر علیه السلام فرمود: "نجات‌بخش تو کتاب خدای بزرگ است: ﴿فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَاتَّبَعَهَا فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ و موعظه توبه است." در حدیث، امام علیه السلام او را به آیه ارجاع داده است و آیه را بیان فرموده است، ولی حکم خدا از جمله‌های این ﴿فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ و ﴿فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ و ﴿وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾، چنان‌که در متن آمد، روشن است که سرمایه اولیه رباخوار از آن اوست؛ اما سودها؛ آنهایی را که تلف کرده، لازم نیست برگرداند و آن مقدار که باقی مانده را باید به صاحبان آن برگرداند. و از آن خبرها، روایت کلینی در الکافی، ج ۱، ص ۳۶۹، باب ربا، ح ۳؛ از هشام‌بن سالم و التهذیب، ج ۷، ص ۱۵، ش ۶۶؛ از حلبی، از ابی عبدالله علیه السلام است که گفت: «از امام علیه السلام پرسیدم: "مردی ربا می‌خورد و آن را حلال می‌داند! [این چگونه است؟]" فرمود: "این برای او ضرری

ندارد، مگر اینکه تعمد داشته باشد؛ آن گاه او جایگاه سخن خدای بزرگ است." مقصود از «برای او ضرری ندارد» حداقل عقوبت و مجازات و لزوم برگرداندن هرچه گرفته است که این دو ضرر در صورت تعمد رباخوار به ربا، جایگاه نزول و فرود سخن خداست: ﴿لَا يَقُومُونَ...﴾ و ﴿مَنْ عَادَ﴾. پس کسی که توبه نمی‌کند، برای او عفو و تسهیل نخواهد بود. پس هرگاه پس از جهل توبه کند، هرآنچه گذشته و مقداری بیشتر از آن اوست؛ چون او گناه کار نبوده تا فقط هرآنچه گذشته از آن او باشد. از همان روایات است، روایت الکافی، از ابی معزا، از اباعبدالله (ع) که فرمود: «هر ربایی را که مردم به جهالت بخورند و سپس توبه کنند، از آنان پذیرفته است و هر مالی را که مردم جاهلانه با ربا گردآورند، پس آگاه گردند و بخواهند مال ربایی را از خودشان جدا کنند، گذشته‌ها از آن آن‌هاست و آنچه را در آینده از ربا می‌گیرد، رها کنند.» جمله «گذشته‌ها از آن آن‌هاست» در روایت، معنای ﴿فَلَهُ مَا سَلَفَ﴾ است و جمله «و آنچه را در آینده از ربا می‌گیرد، رها کنند» در روایت، به معنای ﴿وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا﴾ است و در وجوب رد سودهای باقی‌مانده، همین کافی است که ﴿مَا سَلَفَ﴾ شامل این وجوب نشود، گرچه این وجوب رد را جمله «و آنچه را در آینده از ربا می‌گیرد» فرانگیرد. و از جمله آن روایات خبر صحیح حلبی، از ابی عبدالله (ع) است: «پیامبر (ص) گذشته ربا را بخشید و آینده آن را تحریم فرمود؛ پس هرکس جاهل به ربا باشد، تکلیفی ندارد، ولی هرگاه تحریم آن را دانست، عقوبت بر او واجب است.» و «آینده آن را تحریم فرمود»، یعنی هرآنچه از ربا در دست آنان مانده است، بر آنان حرام است و باید به صاحبانش برگرداند؛ زیرا خدا فرموده است: ﴿فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ و «هرکس جاهل به ربا باشد» فقط به معنای فسحت و رهایی از عقوبت است؛ چنان‌که جمله «عقوبت بر او واجب است» براین معنا دلالت می‌کند. و از آن روایت‌ها، روایت کلینی، از حلبی، از اباعبدالله (ع) است که فرمود: «اگر مردی از پدرش مال را به ارث ببرد و اگر بداند که در این مال ربا هست، ولی در تجارت با مال حلالی مخلوط شده است، حلال و طیب خواهد بود و اگر مقدار ویژه‌ای از آن را بداند که رباست، پس باید سرمایه‌اش را بگیرد و ربا را برگرداند.» «اگر بداند» در روایت شامل شناخت عین و بدل می‌شود که هرکدام از عین و بدل رباست و زیاده‌تر از آن تجارت است، «پس باید سرمایه‌اش را بگیرد و ربا را برگرداند» و از جمله روایات، روایتی است در نور الثقلین، ج ۱، ص ۵- ۲۹۴؛ که علی بن ابراهیم در صحیح حلبی، از ابی عبدالله (ع) نقل کرده است: «مردی نزد امام (ع) آمد و گفت: "من مالی را به ارث برده‌ام که به یقین می‌دانم در آن ربا هست. از علمای اهل عراق و اهل حجاز پرسیدم و گفتند که خوردن آن حلال نیست. حکم خدا چیست؟" پس ابوجعفر (ع) فرمود: «اگر مالی را که معروف به رباست می‌شناسی و صاحبان آن را هم می‌شناسی، پس سرمایه‌ات را بگیر و غیر آن را به صاحبان آن برگردان و اگر با مال‌های

و سخن پایانی درباره ﴿مَا سَلَفَ﴾ مالهایی که عین و بدلش تلف شده بخشیده است و اگر مالهای ربایی باقی است سرمایه ربا خوار با محاسبه آن از هنگامیکه رباخواری را شروع کرده نشان مالهای باقیمانده ربایی برداشته می شود و بقیه آنها بین صاحبانشان تقسیم می گردد. و اگر چیزی از مالهای ربایی باقی نمانده باشد. خدا صاحبان مال را در روز قیامت، از ربا خواری به خاطر، توبه اش راضی می کند.

حلال مخلوط است، پس آن برای تو گواراست؛ زیرا مال، مال توسست و از کاری که صاحب آن انجام می دهد، بهره یز.». جمله «اگر با مالهای حلال مخلوط است» در روایت، یعنی در مال، عین ربا و یا بدل آن هست، ولی مجهول است؛ اما صاحبش معلوم است، پس این برخلاف آیه ﴿وَإِنْ تُبْتِغُوا كُفْرًا فَكَيْفَ يُكْفِرُ لَكُمْ أُولَئِكَ﴾ است، تا چه رسد که این شخص بدون توبه مرده است. بار خدایا، مگر اینکه مقصود این باشد که مال ربایی مجهول است و صاحب آن نیز شناخته نیست و یا به دورترین احتمال تأویل شود که اصل وجود ربا در آن مال ارثی مجهول است و این مخالف جمله ای از خود روایت است که «اگر مالی را که معروف به رباست می شناسی». و اما تخصیص ﴿فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ که حرام بودن بیشتر، ویژه عین مال ربایی هست، با صریح آیه مردود است. و از جمله روایات، در الوسائل، ج ۵، ابواب ربا، ح ۱۰؛ روایتی است از نوادر احمد بن محمد بن عیسی که از پدرش نقل کرده است: «مردی مدّت زیادی ربا خورد و پس از آن به نزد ابو جعفر (امام جواد) علیه السلام آمد تا توبه کند و تکلیف خود را مشخص کند. امام علیه السلام فرمود: "راه نجات تو کتاب خداست: ﴿فَمَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَاتَّبَعَهَا فَلَهُ مَا سَلَفَ وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ و موعظه، توبه است؛ چون جاهل به حرمت بوده است و سپس علم به حرمت پیدا کرده است؛ پس گذشته ها حلال است و از باقی مانده باید بهره یزد.». جهل در اینجا اعم از جهالت است که جهل همان جهالت است؛ زیرا جهل به حرمت ربا پس از حدود دو قرن از نزول قرآن بعید است و این را الوسائل، ج ۵، ابواب ربا، ح ۲؛ روایت صحیح از حلبی تایید می کند: «هر ربایی را که مردم به خاطر جهالت بخورند، وانگهی توبه کنند، هرگاه توبه آنان معروف و معلوم باشد، پذیرفته می شود.»

نکات ﴿أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾

و با دقت در جمله ﴿أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ امور و اوامری را می‌یابیم: ۱- ﴿وَمَنْ عَادَ فَأَوْثَكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ - کسانی را (به رباخواری) باز گردند، ایشان اهل آتشند، و آنان در آن ماندگارند - و این نقض ﴿كَلَّا مَا سَلَفَ﴾ آنچه گذشته از آن اوست چه گناه و یا دین باشد ۲- ﴿يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ﴾ - خدا ربا را محو می‌سازد و صدقات را پربار می‌نماید، و خدا هیچ ناسپاس کافر گناه پیشه واپس زننده خیر را دوست نمی‌دارد - و از محق ربا حکم به باز گرداندن آن به اصحابش می‌باشد تا ربا و سرمایه‌ای باقی نماند و ربا خوار دست خالی از هر چیزی گردد ۳- ﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا...﴾ - بی گمان کسانی که ایمان آوردند ۴- ﴿ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ - هان ای کسانی که ایمان آوردید! از خدا پروا کنید و اگر مومنیند آنچه را از ربا و اگر (چنین) نگردید- و از او ۵- ﴿فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا...﴾ ۶- ﴿وَإِنْ تَبْتَغُوا فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ - و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما برای خودتان است - نه ستمی می‌کنید و نه ستمی می‌بینید ۷- ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ...﴾ - و اگر بدهکاری تنگدست باشد - . همه اینها را ﴿وَأَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ شامل می‌گردد. و اگر ربا خوار به توبه‌اش ادامه دهد، کار تکوین او از ﴿فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ - سرمایه شما از آن شماست - و ﴿كَلَّا مَا سَلَفَ﴾ آنچه - سرمایه گذشته از آن اوست - استفاده می‌گردد.

نپایداری ربا و پایداری صدقات

يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَا وَيُزِيلُ الصَّدَقَاتِ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ ﴿٢٠٦﴾

خدا ربا را محو می‌سازد، و صدقات را پربار نماید، و خدا هیچ ناسپاسِ کافر (گناه‌پیشه) بسی واپس‌زننده خیر را دوست نمی‌دارد.

تقابل و رویایی بین ﴿الرَّبَا﴾ که خوردن مال به باطل بدون عوض و ﴿الصَّدَقَات﴾ که خوراندن مال به حق بدون عوض می‌باشد تقابل لطیفی است و بین آن دو بینایی می‌باشد که مبادله عادلانه است که نه اکل و خوردن مال به باطل است و نه اعطای مال بلاعوض می‌باشد. و چون ربا نابود کننده دین و اصحاب دین و اقتصاد است، از این روی ﴿يَمْحَقُ اللَّهُ الرَّبَا﴾ - خدا ربا را محو می‌سازد - وانگهی صدقات در دو زمینه عاطفه انسانی و اقتصاد، پربار می‌باشند ﴿يُرَبِّي الصَّدَقَات﴾ و این برعکس معنای لغوی، ربا و صدقات است در لغت ربا بمعنای زیادی است و صدقات به معنای نقصان است.

پس ربا در شرع محقوق و نابود است گرچه، ربا نامیده شده است و صدقات پربار و راییه می‌باشند گرچه ربا نامیده نگردند پس علی رغم اینکه ربا زیادی مال بلاعوض می‌باشد، خدا آن را نابود می‌کند، ولی صدقات که نقصان و کمی بلاعوض می‌باشد خدا آن را پربار می‌کند.

بی‌برکتی ربا

و محق، بمعنای ناقص شدن و رو به فنا و نابودی رفتن به هنگام پیمودن حالی پس از حالی است. برخلاف اسم و ظاهر آن در نزد اهل ظاهر چنین است زیرا براساس سخن

پیامبر ﷺ :

وإن كثر فإلى قل^۱

[ربا] گرچه زیاد باشد، رو به اندک است.

۱- در زمینه اقتصاد ۲- در فضائل روحی ۳- در یاریها و کمکها ۴- در عمرها ۵- در بهره-مندی مطلوب از مال . اما ناچیزی در آخرت که ظاهر است ﴿فَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا

۱. الدر المنثور این را از پیامبر ﷺ نقل کرده است.

خَالِدُونَ» - ایشان اهل آتشند، و آنان در آن ماندگارند - زیرا اعمال آنان که مشروط به حلال بودن است - از جمله خود ربا بر باد است:

﴿بَلَىٰ مَنْ كَسَبَ سَيِّئَةً وَأَحَاطَتْ بِهِ خَطِيئَتُهُ فَأُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾^۱

آری، کسی که بدی‌ای را به دست آورده و خطایش سراسر او را در بر گرفته است، اینان همراهان آتشند، (و) ایشان در آن ماندگارند.

وانگهی بی چیزی در ارزشهای روحی انسانی رباخوار و بی چیزی در زمینه مهر و علاقه نیازمندان و ناداران بر ربا خوار که رفته رفته، این مهر کم تبدیل به دشمنی و هجوم بر رباخواری و برانگیخته شدن آتش جنگ بین رباخواران و ناداران برای ریشه کن نکردن، فساد رباخواری خواهد شد. وافزودن براینها، مال رباخوار و سرمایه او ناچیز است، زیرا رباخوار در مالی که مصرف می‌کند و در مال ربایی که در نزد اوست و یا پیش از این در دست او بوده، مدیون می‌باشد.

و نیز در مقدار بیشتر از سرمایه‌اش، مدیون است گر بیشتر از آن استفاده کرده باشد و لکن ربایی که توبه کرده و یا کسی که صدقه می‌دهد، روبه زیادی می‌رود. پس چنانکه خدا به ما دستور می‌فرماید، مالهایی را مجانی برای رفع نیاز، نیازمندان بدهیم، همچنین و بهت، برای برآوردن نیاز معنوی و جذب به توبه رباخواران پردازیم. و صدقات به طور کامل و در همه گامها و مرحله‌ها در برابر رباست زیرا رحمت، مهربانی، عاطفه، گشایش و کارهای نیکو را در همه زمینه‌ها گسترش می‌دهد.

چه تفسیر زیبایی است برای نابودی ربا که «گرچه زیاد است رو به کمی و ناچیزی است» و این همه کمیها و ناچیزهای ۱- فردی و اجتماعی، ۲- مادی و معنوی ۳- دنیایی و آخرتی را فرا می‌گیرد پس ربا گیرنده در ثالثی - مثلث شوم - از کمیها و کاستیهاست. و کمبود او

را در زمینه مادی در بهره‌مندی و بهره‌وری از نعمتهای مادی در زندگی روزمره‌اش می‌بینیم که بیشترین سرمایه‌اش را معمولاً برای نیازهای جاه طلبانه و شخصیت کاذب ظاهری خودش مصرف می‌کند و یا مال را هدف می‌پندارد و بر روی هم انباشته می‌کند کمتر صرف زندگی سالم و تفریح سالم می‌کند، بنابراین در عین ثروتمند بودن، فقیر است و در حال سیری گرسنه است و در گشایش در تنگناست و او فقیرترین فقیران و تنگدست‌ترین تنگدستان می‌باشد.

وانگهی در برابر هجوم ناداران تحقیر شده، کم می‌آورند و در برابر هجوم و انقلاب و شورش آنان یاران مدافع کمی دارند و نیز در همه زمینه‌های زندگی تنها می‌باشند زیرا مورد خشم و غضب مردم می‌باشند و نیز اگر توبه کنند، مال کمی برای آنان می‌ماند: ﴿وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ زاید براینها به صاحبانش برگردد، پس:

فَأَيُّ مَحِقٍ مِّنْ دَرَاهِمٍ رَّبَا يَمْحَقُ الدِّينَ وَ إِن تَابَ ذَهَبُ مَالِهِ وَ افْتَقَر^۱

هر درهم ربایی دین را نابود می‌کند و اگر توبه کند مالش از بین می‌رود و فقیر می‌گردد. و مهمترین تهدید رباخواران هجوم ویرانگر کمونیستی دولتی باطل می‌باشد و دشمنیها شخصی حق افرادی است که ثرویشان توسط رباخواران به یغما رفته است که باعث انقلاب کوبنده ویرانگر ضد رباخواران می‌گردد و ممکن است ﴿يَمْحَقُ اللَّهُ الرُّبُوأَ وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ﴾ - خدا ربا را نابود می‌کند و صدقات را پر بار می‌سازد - جمله خبری باشد که معنای انشاء را نیز در بردارد انشاء امر و دستور برای تجهیز و بسیج لشگرهای مستضعفین و فراخوان آنان برای تارو مار کردن ربا خواران و نابودی سیستم اقتصاد ربایی است چنانکه این جمله خبر از سرنوشت آنان در مسیر نابودی کامل است ﴿وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ﴾ و خدا اشخاص بسی کفر و رزو بسیار کفران کننده گناه پیشه و تنبل از هر خیر و ثوابی را

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۴۴؛ از من لا یحضر الفقیه روایت شده است: «مردی از امام صادق (ع) درباره سخن خدا: ﴿يَمْحَقُ اللَّهُ الرُّبَا وَ يُرْبِي الصَّدَقَاتِ﴾ پرسید و اینکه من می‌بینم هرکس ربا می‌خورد، مال او زیاد می‌شود! امام (ع) فرمود: «...».

دوست نمی‌دارد و ربا خواران کافر ائیم نعمتهای خدا کفران می‌کنند و حکم و حکمت خدا را منکر می‌گردند و راه کارهای نیک را مسدود می‌سازند

پیوست

تشدید و سخت گیری در باب ربای معاوضه‌ای و معامله‌ای برای پیشگیری از تباین و ضرر است که به هیچ یک از دو طرف معامله، بیش از حقش نرسد پس در تبادل دو کالا، هیچ یک از دو طرف معامله حق ندارد کالایش را به بیشتر از قیمت بازار مبادله کند و همچنین در معاوضه کالا با پول ملاک ارزش در بازار روز است و به هنگام تجارت مقداری از مال برای خود تجارت محاسبه می‌گردد و مقداری از آن براساس قیمت گزاری عادلانه بازار، مصرف خرید کالا می‌شود و زاید براینها ربا می‌باشد.

و چون شرع برای زمان قسطی، سهمی از ثمن و عوض را قرار نداده است پس اگر فرشنده بگوید: این جنس را نقد به صد تو مان و نسیه مقداری بیشتر می‌فروشم و یا نگوید و لکن در مقام عمل این گونه بفروشد آن زاید بر قیمت و ارزش در معامله نسیه، حرام می‌باشد پس فقط کار و تلاش و یا بالا رفتن ارزش عادلانه بازاری - نه بازار سیاه - ارزش دارد

﴿وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى﴾^۱

و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش خودش نیست.

دست آوردهای انسانی را منحصر در کسبهای به دست آمده با تلاش و کوشش می‌کند پس نتیجه سعی دیگران از آن او نیست گرچه گاهی خدا فراورده سعی دیگران را در اختیار او قرار می‌دهد:

﴿لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ وَمَا عَمِلَتْهُ أَيْدِيهِمْ أَفَلَا يَشْكُرُونَ﴾^۲

۱. نجم ۳۹/۵۳.

۲. یس ۳۵/۳۶.

تا از میوه و بازده آن- و (از) کارکرد دست‌های خودشان و یا آنچه خود به دست نیاورده‌اند- بخورند. آیا پس (باز هم) سپاس نمی‌گزارند؟

پس زمان ثمن ندارد، زیرا زمان سعی نمی‌باشد و احتمال اینکه اگر مشتری پول را نقد می‌داد فروشنده آن را به کار می‌برد و نفع می‌برد این احتمال نفع، نفع را قطعی نمی‌کند. حتی اگر احتمال نفع، آن را قطعی کند، در مقابل آن نفع سعی و کار نکرده تا مالک گردد، احتمال و اندازه‌گیری، بخشی از واقعیت نیست بلکه احتمال؛ تقدیر و اندازه‌گیری واقع می‌باشد. پس قرار داد ثمن برای زمان جز خوردن مال به باطل، چیز دیگری نیست زیرا قرار داد ثمن و بها برای زمان احتمال سه گانه دارد: ۱- نفع، کم و یا زیاد دارد ۲- ضرر، زیاد و یا کم دارد. ۳- نه نفع و نه ضرر دارد پس چگونه از نفع احتمالی که هیچ کاری برای آن انجام نگرفته، بدل و عوض گرفته شود گرچه شخص یقین داشته باشد که اگر کار می‌کرد، سود زیادی نصیبش می‌شد.

در اینجا فرعی است اگر کسی هزار دینار به دیگری به قرض بدهد، پس از مدتی آن هزار دینار از ارزش ساقط گردد، و از صحنه اقتصاد خارج شود هنگام باز پس گیری باید ارزش را بگیرد نه هزار دینار و این مقتضای عدالت است همچنین اگر ارزش دینارها، ناقص گردد و نیز زمانی که ارزش دینار بالا برود به هنگام باز گرداندن، ارزش برمی‌گردد نه اینکه مقدار برگردد بنابراین اگر کسی هزار دینار به قرض داده به هنگام باز پس گرفتن ارزش آن ۲۰ دینار افزایش یافته باشد باید به همان نسبت، کمتر برگرداند، نه اینکه همان هزار تومان را برگرداند، زیرا در این صورت کسی که قرض گرفته ضرر می‌کند. و ضابطه ثابت در همه مبادلات اقتصادی ارزش می‌باشد پس کسی که نقود و پولها را می‌پردازد پس همانا ارزش می‌پردازد و این پولها نماینده ارزش می‌باشند و ربا زیادی ارزش است نه اینکه زیادی مقدار و چگونگی پول و کالا، ربا باشد.

تضمین پاداش مومنان

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَءَاتَوْا الزَّكَاةَ
لَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٢٥٣﴾

بی گمان کسانی که ایمان آوردند، و کارهای شایسته (ی ایمان) کرده و نماز برپا داشته و زکات دادند، پاداش آنان نزد پروردگارشان برای خودشان خواهد بود، و نه بیمی برآنان است و نه اندوهگین می شوند.

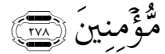
این فریادی بلند برسر ربا خواران است که آنان از کسانی که ایمان آورند و کارهای شایسته (ی ایمان) کردند، نمی باشند گرچه ایمان آورده باشند و برخی از صالحات را هم انجام بدهند و نیز از برپا دارندگان نماز، نمی باشند، زیرا نه ظاهر نمازشان و نه باطنی آن درست است زیرا لباسها و مکانهای غصبی و نمازشان را باطل می کند و باطن نمازشان به طریق اولی باطل می گردد.

و از زکات دهندگان نیز نمی باشند، زیرا یا زکات نمی پردازند و یا اگر پردازند زکات مال حرام پذیرفته نمی گردد.

پس در نزد خدا، اجر و مزد ندارند و محزون می گردند. برخلاف انسانهای مومن پروا پیشه ی نمازگزار و پردازنده زکات که در نزد خدا اجر دارند ﴿لَهُمْ أَجْرُهُمْ﴾ دنیا، برزخ و قیامت و آنان از گذشته خویش محزون نمی گردند

ناسازگاری ربا با ایمان

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا إِن كُنتُمْ



هان ای کسانی که ایمان آوردند! از خدا پروا کنید، و اگر مومنین آنچه را از ربا، باقی مانده است واگذارید.

در اینجا ﴿مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا﴾ - آنچه از ربا باقی مانده است - شامل مقدار ربایی که در گذشته بوده - چنانکه شأن نزول این جمله است - و ربای حاضر و یا بدیل آن می‌گردد، زیرا «ما بقی» بدون قید فراگیر عین و یا بدل ربا، در دست خود ربا خواران و یا مشتریان آنان می‌گردد.

چنانکه این برگرداند باقی مانده از ربا - را ﴿فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ - سرمایه مال شما، از آن شماست - تفسیر می‌کند. افزون براینکه همین مقتضای عدل در اموال است و فریاد بر سر ربا خواران کافر گذشت. چنانکه ترغیب آنان به ترک ربا گذشت. که اگر ربا نخورند ﴿لَهُ مَا سَلَفَ﴾ - آنچه از ربا که گذشته از آن شماست - وانگهی ﴿وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ - و کارش با خداست - و ﴿الَّذِينَ ءَامَنُوا﴾ - در جنب مؤمنان، ربا خواران را نیز در بر می‌گیرد و به آنان دستور می‌دهد که ربا را ترک کنند و دوباره مقدار باقی مانده از ربا، پروای خدا پیشه کنند.

و «ما بقی» شامل عین و بدل ربا در گذشته و حال می‌گردد، چنانکه ﴿اتَّقُوا اللَّهَ﴾ - پروای خدا پیشه کنید - حال و آینده آنان را در بر می‌گیرد. و ﴿إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾ بیان می‌کند. که ترک باقی مانده از ربا از شرایط ایمان است. چنانکه ترک ربا به طور کلی از شرایط ایمان می‌باشند. بنابراین پس ﴿ذَرُوا مَا بَقِيَ مِنَ الرِّبَا﴾ بیانگر چیزی است که ﴿وَ أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ - کار او با خدا نیست - و ﴿مَنْ عَادَ...﴾ - کسی که برگردد - آن را بیان می‌کنند؛ و هرکس دوباره به ربا برگردد همه گناه همه ربا که گرفته و هم اکنون می‌گیرد، دامنگیر او می‌شود.

جنگ با خدا و توبه رباخوار

فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ ۖ وَإِنْ تُبْتُمْ فَلَكُمْ رُءُوسُ
أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ ﴿٢٥٥﴾

و اگر (چنین) نکردید، پس اعلام به جنگ با خدا و فرستاده‌ی وی کنید، و اگر توبه کنید، سرمایه‌های شما برای خودتان است؛ نه ستمی می‌کنید و نه ستمی می‌بینید.

اعلام جنگ رباخواران با خدا و پیامبر

﴿فَإِنْ لَّمْ تَفْعَلُوا...﴾ اگر اصل ربا را پس از آمدن موعظه از پروردگار ترک نکردید و یا اصل ربا را ترک نکردید و باقیمانده آن را به صاحبانش برنگردانید ﴿فَأْذَنُوا بِحَرْبٍ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾ - پس اعلام جنگ با خدا و فرستاده وی کنید - بدانید که خدا علیه شما می‌جنگد زیرا، با کفر و یا عصیان با تشریع و قانونگذاری خدا مخالفت کردید.

«و رسوله» پیامبر او نیز علیه شما می‌جنگد، زیرا ابلاغ نبأ خدا را، از او نپذیرفتید و با آن مخالفت کردید و این تعبیر بی نظیری درباره گناه کبیره عقیدتی و یا عملی است زیرا رسوایی و ناگواری معنوی و مادی، فردی و اجتماعی دارد و گویا که ربا خوار، ضد خدا و پیامبرش می‌جنگد و خدا و رسول نیز علیه او می‌جنگد.

و در این بلندگوی قرآنی اعلام همگانی برای همیشه تاریخ، برای مبارزه و جنگیدن علیه ربا و رباخوار است. تا اینکه ریشه این منکر کننده گردد و فسادش بر چیده شود. پس بر همه جمعیت‌های مومن مستضعف لازم است که در همه کوششها با مالها و حالها، وارد جنگ سخت و دامنه‌دار و همیشگی ضد رباخواران گردند تا ربا و رباخوار را نبود کنند:

﴿وَلَوْ لَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَإِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ﴾^۱

و اگر جلوگیری خدا برخی از مردم را به وسیله برخی دیگر نبود، زمین (و زمینۀ تکلیف) همواره تباه می‌گردید، لیکن خدا نسبت به جهانیان کانون فضیلت است.

و چون آنان از جنگندگان ضد خدایند پس آیه محاربه آنان را فرا می‌گیرد:

«إِنَّمَا جَزَاءُ الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا أَنْ يُقَتَّلُوا أَوْ يُصَلَّبُوا أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ مِنْ خِلَافٍ أَوْ يُنْفَوْا مِنَ الْأَرْضِ...»

سزای کسانی که با (ربانیت) خدا و (با رسالت) پیامبرش می‌جنگند، و در زمین به افساد می‌کوشند، جز این نیست که پیایی کشته شوند، یا بر دار آویخته گردند، یا دست‌ها و پاهایشان در خلاف جهت یکدیگر بریده شود، یا از سرزمین (شان به گونه‌ای متناسب با گناهشان) رانده شوند.

و کمترین مجازات رباخوار این که اصرار بر آن دارند، نفی از زمین و تبعید آنان می‌باشد، تا دستان فساد و فساد کننده آنان از زمین تکلیف اجتماع سالم و مسلمانان قطع گردد.

توبه از ربا و صرف نظر از سود

«وَإِنْ تَبِمْتُمْ» - و اگر توبه کردید - از اصل ربا و از باقیمانده آن در نزد خودتان و یا در نزد مدیونان و خودتان را از ربا پاک کردید ﴿فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ - پس سرمایه شما از آن شماست - فقط سرمایه شما از آن شماست نه زیادی که عین مال ربا و یا بدل آن باشد.

در اینجا مقصود از ﴿رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ فقط سرمایه‌های نخستین است که از ربا و از حرامهای دیگر نمی‌باشد پس کسانی که ربای چندین برابر می‌خورند، ربا بر روی ربا می‌گیرند چنانکه بر روی سرمایه‌هایشان می‌گیرند، برای همه اینان فقط سرمایه نخست، به شرط توبه می‌باشد. و اما برای کسی که توبه نکرده و نصیبی ندارد، حتی سرمایه‌اش را مالک نمی‌گردد زیرا از ربایی که بیشتر خورده به حساب می‌آید و مال ربایی یا: ۱- مصرف شده و از بین رفته ۲- مقداری از عین و یا بدل آن در دست ربا خوار مانده است ۳- مقداری از عین و یا بدل آن در دست مدیونها مانده است اگر ربا خوار توبه کند فقط سرمایه نخست پیش از ربا را مالک می‌گردد و باقیمانده راحتی اگر در دست مدیونها باشد باید، بگیرد و به صاحبانشان برگرداند و خدا به جهت توبه‌اش گناهانش را می‌بخشد و فقط

گناه و رباخواری گذشته اش به جهت توبه اش بخشیده می شود. ولكن باقی مانده مال را باید، برگرداند و این بخشیده نمی باشد، ﴿... فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ سرمایه هایتان برای خودتان هست نه ستمی می کنید و نه ستمی می بینید

در گرفتن باقی مانده از ربا و در تصرف آن ﴿وَلَا تَظْلُمُونَ﴾ و نه ستمی می بیند ﴿رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ از شما گرفته نمی شود و رؤوس اموال فقط مالهای حلالی است که سرمایه ربا قرار گرفته نه مالهای حرام از ربا و یا غیر ربا که سرمایه ربا شده است پس اگر سرمایه اولی را از ربا بدست آورد، آن را مالک نمی گردد چنانکه سود ربایی را مالک نمی گردد و این سرمایه حرام، مال صاحبش می باشد و از ربا خوار به خاطر توبه اش فقط مقداری از مال ربایی که مصرف کرده بخشیده می شود و اگر سرمایه نخست از مال حلال خودش بوده، آن به عوض مال ربایی که مصرف کرده از او گرفته نمی شود، تا اینکه توبه مشکل نباشد و راه توبه بسته نگردد.

و خلاصه سخن از آیات ربا این است که کسی که توبه نکند بخشیده نمی شود و بر او لازم است که هر چه گرفته برگرداند گرچه از سرمایه اش زیادتر باشد و اما کسی که به طور کلی از ربا توبه کرده است، گناه گذشته و مصرف گذشته مال ربایی بخشیده می شود و آنچه باقی مانده یا عین آن و یا بدلش را به صاحبانش برگرداند.

مقصود از لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ

﴿لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾ - نه ستمی می کنید و نه ستمی می بینید - اگر ربا خوار تحت فشار قرار گیرد که هر چه را گرفته برگرداند گرچه آنها تلف شده باشند، توبه او عبث خواهد بود زیرا توبه انتقال رباخوار از خوردن مال به باطل که مشقتی ندارد به نابودی اقتصادش که مشقت بار است. پس سخن خدای بزرگ ﴿لَهُ مَا سَلَفَ﴾ - ﴿فَلَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ بخشش و گذشت از توبه کننده نسبت به ربای گذشته می باشد که اصل آن و بدلش باقی نیست.

اگر بخشیده نشود زندگی برای او مرگ خواهد بود و مقصود از ﴿لَا تَظْلُمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾ وسط دو امر می باشد نه همه آنچه را که گرفته چه مصرف کرده باشد و یا مصرف نکرده باشد مال اوست و نه اینکه هر آنچه گرفته چه مصرف کرده و یا باقی است، باید برگرداند. و همانا باقی مانده از ربا را باید برگرداند و به مقدار سرمایه نخستین برای اوست و این وسط و بینین دو امر است ۱- برگرداندن همه اموال ربایی ۲- تصاحب همه می باشد. و وسط آن دو، هر آنچه گذشته و هر آنچه باقی مانده از عین بدل و یا سلف - را باید برگرداند.

و این حکمت ربانی برای تربیت جانهای مومنان به برای و جذب رباگیران به سوی توبه می باشد. چنانکه حکمت و مصلحت بخشش گذشته کافران تازه مسلمان شده جذب آنان به اسلام و تربیت ایشان می باشد:

﴿قُلْ لِّذِينَ كَفَرُوا إِن يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَّا قَدْ سَلَفَ وَإِنْ يَعُودُوا فَقَدْ مَضَتْ سُنَّتُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

به کسانی که کافر شدند بگو: «اگر (از تعدی بر مسلمانان یا از کفرشان) باز ایستند، آنچه (از تعدی یا کفرشان) گذشته است برایشان پوشیده می شود و اگر (بدان) باز گردند، بی گمان سُنَّت (خدا در مورد) پیشینیان، گذشته است.»

و برای این حکمت و مصلحت اسلام مثالهای دیگری هست، همانند واجب شدن صدقه ها و نفقه ها و واجب بودن تجهیز مرده بدون ثواب و مزد و اصلاح مالهای یتیمان زیرا ثروتمند در باب یتیمان باید استعفاف و عفت بجوید و از مال یتیم استفاده نکند و نیز نصیبی از زکات برای تألیف و جذب قلبهایی، همین حکمت و مصلحت جذب و تربیت اسلامی را دارد. وانگهی ﴿لَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ حتی اگر مفهوم هم نداشته باشد مالهای غیر از سرمایه بر رباخواری حرام است زیرا قاعده و ضابطه، حرام بودن ریاست. مگر مقداری که از مال ربایی استثناء شده است. و لکن این جمله مفهوم دارد چونکه استثنای از مالهای ربایی است ﴿لَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ فقط سرمایه نخستین، شما رباخواران از آن شماس و این ثواب و

مزد توبه شما می‌باشد و باید باقیمانده مالهای ربایی را به صاحبانشان برگردانید. پس ﴿لَكُمْ رُءُوسُ أَمْوَالِكُمْ﴾ مفهوم دارد، چگونه مفهوم نداشته باشد در حالیکه مفهوم آن در نزد هر اهل فهمی، مفهوم می‌باشد. مگر اینکه قرینه‌ای بر نقض مفهوم در کار باشد. چنانکه در آیه ﴿لَا تَأْكُلُوا الرِّبَا أَضْعَافًا مُّضَاعَفَةً﴾^۱ - چندین برابر ربا نخورید - مفهومش این که کمتر از آن، اشکال ندارد، مردود است زیرا در زمان نزول این آیه مردم چندین برابر ربا می‌گرفته‌اند این آیه قله را هدف قرار داده است. وانگهی آیه ربا نازل شده و همه رباها و مفهوم آیه «مضاعفه» را نهی کرده است:

مهلت به بدهکار و ارزش صدقه

وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿۲۸۰﴾

واگر (بدهکاری) تنگدست باشد، تا (هنگام) گشایش مهلتی (برایش مقرر) است و اگر بدانید، بخشیدن آن برایتان بهتر است.

مهلت به مفلس

﴿كَانَ﴾ در اینجا تامه است، تا این ضابطه را برای مدیونهای تنگدست به طور کامل بیان کند و چه مدیونان، قرض ربایی و یا قرض الحسنه گرفته باشند و یا مدیون به غیر ربا و یا قرض باشند. مهلت تا هنگام گشایش برای کسی که دین ربایی دارد بهتر و سزاوارتر می‌باشد، زیرا او مالهای ربایی را، بدون مقابل و عوض پرداخته است: ﴿وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ

۱. آل عمران ۱۳۰/۳.

لَكُمْ» - و اگر بدانید بخشیدن آن، برایتان بهتر است - بخشیدن سرمایه‌هایتان برای شما بهتر است، به ویژه در زمینه ربا، زیرا به اندازه سرمایه‌هایتان به عنوان ربا و غیر ربا، گرفته‌اید بنابراین «هو خیر لکم» بخشیدن ربا و قرض برای شما بهتر است ﴿إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ - اگر بدانید - اگر پاداش صدقه دهندگان را پیش خدا بدانید.

و ﴿إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ - اگر بدانید - خودتان بدانید که مدیون تنگدست می‌باشد^۱ و یا ادعای او را در تنگدستی تصدیق کنید، چونکه او را صادق و غیر متهم می‌دانید. و تصدق و صدقه دادن - نیز - انواعی دارد: ۱- صدقه و بخشش اصل مال ۲- بخشش بعضی از مال ۳- و یا مهلت دادن برای زمان خاص که دین‌هایش را بپردازد. ۴- و یا پرداختهای مدیون ربایی و یا قرض الحسنه و یا ... برای مدت طولانی قسط بندی گردد و یا هرگونه ارفاق دیگری که به او داده شود.

مهلت تا زمان گشایش

پس هنگامی که می‌دانید مدیون در یُسْر و گشایش است و ادعای تنگدستی می‌کند، پس او ظالم است و نباید او را بخشید و هنگامیکه نمی‌دانید که آیا راست می‌گوید و یا نه به او مهلت بدهید و به دقت منتظر باشید تا حالش را دریابید که آیا در یُسْر و گشایش و یا در عُسْر و تنگناست و هر کدام حالی دارد.^۲

۱. چنان‌که در نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۴۶؛ از الکافی، از ابی‌عبدالله (ع) روایت شده است که فرمود: «... اگر می‌دانید که مدیون در تنگناست، پس به او از مال‌تان صدقه بدهید. این برای او بهتر است.»

۲. همان؛ از الکافی، از ابو محمد نقل کرده است: «مردی از امام رضا (ع) پرسید و من شنیدم که می‌گفت: "فدایت شوم، خدای بزرگ می‌فرماید: ﴿وَإِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ﴾ از این مهلت به من خبر بده. آیا حلدی دارد؟ مردی که مال‌اش گرفته شده و بر اهل‌اش صرف شده، نه مال غایبی دارد که منتظر بماند تا بیاید و نه از کسی طلبی دارد تا آن را بگیرد و گشایش بیابد و راه به جایی نمی‌برد، آیا به او مهلت داده می‌شود؟" فرمود: "بله. اگر در راه خدا اتفاق کرده، مدتی به او مهلت داده می‌شود تا خبرش به امام برسد و از سهم غارمین و زیان‌دیده‌ها و قرض‌داران، دین او ادا شود و اگر آن را در راه معصیت اتفاق کرده، چیزی

پس در اینجا یک واجبی هست و آن ﴿فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ﴾ - مهلت تا هنگام گشایش - برای کسی که ﴿كَانَ ذُو عُسْرَةٍ﴾ - در تنگناست - و یک مستحبی است و آن ﴿وَأَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ - اگر بدانید صدقه دادن و بخشیدن برای شما بهتر است - و هنگامیکه بخشیدن اصل سرمایه راجح و مستحب باشد، بخشش بعضی از آن و یا مهلت برای پرداخت آن در زمانی خاصی بهتر است. زیرا او به سرمایه‌اش نیفزوده است.^۱

ذو عسره کیست؟

﴿ذُو عُسْرَةٍ﴾ - تنگدست - هرکسی است که از ادای دینش ناتوان می‌باشد، گرچه نیازهای واجب خود و اهلس را داشته باشد. پس براو لازم نیست خانه و مرکب و یا لباسهایش و یا ... نیازهای معمولی عادلانه‌اش را بفروشد بارخدا یا مگر اینکه آنها را از اصل دین به دست آورده باشد. به خصوص زمانی که قرض گرفته و چیز دیگری ندارد که با آنها دینش را بپردازد.

برای او به عهدۀ امام علیه السلام نیست. گفت: "اگر او نمی‌داند که در راه طاعت یا معصیت خدا مصرف کرده، تکلیف چیست؟" فرمود: "باید سعی کند تا بداند در چه راهی مصرف کرده و پس از آن وظیفه‌اش را در رد مال‌اش انجام می‌دهد." می‌گویم: انتظار رسیدن خبر او به امام پس از عسر کامل اوست و اگر امید دارد به گشایش برسد، نباید خبر او به امام برسد، مگر اینکه صاحب دین او را مجبور کند و او از امام بگیرد، ولی باید پس از گشایش، آن مال را به بیت‌المال برگرداند.

۱. همان ؛ از الکافی روایت صحیح حلبی، از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «از امام علیه السلام سوال شده که مردی تا زمان ویژه‌ای دینی دارد، پس طلبکارش می‌آید و می‌گوید: مقداری از دین را به نقد بپرداز و بقیه را می‌بخشم و یا بگوید مقداری نقد به من بپرداز و برای بقیه زمان ویژه دیگری تعیین کند. [این چگونه است؟] فرمود: "و این اشکالی ندارد؛ زیرا او بر مال خود نیافزوده و خدای بزرگ فرموده است: ﴿فَلَكُمْ رُؤُسُ أَمْوَالِكُمْ لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ﴾.".

مقصود از میسر چیست؟

و ﴿مَيْسَرَةً﴾ - آسانی - وزمان آسانی و مکان آسانی است که در این حال می‌تواند همه دین و یا برخی از آن را بپردازد. پس جایز نیست که مدیون را در حال عسر، وادار به پرداخت دینش کرد. و سخن قساوت بار و زشتی به او داد تاچه رسد که به زندان افکنده گردد و یا کتک و شبیه آن بر او واقع گردد بلکه فقط ﴿نَظَرَةً إِلَى مَيْسَرَةٍ﴾ - تاهنگام گشایش به او مهلت داده شود - و یا اگر صاحب دین توان دارد، به او صدقه بدهد یعنی دینش را ببخشد. و از موارد یسر این است که، خبرش به امام برسد و امام از سهم غارمین و زیان دیده‌ها، دین این مدیون را بپردازد. البته به شرطی که مال را در راه پیروی از خدا و اطاعت او صرف کرده باشد.^۱ و از مصادیق شخص مدیون کوشش بیشتر است، اگر بتواند. پس مقصود از ﴿مَيْسَرَةً﴾ به دست آوردن مال بدون کوشش زیاد نمی‌باشد همانا گشایش و توان ادای دین از مال حاضر و با سعی و کوشش برای به دست آوردن آن می‌باشد و یا گشایش انجام کار دیگری را دارد، مثلاً می‌تواند از کسی دیگر قرض بگیرد و قرض اولش را ادا کند به شرطی که در خودش توان پرداخت قرض در زمان مشخص را داشته باشد و اینکه دین دوم برای او غیر میسور نباشد.

۱. روایت این از امام رضا علیه السلام گذشت و قمی به سند متصل از عائشه نقل کرده است: «پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرمود: "هر زبان‌دیده‌ای که به نزد سرپرستی از سرپرستان اسلامی برود و تنگدستی خودش را برای او ظاهر کند، این فرد تنگدست از دین‌اش رها می‌شود و دین‌اش برعهده سرپرست مسلمانان می‌افتد که از بیت المال بپردازد." و فرمود: "هرکس بر مالی که برعهده کسی دیگر دارد و این فرد دیگر مال را اسراف نکرده یا در معصیت مصرف نکرده است و با این حال در تنگنا قرار گرفته است، صاحب دین باید منتظر بماند تا گیرنده قرض توانمند شود و خدا به او مال روزی کند و او بتواند قرض خود را بپردازد." و فرمود: "هرکس از خودش مالی برجای بگذارد، برای ورثه اوست و هرکس دینی برجای نهد، برعهده من است و برعهده امام است، هرچیزی را که پیامبر صلی الله علیه و آله ضامن شده است."».

عرفی بودن تنگنا و گشایش

پس هریک از ﴿ذُو عُسْرَةٍ﴾ - شخص در تنگنا - و ﴿مَيْسَرَةٍ﴾ - شخص در گشایش - دو امر عرفی خارج از عسر و حرج می باشد زیرا عسر و حرج، از تکالیف شرعی خدایی نمی باشد، پس نباید مدیون در عسر و یا حرج واقع گردد، بار خدایا مگر اینکه قرضش به حق نباشد مثل اینکه از آغاز که قرض می گیرد بداند نمی تواند قرضش را ادا کند زیرا این باطل خوردن است پس آن را ﴿فَنَظِرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ﴾ - مهلت تا گشایش - شامل نمی گردد. زیرا او خودش را با اراده خودش در تنگنا و عسر افکنده است. و آیه فقط موارد دینهای حق را شامل می گردد گرچه قرض غیر ضروری ربایی، غیر صالح می باشد. ولکن آن، دینی است که ادایش ممکن می باشد. پس در آن خوردن مال به باطل وجود ندارد، گرچه ایکال و خوراندن مال به باطل در آن هست ولکن مدیونی که نمی تواند، دینش را ادا کند گرفتن دین برای او اکل مال به باطل می باشد. و از شرایط عسر عذرآور برای مدیون این است که تَبْذِيرُگَر و یا اسراف گر در مالش و یا مال دینی نباشد. زیرا اسراف و تبذیر اختیار، عذرآور نمی باشند. وانگهی تصدق و صدقه دادن اختصاص به اصل مال ندارد گرچه این بهترین صدقه می باشد بلکه از بعضی آن نیز می توان صدقه داد. چنانکه گذشت. و بخشش از چگونگی ادای مشروط قرض، صدقه می باشد. و در افراد تصدق و بخشش تأخیر انداختن زمان ادای دین از زمان خاص است که برای ادا مقرر شده است.

و از مصادیق تصدق و بخشش، مدت دار کردن باز پرداخت دین می باشد، چنانکه پیامبر ﷺ فرموده:

لا يحل دين رجل مسلم فيؤخره إلا كان له بكل يوم صدقة^۱

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۶۹؛ نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۴۶؛ از الکافی، با سند متصل، از ابی عبدالله علیه السلام روایت شده است که فرمود: «روزی پیامبر ﷺ بفرز منبر تشریف برد، حمد و ثنای خدا فرمود و بر پیامبران اش درود فرستاد؛ سپس فرمود: "ای مردم! شما شاهدان به غایبان خبر ببرید، هرکس از شما به فرد در حال عسر مهلت می دهد، مهلت او این گونه باشد که هر روزی مقداری از آن را برگرداند تا تمام شود."

اگر مرد نمی‌تواند دین خود را یکجا ادا کند، در هر روزی صدقه‌ای بدهد. بنابراین صدقه دادن، درجاتی دارد، چنانکه گرفتن ربا و باز پس گرفتن سرمایه با عسر درکات دارد. و این تصدق با درجاتش، کفاره برای کسی می‌باشد که ربا گرفته و تلف کرده است، گرچه با توبه و پایان دادن ربا، بخشیده شده است پس به جای استفاده باطل از ربا، باید به صاحبش از باب پاداش موافق با عملکرد او، صدقه بدهد. و به عنوان ضابطه عمومی ﴿فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ﴾ فقط شامل کسی می‌شود که در آغاز امید داشته دینش را بپردازد ولی پس از آن گرفتار عسر شده است، اما شامل کسی که از آغاز امید به ادای دین نداشته و پس از آن نیز عسر و تنگنایی ادامه یافته نمی‌گردد. و نیز شامل کسی است که مال ربایی را که در غیر راه خدا خرج کرده و یا در حال یُسّر ادعا عُسّر می‌کند نمی‌شود، همچنین شامل عسری که به وسیله تبذیر برو اسراف او و یا باهر چهره دیگر اتراف به وجود آمده است نمی‌گردد.

بقای اعمال و محاسبه در قیامت

وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ ﴿٢٦٤﴾

و بپرهیزید از روزی که در آن سوی خدا باز گردانده می‌شوید سپس هرکس آنچه به دست آورده تماماً به او داده می‌شود، و آنان مورد ستم (هم) قرار نمی‌گیرند.

﴿وَ اتَّقُوا يَوْمًا...﴾ - بپرهیزید از روزی که - در آن جزای کسبتان پرداخته می‌گردد زیرا ﴿تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ﴾ - در آن روز به سوی خدا باز گردانده می‌شوید - چنانکه به هنگام

آن‌گاه امام صادق (ع) فرمود: "وَ إِنْ كَانَ ذُو عُسْرَةٍ فَنَظِرَةٌ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَ أَنْ تَصَدَّقُوا خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ" و این فرد در عسر است. پس صدقه بدهید؛ صدقه مناسب به او بدهید و آن قسط‌بندی است.".

آغاز فریشتان اختیار، قدرت و توان نداشتید، زیرا کوچک بودید و تمکن ذاتی نداشتید، وانگهی خدا شما را قدرتمند و توانمند کرد و شما را مکلف به تکالیفتان کرد ﴿تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ﴾ سپس به سوی خدا باز می‌گردید - چنانکه در نزد او بودید - زیرا در روز مراجعت چیزی جز اعمالتان که پیشایش انجام داده‌اید ندارید ﴿ثُمَّ تُوفَىٰ كُلُّ نَفْسٍ مَّا كَسَبَتْ﴾ - سپس هر نفسی هرکاری را که انجام داده به طور کامل دریافت می‌کند - :

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ وَ عَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾^۱

پس برای آن نفس است هرکار خیری که انجام داده و بر ضرر اوست هر کار بدی را که انجام داده است.

﴿وَهُمْ لَا يَظْلَمُونَ﴾ - به آنان به اندازه نقیر و فتیل، ستم نمی‌گردد.

مبحث ديون و امور ديني

يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى
فَاكْتُبُوهُ ۚ وَلْيَكْتُب بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ
يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ
رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا
أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا
شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ
تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا
الْأُخْرَى وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا تَسْمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ
صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَى أَجَلٍ ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ
وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا ۖ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجْرَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ
فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ
كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفَعَّلُوا فَإِنَّهُ فَسُوقٌ بِكُمْ ۖ وَاتَّقُوا اللَّهَ

وَيَعْلَمُكُمْ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٢٦٧﴾ وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ
وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهَنْ مَقْبُوضَةً فَإِنْ أَتَىٰ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ
الَّذِي أَوْثَقَ أَمْنَهُ وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ
يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ عَنِ اللَّهِ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿٢٦٨﴾ لِلَّهِ مَا فِي
السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فَتَحَ أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفَوْهُ
يُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ
شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٦٩﴾ ءَامِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ
ءَامِنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لَا نَقِرُّقَ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْ
رُّسُلِهِ وَقَالُوا سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ ﴿٢٧٠﴾ لَا
يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا
لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا
حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ
وَاغْفِرْ عَنَّا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ
الْكَافِرِينَ ﴿٢٧١﴾

اعتبار قرار دادها و گواهی بر دین

يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا تَدَايَنْتُمْ بِدِينٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ
وَلْيَكُتَبْ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا
عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكُتَبْ وَلِيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ وَلِيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسَ
مِنْهُ شَيْئًا فَإِن كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْتَطِيعُ أَنْ
يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ وَاسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ فَإِن
لَّمْ يَكُنَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّن تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ أَن تَضِلَّ
إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ إِذَا مَا دُعُوا وَلَا
تَسْمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيرًا أَوْ كَبِيرًا إِلَى أَجَلٍ ذَٰلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ
وَأَقْرَبُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجْرَةً حَاضِرَةً
تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهِدُوا إِذَا
تَبَايَعْتُمْ وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ وَإِنْ تَفَعَّلُوا فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ
وَاتَّقُوا اللَّهَ وَيُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ



هان ای کسانی که ایمان آوردید! هرگاه به وامی تا سررسیدی معین با یکدیگر معامله کردید، آن را بنویسید؛ و باید نویسنده‌ای (صورت معامله را) بر اساس عدالت میانتان بنویسد، و هیچ نویسنده‌ای نباید (در حد امکان و توان) از نوشتن آن - بدان گونه که خدا تعلیمش داده - خودداری کند؛ و کسی که (این) حق بر عهده اوست باید املا کند [بگوید] و او [نویسنده] (همان را) بنویسد، و از خدا - پروردگارش - پروا نماید و از آن چیزی نکاهد؛ پس اگر کسی که حق بر ذمه اوست، سفیه یا ناتوان است یا خود نمی‌تواند املا کند، ولی او باید با (رعایت) عدالت املا نماید، و دو گواه از مردانتان را به گواهی بطلبید؛ پس اگر دو مرد نبودند، مردی را با دو زن، از میان گواهانی که (از آنان) رضایت دارید (گواه بگیرید) که (اگر) یکی از آن دو (زن از خاطرش) گم گشت، زن دیگر وی را یادآوری کند. و چون گواهان احضار شوند، نباید (از گواهی‌شان) خودداری کنند. و از نوشتن (بدهیتان) چه خرد و چه کلان - تا پایان زمان (مقرر)ش - نگران نباشید؛ این خود برای شهادت عادلانه‌تر و استوارتر، و برای اینکه دچار شک نشوید (به احتیاط) نزدیکتر است، مگر آنکه تجارتی حاضر باشد که در میان خودتان انجام می‌دهید، پس بر شما گناهی نیست که آن را بنویسید. و (در هر حال) هر گاه داد و ستدی کردید گواه بگیرید، و هیچ نویسنده و نه گواهی نباید زیان ببیند؛ و اگر چنین کنید، همواره این (خود) فسقی است به وسیله شما (به زیان خودتان و دیگران). و از خدا پروا کنید و خدا (بدین گونه) به شما آموزش می‌دهد و خدا به هر چیزی بسی داناست.

آیه دین طولانی‌ترین آیه در قرآن مجید و ذکر حکیم خداست و طولانی بودن این آیه در زمینه دین، دلیل بر رفیع بودن جایگاه دین برای حفظ اموال است که هدر نرود.

اهمیت مال و دین

زیرا اموال از بهترین وسیله‌ها برای حفظ دین و پیروان آن می‌باشد. مال خودش از نوامیس پنجگانه‌ای است که حفظ آنها لازم است و در این میان مال وسیله حفظ و حراست از چهار ناموس دیگر نیز می‌باشد؛ مال بهترین وسیله حراست از ناموس: ۱- دین ۲- عقل ۳- عرض ۴- و جان است و دین از چهارتا دیگر مهمتر است و آنها، برای حفظ آن به کار می‌روند

و این آیه با بهای سه گانه فقهی دین تجارت و رهن را در بردارد و نقطه اساسی و محوری دین است. و این درس در حقیقت تکمله درسهای پیشین در زمینه تصرفهای مالی سلبی و ایجابی در معاملات ربایی و انفاقهای مجانی بدون عوضش و یا با عوض همانند قرض الحسنه می باشد. این آیه درس یادآوری است برای ساده لوحانی که تصور می کنند، اصل، هدر دادن مالها و محاسبه نکردن و کنترل نکردن آنهاست. در این آیه تاکیدهایی چند، بیانگر کانون محکم و متین، در زمینه تداین و دینهای متقابل هم می باشد

داین و قرض دهنده و یا گیرنده هر کسی که باشد و دین هر نوع دینی که باشد با اینکه مطالبی که در زمینه واجب بودن بذل و بخشش و انفاق و راجع بودن آن بدون منت و اذیت و ریا و حرام بودن تصرف باطل در مال که نحسترینش ربا بود، گذشت در اینجا تاکیدهای دهگانه و یا بیشتر، در حفظ دین از جهت نوشتن، دریافت شهادت و بیان آن آمده است. و اینها دلیل بر اهمیت حفظ مالها از نظر شریعت می باشد تا هدر نرود و اسراف و تبذیر نگردد، چونکه مال در هر حال وسیله برای اصلاح حال، بدون نیرنگ و مکر می باشد. مالها وسیله قیام و برپاشدن زندگی مردم است عاقلان از قرار دادن آنها در اختیار سفیهان، بر حذر شده اند.

﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ الَّتِي جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا وَارْزُقُوهُمْ فِيهَا وَاكْسُوهُمْ وَقُولُوا لَهُمْ قَوْلًا مَعْرُوفًا﴾^۱

و اموالتان را - که آنها را خدا (وسیله) قیام و به پا داشتن (زندگی) شما قرار داده - به سفیهان مدهید، و در آن نیازهایشان را تأمین کنید، و آنان را پوشاک دهید، و با آنان سخنی پسندیده بگویید.

و دستور رسیده است که مال یتیمان، در اختیار آنان قرار نگیرد تا زمانیکه عقل آنان رشد اقتصادی پیدا کند:

﴿وَابْتَلُوا الْيَتَامَى حَتَّىٰ إِذَا بَلَغُوا النِّكَاحَ فَإِنْ آنَسْتُمْ مِنْهُمْ رُشْدًا فَادْفَعُوا إِلَيْهِمْ أَمْوَالَهُمْ...﴾^۱

و یتیمان را بیازمایید تا هنگامی که به (سن) زناشویی رسند؛ پس اگر در ایشان رشدی (اقتصادی) یافتید، اموالشان را به آنان واگذارید.

کسی که در زمینه مال رشید نباشد، سفیه به حساب می آید گرچه در زمینه نکاح بالغ باشد، پس یتیمان در دو بُعد سفیه می باشند و بالغهای غیر رشید در یک زمینه سفیه می باشند و به کسی که رشید نباشد، اجازه تصرف در مال خودش داده نمی شود تا چه رسد که در مال دیگران تصرف کند. و از مصادیق رشد نسبت به مالها گرفتن وثیقه به هنگام دین دین می باشد، تا اینکه با انکار و یا فراموشی و یا مرگ بدون وصیت و یا هر تخلفی در اموال در حالات گوناگون، مالها هدر نروند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا تَدَايَيْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى فَاكْتُبُوهُ...﴾ - هان ای کسانی که ایمان آوردید! هرگاه به وامی تا سررسید معین با یکدیگر معامله کردید، آن را بنویسید - و تداین تعامل و همکاری با دین و قرض می باشد پس شامل ﴿تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ﴾ - مگر آنکه تجارتی حاضر باشد که در میان خودتان انجام می دهید - از این روی این جمله در برابر تداین قرار گرفته است.

تفاوت دین با سایر قراردادها

و چنانکه تداین شامل تجارت حاضره نمی گردد همچنین شامل کالی به کالی: نسیه از دو طرف نمی گردد، از این جهت ﴿تَدَايَيْتُمْ﴾ مقید ﴿بِدَيْنٍ﴾ شده است، زیرا مفرد بودن این کلمه، دلیل بر یگانه بودن دین است در حالی که دین کالی به کالی از دو طرف می باشد و ﴿تَدَايَيْتُمْ﴾ آن را فرا می گیرد. و گاهی فروش عین در برابر دین است که نسیه سلم است و سلم نام دارد و گاهی فروش دین در برابر عین می باشد که سلف می باشد و نام دارد. و از پیامبر اسلام ﷺ روایت شده:

من أسلم فليسلم في كيل معلوم و وزن معلوم إلى أجل معلوم^۱

هرکس ببع سلم انجام می‌دهد پس باید در آن کیل معلوم و وزن معلوم راتا اجل معلوم قرار دهد. و سلف نیز مثل سلم اجل و سررسید معین دارد پس سلم و سلف هردو در نطق و دلالت مطابقی آیه داخل می‌باشند. و تعبیر ﴿تَدَايْتُمْ﴾ به جای «دنتم» به این جهت است که ﴿تَدَايْتُمْ﴾ شامل سلف و سلم می‌گردد و لکن «دنتم» شامل هردو نمی‌گردد و قرض شامل قرض در معاملات در غیر باب بیع می‌گردد و داخل در دلالت ﴿تَدَايْتُمْ﴾ می‌باشد. زیرا مؤمن گاهی قرض می‌دهد و گاهی قرض می‌گیرد و این مداینه است با اینکه در ضمن معامله‌ای نمی‌باشد، گرچه مداینه، شامل مداینه در ضمن معامله دیگری همانند تجارت و اجاره و می‌شود.

لزوم تعیین مدت برای دین

و در اینجا ﴿إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ - تا سر رسید معین - سررسید معین را در هر مداینه و دینی، واجب می‌کند باید دین، زمان معین و سررسید معین داشته باشد نه اینکه هیچ أجلی نداشته باشد و یا اجلس مهمل باشد و یا اجل آن به گیرنده قرض واگذار گردد. زیرا در این مهلت مهمل و نامشخص، مال و حال فاسد می‌گردد. بنابراین تداینی بدون سررسید، معین وجود ندارد چنانکه تداین ورد و بدل کردن دین، بین دو طرف با یک دین است، که یک طرف دین و قرض را می‌دهد و دیگری قرض را می‌گیرد و اگر ﴿أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ در صحت قرض و دین، شرط نبود، ذکرش در آیه مهمل بود و خدا کار مهمل و بیهوده انجام نمیدهد و اگر افزون بر شرط بودن سررسید، نوشتار گواهینامه و شاهد هم شرط نباشد اهمال بر روی اهمال، قرار می‌گیرد. پس تداین فقط تا سررسید معین صحیح می‌باشد و از مصادیق دین و تداین، صدق و مهریه مؤجل و دارای سررسید می‌باشد، گرچه طبیعت صدق تعجیل می‌باشد، چنانکه همه آیات آن، این را بیان می‌کند.

۱. آیات الاحکام، جصاص، ج ۱، ص ۵۷۵؛ این را گروهی از پیشینیان روایت کرده‌اند.

لزوم کتابت دین

و در اینجا ﴿فَاكْتُبُوهُ﴾ - آن را بنویسید - و این نوشتن به طبع برای دو طرف تداین مفید است زیرا اصل دین و مقدار و سر رسید آن را برای داین و دهنده قرض، نگهداری می‌کند و به گیرنده قرض کمک می‌کند که پیش از زمان سر رسید دین نپردازد و از اصل دین چیزی برعهده او نمی‌باشد. بنابراین حقوق هریک از قرض دهنده و گیرنده به وسیله کتابت محفوظ می‌گردد، و بر آن نقص و نقضی وارد نمی‌گردد و پرداخت دین زودتر از سر رسید و دیرتر از آن انجام نمی‌گیرد از پیامبر ﷺ روایت شده است:

ثَلَاثَةٌ يَدْعُونَ اللَّهَ فَلَا يَسْتَجَابُ لَهُمْ ... وَ رَجُلٌ لَهُ عَلَى رَجُلٍ دَيْنٌ وَلَمْ يَشْهَدْ عَلَيْهِ^۱

سه نفر خدا را می‌خوانند و دعا می‌کنند ولی مستجاب نمی‌گردد... و مردی که بر عهده مرد دیگری دینی و قرضی دارد ولی برای آن شاهد نگرفته است.

و آیا نوشتن قرض واجب است چونکه آیه بر آن وارد شده و ده بار و یا بیشتر بر آن تأکید شده است؟ در حالیکه نوشتن فقط برای حفظ حق دین است و ممکن است وثیقه کامل از طرف مدیون کافی باشد و ممکن است از نوشتن موثق تر و محکم‌تر باشد! ولکن صریح آیه که این حکمت را در خود ندارد، این تحمیل را نمی‌پذیرد و انگهی گرچه وثیقه از طرف مدیون کامل و یا کاملتر از کتابت و نوشتن باشد، ولکن برای پس از مرگ مفید نیست زیرا همراه وثیقه سند وجود ندارد. و انگهی فراموش کردن اصل دین و یا مقدار آن و یا سر رسید آن را، هیچ وثیقه‌یی جبران نمی‌کند. از این روی نص و صریح آیه عدّه و عدّه برای حفاظت

۱. آیات الاحکام، جصاص، ج ۱، ص ۵۷۲؛ به‌گونه مرفوع از پیامبر ﷺ نقل کرده است و صدر و آغاز آن چنین است: «مردی، همسر بد اخلاقی داشت و او را طلاق نداد و مردی مال خود را به فرد سفیهی داد، درحالی‌که خدا فرموده است: ﴿وَلَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ﴾ (نساء ۵/۴)؛ و اموالتان را به سفیهان ندهید». و در همان مدرک، جریر، از ضحاک نقل کرده است: «اگر حق او از بین برود، جبران نمی‌شود و اگر بر آن حق دعا کند، پاسخ داده نمی‌شود؛ زیرا او حق خدا و دستور خدا را ترک کرده است».

از دین در پیش و پس از مرگ فراهم کرده و بیان کرده است. ولكن ﴿فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي اؤْتُمِنَ أَمَانَتَهُ...﴾ - پس اگر بعضی بعضی دیگر را امین دانست، باید امانتش را (به او) باز پس دهد. - برهان بر کفایت وثیقه کامل می‌باشد. ولكن این وثیقه برای زمان زندگی و در یادها ماندن قرض و مقدار و سررسیدن آن می‌باشد، بار خدایا مگر اینکه دین در ذهن مدیون بماند و به هنگام مرگ به وارثان منتقل کند.

عدالتِ کاتبِ دین

﴿فَاكْتُبُوهُ وَ لِيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ بِالْعَدْلِ...﴾ - آن را بنویسید؛ و باید نویسنده‌ای (صورت معامله را) براساس عدالت میانتان بنویسید - ﴿فَاكْتُبُوهُ﴾ دستور به هردوی دهنده قرض و گیرنده قرض می‌باشد، که اولی هرآنچه که به نفع اوست در یادداشت‌نامه خودش بنویسد و دومی هر آنچه علیه او می‌باشد در یادداشت‌نامه خودش بنویسد و انگهی ﴿وَلِيَكْتُبَ بَيْنَكُمْ كَاتِبٌ بِالْعَدْلِ﴾ نویسنده عادل مقررات دین مشترک بین دو طرف قرض را عادلانه بنویسد که هیچگونه احتمال باطل کردن حق در آن در هیچ زمان و حالی راه نداشته باشد.

پس واجب است که آن ﴿الْعَدْلُ﴾ حق هردو طرف را حفاظت کند و هر گونه احتمال باطل شدن حق را رد کند. پس باید نویسنده عادل، در نوشتن عادلانه، فقیه باشد ﴿وَلَا يَأْبَ كَاتِبٌ أَنْ يَكْتُبَ كَمَا عَلَّمَهُ اللَّهُ فَلْيَكْتُبْ﴾ - و هیچ نویسنده‌ای نباید (در حد امکان و توان) از نوشتن آن، بدان گونه که خدا تعلیمش داده - خودداری کند؛ و خدای بزرگ نوشتن عادلانه را به نویسنده عادل که حافظ حقوق دو طرف قرض می‌باشد به نویسنده قرض، تعلیم داده است.

نوشتن برای صاحبان قرض واجب عینی است و برای نویسنده دیگر واجب کفایی است بنابراین می‌تواند برای نوشتن قرض، از صاحبان آن پول دریافت کند. چنانکه در دیگر کسبها و تجارتها و کارها چنین می‌باشد، زیرا دریافت نکردن مزد نمی‌باشد در واجب کفایی لازم نیست.

مراعات عدالت در تنظیم سند

وانگهی ﴿وَلْيُمْلِلِ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ﴾ - وکسی که (این) حق برعهده اوست باید املا کند [بگوید] و او [نویسنده] (همان را) بنویسد - وکسی که حق برعهده‌ی اوست گیرنده قرض است که باید به نویسنده بگوید و او بنویسد ﴿وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا﴾ واز خدا - پروردگارش - پروا نماید واز آن چیزی نکاهد؛ نه از اصل دین و نه چگونگی و سررسیدش، چیزی فرو گزار نکند پس اصل واجب در نوشتن دوم به وسیله نویسنده، دیکته از جانب مدیون است که باید برحقی که برعهده‌ی اوست اقرار کند. مقدار و شرط و سررسید آن را بیان کند تا از غبن و ضرر در امان باشد، زیرا درصورت دیکته، دهنده قرض ترس از افزایش مقدار دین در نوشتار و یا نزدیک کردن سررسید پرداخت و نیز ترس نوشتن شرایطی به نفع او وجود دارد که اگر اینها پیش آید، مدیون در جایگاه ضعف قرار می‌گیرد و توان معارضه با «داین» و دفاع از حق خودش را نخواهد داشت. ولكن ﴿وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا يَبْخَسْ مِنْهُ شَيْئًا...﴾ - باید از پروردگارش پروا کند و از آن چیزی نکاهد - .

ولایت ولی بر معاملات سفیه و ضعیف

﴿فَإِنْ كَانَ الَّذِي عَلَيْهِ الْحَقُّ سَفِيهًا أَوْ ضَعِيفًا أَوْ لَا يَسْطِيعُ أَنْ يُمِلَّ هُوَ فَلْيُمْلِلْ وَلِيُّهُ بِالْعَدْلِ﴾ - پس اگر کسی که حق بر ذمه‌ی اوست، سفیه یا ناتوان است یا خود نمی‌تواند املا کند، ولی او باید با «رعایت» عدالت املا نماید - .
﴿وَلِيُّهُ﴾ - ولی او - دلیل براین است که، گیرنده قرض با اذن ولی خودش قرض گرفته است پس باید ولی او، دیکته کند. پس شخص سفیهی که عقل سبک دارد و نیز شخص ضعیفی که همت کم و سبک و یا شناخت کمی در زمینه دیکته دارد چونکه سن کم و یا جنون و یا... دارد، نیازمند به امضای عادلانه سرپرست خویش می‌باشد.

و همچنین کسی را که نمی‌تواند امضا کند یا به جهت اینکه نوشتن نمی‌داند و یا مریض است همانند کسی که گنگ می‌باشد و یا زبانش گرفته است این هم نیازمند به امضای عادلانه و لی خودش می‌باشد. پس املاء و دیکته لازم است یا باید خود مدیون انجام بدهد و یا در صورت ناتوانی او سرپرست او انجام دهد.

لزوم شاهد در دیون

«اسْتَشْهِدُوا شَهِيدَيْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ...» - و دو گواه از مردانتان را به گواهی بطلبید - گرچه این شهادت در صورتی که سرپرست گیرنده قرض، امضای عادلانه می‌کند تا اطمینان به دیکته کامل گردد، مهمتر و استوارتر است. ولكن «ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَأَقْوَمُ لِلشَّهَادَةِ وَأَدْنَىٰ أَلَّا تَرْتَابُوا إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً...» - این خود برای شهادت عادلانه‌تر و استوارتر و برای اینکه دچار شک نشوید (به احتیاط) نزدیکتر است - لزوم شهادت را به هر تدابیری تعمیم می‌دهد. وانگهی «مِنْ رِجَالِكُمْ» - ایمان را در این شهادت شرط می‌کند و «مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ» - از میان گواهانی که (از آنان) رضایت دارید - ثقه و اطمینان را که فراگیرتر از عدالت است در این شهادت، شرط می‌کند.

تساوی شهادت دو زن با یک مرد

«فَإِنْ لَمْ يَكُونَا رَجُلَيْنِ فَرَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ» - پس اگر دو مرد نبودند، مردی را با دوزن، از میان گواهانی که (از آنان) رضایت دارید (گواه بگیرید) - و این نص، شهادت را به دو مرد مورد رضایت، اختصاص می‌دهد، و پس از آن به «رَجُلٌ وَامْرَأَتَانِ» - یک مرد و دو زن - و اما به «أربع نساء» - چهار زن - و نه ... زیرا یگانه بودن بدل، دلیل بر اختصاص بدل به چیزی است که به همان اختصاص یافته است و ظاهر این است که یک سوگند از یک شاهد و یا دو سوگند از دو شاهد کفایت نمی‌کند زیرا آیه شهادت را در دو مرد و یا یک مرد و دو زن منحصر کرده است .

وانگهی سوگند، شاهد نیست وزمانی که شهادت زنان پذیرفته نگردد، پس سوگند آنان به طریق اولی پذیرفته نیست وروایتی که می گوید سوگند پذیرفته است، مردود می باشد زیرا مخالف آیه می باشد.

فلسفه تعدد گواهان

﴿أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾ - که (اگر) یکی از آن دو (زن از خاطرش) کم گشت، زن دیگری را یادآوری کند - آیا «ضلال» در اینجا نسیان و فراموشی است؟ در حالی که زن فراموش کارتر از مرد نمی باشد و حضور ذهن مرد بیشتر از زن نیست! وانگهی ضلال گاهی در مقابل نسیان قرار می گیرد:

﴿لَا يَضِلُّ رَبِّي وَلَا يَنسَى﴾^۱

پروردگارم نه گمراه می شود و نه فراموش می کند.

ضلال در این آیه غیر از نسیان است و فراموشی مناسب با ﴿مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ﴾ - از میان گواهانی که (از آنان) رضایت دارید - نیست! ممکن است ضلال در اینجا به معنای نسیان و عصیان فراموشی و گناه باشد، زیرا زن فراموش کارتر از مرد و معصیت کارتر از مرد می باشد، گرچه زن ﴿مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ﴾ می باشد. پس هرگاه زن دوم با زن اول ضمیمه گردد، یکی به دیگر تذکر می دهد فراموشی و یا عصیان او را به او یادآوری می کند، پس همانند و در حد یک مرد می گردند که ﴿مِمَّنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشُّهَدَاءِ﴾ و مذکر و مرد بودن شاهد دیگر، جایز نمی باشد مگر در جایی که دو تا زن شاهد باشند، زیرا آن دو، دو تا بدل از یک مرد می باشند پس گویا مرد، خودش را یادآوری می کند.

وانگهی اسباب فراموشی و یا تظاهر به آن در زنان، چند تاست، و همه آنها را ﴿أَنْ تَضِلَّ﴾ شامل می‌گردد همانند کمبود خبره‌گی و آگاهی به موضوع تعامل و همکاری که باعث می‌گردد همه زندگی او مفید نباشد و عقل او نیز وضوح و روشنی کامل ندارد، تا او بتواند به هنگام نیاز شهادت بدهد، پس باید از زن دیگری کمک بگیرد تا به هنگام فراموشی یادآوری کند و به هنگام معصیت از معصیت باز بدارد و دو تازن، با همکاری در باب شهادت به اندازه یک مرد در می‌آیند و انفعال عقلی زن و اثر پذیری او بیشتر از مرد می‌باشد، زیرا این خصلت در زن، زمینه مادری برای طفلان ضعیف می‌باشد تا بانوان به فریاد کودکان برسند و نیازهای آنان را برآورند و این از فضل و مهربانی پروردگار برمادران و کودکان در راستای تربیت صالح و زندگی بخش می‌باشد. در حالی که شهادت نیاز به دوری از همه انفعالات و اثرها دارد، از این جهت در شهادت بانوان باید دو نفر باشند تا از تحت تأثیر عاطفه‌ها قرار گرفتن، در امان بمانند و برآنها چیره گردند و بدین جهت بر نوشتن و شهادت تاکید شده است:

لزوم ادای شهادت

﴿وَلَا يَأْبَ الشُّهَدَاءُ﴾ - و چون گواهان احضار شوند، نباید (از گواهی شان) خودداری کنند - در آغاز باید شهادت را تلقی و دریافت کنند و به هنگام درخواست از آنان، شهادت را القاء و بیان کنند پس چنانکه نوشتن عادلانه قرض و دین بر صاحبان آن واجب کفایی است و لکن القاء و بیان آن عینی می‌باشد.

امر به کتابت دیون کوچک و بزرگ

﴿وَلَا تَسْمُوا أَنْ تَكْتُبُوهُ صَغِيراً أَوْ كَبِيراً إِلَىٰ أَجَلِهِ﴾ - واز نوشتن (بدهیتان) چه خرد و چه کلان - تا پایان زمان (مقرر) ش - نگران نباشید؛ پس دین کوچک و بزرگ در واجب بودن نوشتن و شاهد گرفتن مساوی می‌باشند. ﴿ذَلِكُمْ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَقْوَمٌ لِلشَّهَادَةِ وَ أَدْنَىٰ أَلَّا

تَرْتَابُوا ﴿ - این خود برای شهادت عادلانه تر و استوارتر و برای اینکه دچار شک نشوید (به احتیاط) نزدیکتر است .

﴿ذَلِكُمْ﴾ نوشتار هر یک از دو طرف قرض آن را در یادداشت‌نامه خود و نوشتن عادلانه نویسنده عادل دیگر و شهادت - عادلانه‌تر در نزد خداست و استوارتر برای شهادت می‌باشد و هریک از نوشتن و شهادت دقیق خودش را تأیید می‌کند و شک را از اصل و ملحقات آن می‌زداید و اگر شکی در کار نبود، نیازی به نوشتن و شهادت نبود مگر اینکه نوشتن برای حفظ دین به وسیله مرگ مدیون لازم می‌باشد. و همه اینها ﴿إِذَا تَدَانَيْتُمْ بِدَيْنٍ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى﴾ - هرگاه به وامی تا سررسیدی معین با یکدیگر معامله کردید - ﴿إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ فَلَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَلَّا تَكْتُبُوهَا وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ...﴾ - مگر اینکه تجارتی باشد که در میان خودتان انجام می‌دهید پس بر شما گناهی نیست که آن را ننویسید و (در هر حال) هرگاه داد و ستدی کردید گواه بگیرید - .

پس در ﴿تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ﴾ - در تجارتی که در میان خودتان انجام می‌دهید - کتابت لازم نیست و همانا شهادت لازم می‌باشد و این مقتضای امر است: ﴿وَأَشْهَدُوا إِذَا تَبَايَعْتُمْ﴾ - هرگاه داد و ستدی کردید گواه بگیرید - و به طبع شهادت در تجارت بزرگ لازم است تا شک پیش نیاید و هیچکدام از دو طرف معامله اصل آن را منکر نگردند و تسلیم و تحویل و یا تسلّم و پذیرفتن آن را انکار نکنند.

و «تجارة» خبر برای مداینه است که از «تدانیتم» استفاده شده است و لکن تجارت حاضره مداینه نمی‌باشد تا از آن استثناء گردد، و همانان ﴿إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً حَاضِرَةً...﴾ استثنای منقطع می‌باشد که حکم نوشتن و شهادت را در غیر مداینه - دین طرفینی - قطع می‌کند و می‌گوید که کتابت و شهادت در هرمداینه‌یی لازم نیست، مگر اینکه در ضمن معامله دیگر و یا در ضمن قرضی باشد.

لزوم مصونیت کاتب و شاهد

پس نوشتن و شهادت در هر حال فقط برای حفظ حقوق و مالهاست بنابراین ﴿وَلَا يُضَارَّ كَاتِبٌ وَلَا شَهِيدٌ﴾ - و نه هیچ نویسنده و نه گواهی نباید زیان ببیند - و ممکن است مقصود از ﴿لَا يُضَارَّ﴾ فاعل و مفعول - هردو - باشد، زیرا نویسنده و شاهد را از ضرر رساندن به کسی که نامه برای او یا علیه او نوشته می شود نهی می کند. چنانکه دو طرف دین و معامله را از ضرر رساندن به نویسنده و یا شاهد، نهی می کند ﴿وَإِنْ تَعْلُوا﴾ مضارّه از هریک از دو طرف انجام گیرد ﴿فَإِنَّهُ فُسُوقٌ بِكُمْ﴾ خروج شما از طاعت خدا به طرف معصیت می باشد. و مضاره در اینجا شامل ضرر رسانی مادی، معنوی و عملی می گردد پس در این زمینه امین و بسی در امنیت - مضاره نیست و مصالح مسلمانان در این زمینه با کتابت و شهادت حفظ می گردد.

پیوستگی علم و تقوا

﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ - و از خدا پروا کنید و خدا (بدین گونه) به شما آموزش می دهد و خدا به هر چیزی بسی داناست - بی شک علم حق، چیزی است که خدا آن را به ما تعلیم می دهد چنانکه طغیان بر خدا برجهل و نادانی ما می افزاید گرچه ﴿يَعْلَمُكُمْ﴾ خدا به آموزش می دهد - عطف بر ﴿وَاتَّقُوا اللَّهَ﴾ - از خدا پروا کنید - می باشد نه این که فرع بر آن باشد. با این حال شبیه فرع است زیرا تعلیم خدا را به پروای از خدا مرتبط می کند چنانکه خدا فرموده است:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا وَيُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱

هان ای کسانی که ایمان آوردید! اگر از خدا پروا بدارید برای شما (نیروی در) جداسازی (حق از باطل) قرار می‌دهد، و بدیهاتان را از شما جبران می‌کند، و برای شما پوشش می‌نهد، و خدا دارنده فضل بزرگ است.

پیامبر ﷺ فرموده است:

مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلْمٌ وَرَثَهُ عِلْمٌ مَالِهِ يَعْلَمُ^۱

هر کس به دانسته خودش عمل کند این عمل بر دانش او می‌افزاید. ممکن است و او، در اینجا حالیه باشد ﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ﴾ - از خدا پروا کنید - در حالیکه ﴿يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾ - خدا به شما تعلیم می‌دهد - در آموزش خدا از او پروا کنید و تظاهر به جهل و نادانی نکنید و با خدا مخالفت نکنید.

و ممکن است او برای استیناف باشد ﴿وَ اتَّقُوا اللَّهَ﴾ - پروای خدا پیشه کنید - و در هر حال ﴿يُعَلِّمُكُمُ اللَّهُ﴾ چه شما از او پروا بکنید و یا نکنید. ولکن تقوا بر علم و فرقان شما می‌افزاید. پس چون خدا تقوا را به شما آموخته است پس از او پروا کنید و به جهت تقوای شما بر علم شما می‌افزاید و چون تقوای خدا بدون علم به شریعت خدا ممکن نمی‌باشد پس تقوای خدا بر علم ما به خدا و به اسرار پنهان اصول و فروع شریعت خدا می‌افزاید. نه اینکه اینها تعلیم به آنها را برای ما بیاغازد:

﴿وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مِنْ أَمْرِهِ يُسْرًا * ذَلِكَ أَمْرُ اللَّهِ أَنْزَلَهُ إِلَيْكُمْ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَكْفُرْ عَنْهُ سَيِّئَاتِهِ وَ يُعْظِمَ لَهُ أَجْرًا^۱﴾

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۷۲؛ ابونعیم در الحلیه از انس نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «...». در همان مدرک، ترمذی، از یزید بن سلمه نقل کرده است: «به پیامبر ﷺ گفتم: "از شما روایات زیادی شنیده‌ام. می‌ترسم آنها را فراموش کنم. پس به من حدیثی بفرما که جامع همه آنها باشد." فرمود: "به اندازه دانش خودت به خدا از او پروا کن."». و در همان مدرک، طبرانی در الاوسط، از جابر نقل کرده است که پیامبر ﷺ فرمود: «از معادن تقوا این است که بر دانش خویش بیافزایی و نقصان و تقصیر تو این است که بر دانش خودت نیافزایی و همانا مرد در صورتی که از علم خودش نفع اندک ببرد، زهد می‌ورزد.»

و هر کس از خدا پروا بدارد خدا برایش از کارش آسانی ای می‌نهد. * این است فرمان خدا که آن را سویتان فرستاده است. و هر کس از خدا پروا بدارد، بدی‌های کوچکش را از او بزداید، و پاداشش را بزرگ گرداند.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ وَيَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾^۲

هان ای کسانی که ایمان آوردید! از خدا پروا بدارید، و به پیامبر او بگروید تا (خدا) از رحمت خویش شما را دو (بهره) کفالت‌کننده عطا کند، و برای شما نوری قرار دهد (که) به وسیله آن راه سپرید، و (خطاهایتان را) برایتان ببوشاند، و خدا بسی پوشندل رحمتگر بر ویژگان است.

﴿أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ﴾^۳

پس آیا کسی که خدا سینه‌اش را برای (پذیرش) اسلام گشوده، پس او (هم) بر نوری از پروردگارش سلطه و سیطره دارد (همانند فردی تاریک‌دل است)؟

بنابراین تقوای خدا با علم به شریعت خدا آغاز می‌گردد و پس از آن مرحله عمل به آن علم می‌باشد و به وسیله عمل به آن دانش خدا برای ما فرقان ونور و آسانی قرار می‌دهد و سینه‌های ما را برای اسلام گسترش می‌دهد!

وثیقه و امانت در معاملات

۱. طلاق ۴۵/۶۵.

۲. حدید ۲۸/۵۷.

۳. زمر ۲۲/۳۹.

وَإِنْ كُنْتُمْ عَلَىٰ سَفَرٍ وَلَمْ تَجِدُوا كَاتِبًا فَرِهْنَ مَقْبُوضَةً فَإِنْ أَتَىٰ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُوتِيَ مَقْبُوضَتَهُ وَلِيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ ﴿٢٨٣﴾

و اگر بر حال سفری بودید و گواهی نیافتید، پس گروهی (وثیقه) دریافت شده (بایسته است) پس اگر بعضی بعض دیگر را امین دانست باید امانتش را (به او) باز پس دهد، و از خدا - پروردگارش - به راستی بهره‌زد و گواهی را کتمان نکنید، و هر که آن را کتمان کند او بی گمان قلبش گناهکار است و خدا به آنچه می‌کنید داناست.

اهمیت رهان

«رهان» جمع رهن و آن گروهی و چیزی است که به جای دین محبوس می‌باشد و اصل و ریشه آن دوام می‌باشد زیرا باعث ادامه و بقای مال انسان و اطمینان به بقای آن می‌گردد. و انگهی «وَإِنْ كُنْتُمْ» - اگر بر حال سفری بودید - از فروع تداین به دین تا سر رسید معین می‌باشد، و از فروع «تِجَارَةً حَاضِرَةً تُدِيرُونَهَا» نمی‌باشد بنابراین «فَرِهْنَ مَقْبُوضَةً» - پس گروهی (وثیقه) دریافت (بایسته است) - بدل از نوشتن مالهای منقول و غیر منقول می‌باشد، پس شهادت در این هنگام ثابت است، مگر اینکه شهادت همانند نوشتن نباشد «فَرِهْنَ مَقْبُوضَةً» جای آن را می‌گیرد، چنانکه جایگزین نوشتن می‌گردد پس در زمینه دین جای نوشتار و شاهد گرفتن است و انگهی گروهی به جای شهادت و کتابت می‌باشد و گرچه بدل بودن «فَرِهْنَ مَقْبُوضَةً» از نوشتن ذکر شده ولی جایگزینی آن از شهادت ذکر نشده است، زیرا اضطراری بودن بدل «رهن» شامل نبودن شاهد می‌گردد بنابراین مشروع بودن «رهان» مَقْبُوضَةً فقط زمان نبودن نوشتار و نبودن شاهد می‌باشد.

مورد گرفتن رهان و وثیقه

وانگهی این امانت هنگام اطمینان ادا می‌گردد، چه بدون نوشتن برای شهادت و گواهی و یا پس از تداین باشد، پس در تداین - دین بین دو نفر - ﴿رِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ﴾ گرفتن گروی نه واجب و نه راجح می‌باشد مگر به جای نوشتار و یا شهادتی که موجود نمی‌باشد، چنانکه تصرف در ﴿رِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ﴾ جایز نمی‌باشد، زیرا تصرف در امانت خیانت در آن می‌باشد بار خدایا مگر زمانی که صاحب امانت راضی باشد بدون اینکه در اصل دین شرط شده باشد. و به صراحت آیه از شرط رهن این استکه مقبوض و دریافت شده باشد پس:

لا رهن إلا مقبوضاً^۱

رهن بدون قبض و دریافت وجود ندارد.

زیرا مقصود به دست آوردن اطمینان می‌باشد و ممکن است دریافت سند رهن، کافی باشد و صدق دریافت بکند و ممکن است دریافت سند با اشکال برخورد کند زیرا نوشتن پیش از آن انجام گرفته است و رهن دریافت شده بجای شاهد می‌باشد. و نوشتنهای پشت سرهم، مفید نیست. ولکن: ﴿فَإِنْ أَمِنَ بَعْضُكُم بَعْضًا فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ أَمَانَتَهُ﴾ - پس اگر بعضی بعض دیگر را امین دانست، باید امانتش را (به او) باز پس دهد - زیرا مقصود از «رهن دریافت شده» به دست آوردن اطمینان می‌باشد، پس به هنگام به دست آمدن اطمینان، رهن دریافت نمی‌گردد و نوشتن دین برای پس از مرگ کفایت می‌کند. پس مقصود از نوشتن و شهادت و دریافت رهن به جای آن دو فقط برای رسیدن به اطمینان است. و اطمینان به جهت حفاظت از اموال است و با به دست آمدن اطمینان نوشتن ساقط نمی‌گردد چونکه مرگ اطمینان را از بین می‌برد ولی نوشتن آن ثابت را می‌کند و تثبیت شهادت بیشتر است و امن و اطمینان جای نوشتار و شهادت را نمی‌گیرد زیرا بدون آن دو فراموشی و یا شک در مقدار دین و یا زمان باز پرداخت آن پیش می‌آید.

۱. التّهذیب، ج ۲، ص ۱۶۶؛ این روایت موثق محمد بن قیس است.

رابطه تقوا و امانت‌داری

وانگهی ﴿وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ﴾ - از خدا پروا پردازش پروا پیشه سازد - به هنگام اطمینان به او به امانت خیانت نکند زیرا امانت به طور کلی به هنگام طلب و درخواست باید به صاحبش برگردد و در باب دین به هنگام اطمینان ادا می‌شود. و به صاحبش بر می‌گردد و ممکن است گفته شود که چون شهادت و کتابت و دریافت رهن برای حفاظت حق پس از مرگ می‌باشد و کتابت بدین منظور کافی است ولیکن این سخن ضعیف است و دلیلی ندارد، زیرا امن، حصار و مانع شک نمی‌گردد.

﴿فَإِنْ أَمِنَ ... فَلْيُؤَدِّ الَّذِي أُؤْتِمِنَ﴾ - پس اگر بعضی بعض دیگر را امین دانست، باید امانتش را (به او) باز پس دهد - این کسی که باید باز پس دهد مدیون است و ﴿أَمَانَتَهُ﴾ - امانت او - دین اوست ﴿وَلْيَتَّقِ اللَّهَ رَبَّهُ﴾ - از خدا پروا پیشه کند - پس گروهی را منکر نشود و یا آن را ناقص نکند. بنابراین امان - در زمینه دین - وجوب نوشتن و دیکته کردن و شهادت و دریافت رهن را نسخ می‌کند. و ممکن است امان بر همه این وثیقه‌ها چیره گردد، پس از همه آنها وثیق‌تر و محکم‌تر باشد و فقط امان در آن نوشتاری به عنوان وثیقه و گروهی پس از مرگ می‌ماند که برای اثبات حق صاحب حق، در نزد وارث کافی است.

پس تأویل آیه دین از ظاهر واجب مؤکد بودن به مستحب بودن، زشت می‌باشد، زیرا ﴿فَإِنْ أَمِنَ﴾ بیانگر جایگاه وجوب و حکمت آن است و واجب اصلی حفظ اموال به هر وسیله مشروع عاقلانه می‌باشد. و شرط کردن تصرف در رهن دریافت شده مشروع نمی‌باشد. بار خدایا! مگر اینکه صاحب آن رهن بدون شرط تصرف در آن را تجویز کند. زیرا شرط رباست، چونکه افزون بر دین می‌باشد. بنابر رهن متعارف بین ما درست نمی‌باشد که کسی مالی را به قرض بدهد و بدل را به عنوان رهن بگیرد. بار خدایا مگر زمانی که دست یافتن به اطمینان منحصر در رهن باشد. وانگهی تصرف در آن با شرط، جایز نیست مگر با اذن آغازین از صاحبش و هنگامیکه دائن و قرض دهنده به مدیون اطمینان پیدا کرد. باقی ماندن رهن در نزد او جایز نیست وانگهی ﴿وَلَا تَكْتُمُوا الشَّهَادَةَ﴾ - و گواهی را کتمان مکنید -

شهادت می‌دهد به سقوط شهادت به سبب امنیت و اطمینان بر مدیون ﴿وَمَنْ يَكْتُمْهَا فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾ - و هر آنکه آن را کتمان کند او بی گمان قلبش گناهکار است - زیرا قلب، فرمانده جوارح و اعضاء می‌باشد، به آنها دستور می‌دهد و آنها را نهی می‌کند و کتمان شهادت به وسیله زبان، ناشی از کتمان آن به سبب دل و قلب است. پس همانا، قلب گناهکار است و زبان وسیله اعلان چیزهایی است که در قلب جای گرفته است بنابراین ﴿فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ﴾ - بی گمان او قلبش گناهکار است - چونکه حق را تبدیل به باطل می‌کند.

مسئله پیرامون ﴿رَهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ﴾

۱. دریافت رهن اصالت ندارد، زیرا آن ویژه صاحبش می‌باشد پس اصحاب آن مکلف به گرفتن و تسلیم و پرداخت رهن نمی‌باشند مگر زمانی که نیاز به قرضها و دیون غیر تضمینی و غیر امن داشته باشند. پس تا زمانی که گروه‌های دیگر و مستندهای بهتری در کار باشد جایگاهی برای دریافت و پرداخت رهن نمی‌باشند.

۲. وزمانی که امان به رهن اختصاص داشته باشد و یا صاحب دین و قرض به غیر آن راضی نگردد، تصرف در مال رهنی به جز اذن صاحبش حلال نمی‌باشد، به شرطی که جایز نبودن تصرف و استفاده از مال رهنی را در اصل دین و قرضی، شرط نکرده باشد، و گر نه از روشن‌ترین مصداقهای رباست وانگهی دریافت رهن ویژه حضور نداشتن کاتب و نویسنده ندارد بلکه شامل نبودن امن نیز می‌گردد گر چه کتابت و شهادت در بین باشد و اگر با نوشتن و شهادت، اطمینان حاصل نشد، رهن دریافت می‌شود زیرا رهن محکم‌ترین امان می‌باشد؛ به ویژه در این زمان در این شرایط درنده گونه که نوشتار و شهادت مفید نیست^۱ و گاهی قرض دهنده مدت زمانی به تکلف و مشقت می‌افتد و به حقش نمی‌رسد

۱. مقصود استاد از شرایط درنده‌گونه در این زمان، شرایط تحمیلی آمریکا و اسرائیل بر کشورهای جهان، از جمله کشورهای اسلامی است. (مترجم)

در این هنگام ﴿فَرِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ﴾ رهن دریافت شده امان آفرین است با این حال دین نوشته می‌شود و بر آن شاهد گرفته می‌شود تا حق داین و مدیون حفظ گردد و شک زدوده گردد.

۳. شرط دریافت رهن، اموال مشاع را از رهن خارج می‌کند، زیرا دریافت آنها ممکن نمی‌باشد، بار خدایا مگر اینکه قبض مستندات آنها، ممکن باشد و در حالی که مستندات جای اصل رهن را نمی‌گیرند و نوشتن اصل دین کافی از سند آن می‌باشد.

۴. هرگاه دائن از مدیون مطمئن گردد نگه داشتن دین در پیش خودش، حلال نمی‌باشد مگر اینکه صاحب رهن بدون شرط راضی به ابقاء باشد. چنانکه گرفتن رهن به هنگام دست یافتن به امان حلال نمی‌باشد زیرا دریافت و نگه داری رهن محدود به غیر حالت امان است.

۵. راهن و دهنده قرض این تصرف مال را میتواند در مالی که در نزد گیرنده قرض گذاشته تصرف کند به شرطی که این تصرف مال را از اختیار و دریافت مرتهن - گیرنده قرض - خارج نسازد و یا مال رهنی را از وثیقه بودن خارج نکند، زیرا مال هنوز، مال اوست، چونکه آن را نفروخته و از ملکش خارج نساخته است. پس همانا آن مال رهن، وثیقه و گروی باشد و تصرف در آن که با گرو بودن آن منافات نداشته باشد، جایز است

۶. مرتهن - گیرنده قرض - بدون اذن راهن - دهنده قرض - نمی‌تواند در مال رهنی تصرف کند، بدون اینکه شرطی در برابر دین باشد. ولی هر تصرفی برای حفظ مال همانند آب و علف دادن به حیوان برای مرتهن، جایز می‌باشد. و مرتهن می‌تواند از راهن نفقه و خرجی برای خدمت به مال او بگیرد ولی مرتهن نمی‌تواند در مال راهن، تصرفی که برای حفظ و خدمت مال رهنی نمی‌باشد، انجام دهد زیرا به ملک او منتقل نشده است تا در آن مال تصرف مالکانه کند نه عین آن و نه نفع آن به مرتهن منتقل نشده و همانا آن مال گرو و وثیقه پیش اوست.

۷. برای گیرنده قرض جایز است فروش مال رهنی را به هنگام سررسید دین، شرط کند، بلکه گاهی برای رسیدن به حقش این شرط واجب است. زیرا پیش گیری از این شرط

مانع، از بهره وری از مال بدل به عنوان مال اصلی می‌گردد. پس در عین حال که مال دارد مال ندارد پس مرتهن می‌تواند با حفظ امانت، مال رهنی را بفروشد و یا آن را مالک گردد. ۸. و اگر فروش مال رهنی را به هنگام سررسید رهن، شرط نکرده باشد می‌تواند به هنگام سررسید، حقش را مطالبه کند و اگر حقش را نداد و یا زمان پرداخت آن طولانی شد جایز است آن را بفروشد و یا آن مال را پیش فرد سومی به رهن بگذارد تا به حقش برسد به شرطی که حق رهن حفظ گردد.

۹. و بر رهن، فروش رهنش پیش از ردّ دین و پیش از اجازه مرتهن و یا پیش از اطمینان پیدا کردن مرتهن جایز نمی‌باشد، زیرا رهن در این سه صورت گرو لازم پیش مرتهن می‌باشد تا عین حق و یا اطمینان به آن برای مرتهن، به دست آید.

۱۰. چونکه رهن نزد گیرنده آن امانت است، پس او به هنگام تلف و یا ناقص شدن رهن، ضامن نیست مگر اینکه تقصیر و یا تفریط کند، زیرا:

﴿مَا عَلَى الْمُحْسِنِينَ مِنْ سَبِيلٍ﴾^۱

علیه احسان کنندگان هیچ راهی (بر مذمت یا عقوبتشان) نیست.

و چنانکه در روایت صحیح جمیل آمده:

عن رجل رهن عند رجل رهنا فضاع الرهن فهو من مال الراهن ويرتجع المرتهن عليه بماله^۲

مردی که رهنی در نزد مرد دیگر قرار داده است، پس رهن ضایع شده است، پس آن از مال رهن و مرتهن مالش را از رهن می‌گیرد.

ولکن ممکن است آیه فقط شامل امانت بدون رهن گروی را شامل گردد پس مرتهن در رهن به خودش احسان کرده است نه به رهن و روایت و در اینجا دو تا روایت صحیح با هم تعارض می‌کنند^۳ پس شبهه - مناسبت - در حکم ضامن بودن است.

۱. توبه ۹/۹۱.

۲. //الفقیه، باب رهن، ش ۱.

۳. در اینجا روایات در ضمان رهن یا نبود ضمان متعارضاند و همه آنها مطلق هستند و شامل صورت تفریط و غیر آن می‌شوند، گرچه مورد و جایگاه بعضی از آنها تفریط است، ولی مقید به ضمان در صورت

۱۱. در اینجا شرط قبض و دریافت را در رهن تکرار می‌کنیم و این صریح این آیه و روایت موثق در پرتو، متن آن و حسب نظر راویان در پرتو سند آن می‌باشد:

لا رهن الا مقبوضاً^۱

رهن بدون دریافت وجود ندارد.

و دلیلی بر تقیه‌یی بودن این روایت نیست زیرا موافق صریح آیه می‌باشد، گرچه نیز موافق فتوای معظم فقیهان عامه می‌باشد^۲

۱۲. «رهن مقبوضه» - رهن دریافت شده به حسب صریح آیه ویژه دین است، بنابراین عین، رهن، ندارد و همانا عین، شهادت در تجارت حاضر به هنگام نبودن امن برای آن دارد:

﴿تَجَرَّةٌ حَاضِرَةٌ تُدِيرُونَهَا بَيْنَكُمْ﴾^۳

مگر آنکه تجارتی حاضر باشد که در میان خودتان انجام می‌دهید.

۱۳. عقد رهن از طرف رهن لازم است تا اینکه دین او ادا گردد. و از مرتهن جایز می‌باشد زیرا زمانی که امن تحقق یابد، مرتهن به رهن اطمینان پیدا کند عقد رهن منحل می‌گردد.

تفریط نشده‌اند و از اخبار نوع دوم در الفقیه، باب رهن، ش ۲۱؛ خبر محمد بن قیس، از امام صادق (ع) و از امام باقر (ع) است: «امیرالمومنین (ع) در رهن قضاوت کرده که اگر رهن بیش‌تر از مال مرتهن باشد و هلاک شود، باید زیادی به صاحب رهن برگردد و اگر کم‌تر از مال مرتهن باشد و رهن از بین برود، زیادی به صاحب آن برمی‌گردد و اگر مال رهنی مساوی با مال مرتهن باشد، پس چیزی برعهده مرتهن نیست.» و همانند آن در الکافی، ج ۵، ص ۲۳۴؛ التهذیب، ج ۲، ص ۱۶۴؛ روایت موثق ابن بکر، از امام صادق (ع) است.

۱. قلائد الدرر، ج ۲، ص ۲۸۵؛ این روایت موثق از ابو جعفر (ع) است.

۲. و عجیب، نظر گروهی از اصحاب ما همانند شیخ طوسی در الخلاف، ابن‌ادریس در المختلف و المسالك و از اهل سنت، نظر مالک است که «قبض و دریافت رهن شرط نیست» و آنان به صراحت کتاب و سنت محکوم هستند.

۳. بقره ۲۸۲/۲.

مکلفان در آنها، می‌گردد ﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ﴾ - و اگر آنچه در دل‌های خود دارید - آشکار و یا پنهان کنید خدا شما را به آن محاسبه می‌کند چه صالح یا غیر صالح باشند ﴿أَوْ تُخْفَوْهُ﴾ - یا آنها را پنهان کنید - ﴿يُحَاسِبُكُمْ بِهِ اللَّهُ﴾ - خدا شما را به آن محاسبه می‌کند - گاهی محاسبه به سیات و اعمال بد اختصاص می‌یابد:

﴿وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسِبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا﴾^۱

و چه بسیار (از) گروه‌ها که از فرمان پروردگارشان و از پیامبرانش سرپیچیدند. پس از آنها حسابی سخت کشیدیم.

چنانکه ﴿فَيَغْفِرُ... وَيُعَذِّبُ﴾ - می‌بخشد ... و عذاب می‌کند - دلیل بر اختصاص محاسبه به گناهان می‌باشد، زیرا در حسنات بخشش و عذاب وجود ندارد. و لکن محاسبه در اینجا اعمال غیر صالح عسیر و سخت و یسیر و آسان را شامل می‌گردد. زیرا اعمال طالح و بد منحصر در عسیر نمی‌باشد:

﴿فَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ * فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا * فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا﴾^۲

پس اما کسی که کارنامه‌اش به دست راستش داده شود، * پس در آینده‌ای زود با او حسابی آسان شود. * و شادمان سوی کسانش باز گردد.

و ﴿مَا فِي أَنْفُسِكُمْ﴾ - آنچه در دل‌های خود دارید - از بدیها ممکن است شامل عقیده بد، نیت و تصمیم و دیگر نهانیها بگردد. و اظهار آنها فراگیر سخن از این پنهانیها و عملی که نتیجه آنهاست می‌باشد، پس بدیها در دل‌های مکلفان ثالث - مثلث شوم - نیت بد،

۱. طلاق ۸/۶۵

۲. انشقاق ۷۹/۸۴

بازگویی آن و نتیجه آن - دارد ولكن ﴿فی﴾ اشاره می کند و ﴿ما﴾ از ملکات نفسانی است نه خاطره های ناشی از نیت های بدی که جز گروه کمی از مردم از آنها رها نمی باشند.

چگونگی مواخذه بر نیت گناه

پس در این آیه ﴿فَيَغْفِرْ لِمَنْ يَشَاءُ﴾ - پس هرکس را بخواهد می بخشد - قدر معلوم و متیقن، نیت بد درونی که آشکار نیست می باشد پس:

﴿تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

همانا جزای شما اعمال شماست.

و نیت عمل نیست و - ترک نیت بدو سیئی در وسع و اختیار انسان نمی باشد پس:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱

۱. بقره ۲۸۶/۲. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۷۴؛ احمد، مسلم، ابوداود در ناسخ، ابن جریر، ابن منذر و ابن ابی حاتم، از ابی هریره نقل کرده اند: «چون ﴿لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ...﴾ بر پیامبر ﷺ نازل شد، بر اصحاب پیامبر ﷺ سخت نمود، پس به محضر پیامبر ﷺ آمدند و گفتند: "ای پیامبر خدا! انجام برخی از اعمال، مانند نماز، روزه، جهاد و صدقه در توان ما نیست و این آیه هم که بر شما نازل شده، خارج از قدرت ماست." پس پیامبر ﷺ فرمود: "آیا شما هم می خواهید مثل اهل کتاب بگویید: ﴿سَمِعْنَا وَعَصَيْنَا﴾ (بقره ۹۳/۲) شنیدیم و گناه کردیم؟ بلکه بگویید: ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ﴾ شنیدیم و اطاعت کردیم و بخشش تو را می خواهیم و سرنوشت ما به سوی توست." پس از اینکه قوم این را قرائت کردند و زبان شان به وسیله آیه، رام و ذلیل شد، خداوند نازل فرمود: ﴿أَمِنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ...﴾ و پس از آن که این را انجام دادند، خدا آن را نسخ کرد و پس از آن نازل کرد: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...﴾. و در همان مدرک، عبد بن حمید و ترمذی از علی ﷺ نقل کرده اند که فرمود: «چون آیه ﴿وَإِنْ تُبَدُّوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ...﴾ نازل شد، گفتیم، نمی دانیم که اگر کسی خودش را تعریف کند و محاسبه شود، آیا بخشیده می شود یا نمی شود؟ پس این نازل شد: ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا...﴾. خدا آیه ﴿سَمِعْنَا وَأَطَعْنَا﴾ را با آیه ﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ﴾ نسخ کرده است؛ یعنی آن را به حدیث نفس و نیت مقید

خدا هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی کند.

وانگهی نیتی که با نقل آن افشا گردد میانگین نیت و عمل است. و از مصادیق ﴿بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾^۱ - شما را از آنچه انجام می دارید - به حساب می آید. و اگر واقع نیت جلوه کند و نمایان گردد از راست ترین افراد «ما كُنتُمْ تَعْمَلُونَ» می باشد و دوتای آخری بین ﴿فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ﴾ - پس خدا هر که را بخواهد می بخشد و هر که را بخواهد عذاب می کند - می باشد و از پیامبر ﷺ روایت شده است:

إِنَّ اللَّهَ تَجَاوَزَ لِي عَنْ أَمْتِي مَا حَدَّثَتْ بِهِ أَنْفُسُهَا مَا لِمَ تَتَكَلَّمُ أَوْ تَعْمَلُ بِهِ^۲

بی شک خدا به خاطر من از امت من سخن و تمجید از خودش را تا زمانی که به زبان نیاورده و به آن عمل نکرده می بخشد.

و اما عقیده بد، داخل دل و کفر می باشد و عقوبت مناسب را دارد، گرچه ﴿بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ شامل آن نمی گردد ولی آیات تهدید کننده عقیده بد و سیئی شامل آن می گردد ﴿وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾ - و خدا بر هر چیزی بسی قدرت دارد - پس ﴿مَا فِي أَنْفُسِكُمْ﴾ - آنچه که در دل شماست - خیر یا شر باشد ریشه و اساس برای آشکار کردن آن می باشد. و همانا از عذاب نیت غیر ظاهر شر استثناء شده است، وانگهی ثواب و عقاب شامل همه چیزهایی که در دل شماست، می گردد و عمل واجب بر قلب اقرار و شناخت خدا و حق

کرده است؛ چنان که گاهی ﴿إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ (طور ۱۱/۵۲)؛ تنها جزای شما (همان) کارهایی است که می کردید. را مقید می کند.

۱. مائده ۹۵/۵.

۲. همان؛ مدر سفیان، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ابوداود، ترمذی، نسائی، ابن ماجه و ابن منذر، از ابی هریره نقل کرده اند که پیامبر ﷺ فرمود: «...».

است «و هو رأس الإيمان^۱؛ و آن سرآغاز ایمان می باشد.» و «هو أمير الجوارح الذي به يعقل و يفهم و تصدر عن أمره و رأيه^۲؛ آن امیر اعضایی است که به وسیله آن، تعقل می گردد و اندیشه و فهم از آن صادر و جاری می گردد.»

مواخذه بر سیئات ظاهری و عقیدتی

پس این آیه از شاملترین آیات برای تجویز عقوبت و مجازات بر بدیهای جانهاست، گرچه بدیها عارض بر دلها، خارج از دایره مجازات باشد و یا نباشد. وانگهی آیاتی که مجازات بر سیئات ظاهری و عقیدتی، منحصر می کنند، نیتهای بد را از دایره عقوبت خارج می کنند، گرچه آن نیتها در دلها استقرار یافته باشند.

ولکن آن نیتهای بد گاهی همراه و لابلای سیئات عقیدتی می آیند و اما در دلها مستقر نمی گردند، زیرا مؤمن نیت بد و ناشایست را در دلش مستقر نمی کند و ممکن است ﴿وَإِنْ

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۰۱؛ در اصول الکافی، با سند متصل، از ابی عبدالله (علیه السلام) روایت شده است که فرمود: «اما چیزهایی را که خدا بر دلها واجب کرده است، پس اقرار و شناخت و عقیده و رضا و تسلیم به این است که جز خدای یگانه معبود دیگری نیست و برای او شریکی وجود ندارد. برای خودش نه دوستی و نه فرزندی انتخاب فرموده است و اینکه محمد (صلی الله علیه و آله) بنده و پیامبر اوست و اقرار به هر پیامبر یا کتابی که از جانب خدا آمده است، چیزهایی است که خدا بر قلبها واجب کرده است و این عمل قلب است و سخن خداست که فرمود: ﴿إِلَّا مَنْ أَكْرَهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا...﴾ (نحل ۱۰۶/۱۶)؛ مگر آن کس که مجبور شده و قلبش به ایمان اطمینان دارد، لیکن کسانی که سینه هاشان را به کفر گشاده کردند... و فرمود: ﴿أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ﴾ (رعد ۲۸/۱۳)؛ هشدار که با یاد خدا دلها آرامش می یابد. و فرمود: ﴿الَّذِينَ قَالُوا آمَنَّا بِأَفْوَاهِهِمْ وَلَمْ تُؤْمِنْ قُلُوبُهُمْ﴾ (مائده ۴۱/۵)؛ آنان که با زبان خود گفتند: «ایمان آوردیم» و حال آن که دلهایشان ایمان نیاورده. و فرمود: ﴿إِنْ تُبْدُوا...﴾. پس اینها چیزهایی هستند که بر دلها واجب شده اند.»

۲. همان؛ از من لا یحضره الفقیه روایت شده است که امیرالمؤمنین (علیه السلام) در وصیت به پسرش محمد حنفیه فرمود: «...».

تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ أَوْ تُخَفُّوهُ» - اگر آنچه در دل‌های خود دارید آشکار یا پنهان کنید - آشکار و یا پنهان کردن بردیگران است و هر دو عمل دل‌هاست. پس عبارت صالح برای احتمال پیشین این است: «إِنْ تَبْدُوا أَمْ لَمْ تَبْدُوا» - ظاهر بکنید و یا آشکار نکنید - ؛ چونکه اخفاء به چیزی گفته می‌شود که در دل مستقر می‌باشد و مخفی کردن آن پنهان کردن آن در عمل است و آیه «لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا» - خدا هر نفس و دلی را به اندازه وسع و استعدادش تکلیف می‌کند - به عنوان یک ضابطه ثابت نمی‌تواند این آیه را به غیر نیت‌های بد، مقید کند، چونکه تکلیف به عمل بالاتر از وسع و استعداد مکلفان از دلالت عدالت خارج است و این ضابطه‌یی است که همه اعمال و احوال همه مکلفان را فرا می‌گیرد.

و ممکن است هردو معنا، مقصود باشد و انگهی محاسبه روز قیامت مقید به غیر نیت‌ها می‌گردد، گرچه صاحب نیت‌های بد در دنیا به گرفتاریهای گوناگونی همانند مرض‌ها و شبیه‌های آنها و به عنوان نقطه پایان، کدورت و سیاهی دل‌هاست.^۱ و بالاخره می‌گوییم: که محاسبه اعم و فراگیرتر از مواخذه می‌باشد و شکی نیست که حساب شخصی ترک کنند، خاطرات بد غیر از حساب کسی است که به آنها در دنیا و یا آخرت مبتلا می‌باشد و خدا اصحاب آخرت را بیشتر از اصحاب دنیا محاسبه می‌کند:

﴿وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ﴾^۲

۱. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۷۵؛ طایلسی، احمد، ترمذی، حسنه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و بیهقی در الشعب، از امیه نقل کرده‌اند: «از عاشیه درباره سخن خدا: ﴿وَإِنْ تُبْدُوا مَا فِي أَنْفُسِكُمْ...﴾ پرسیدم؟ پس گفت: "این مجازات خداست نسبت به بنده‌اش که بر او سختی و نکبت وارد می‌کند تا از کبر و غرور خارج شود." و در همان مدرک، از ابی هریره نقل شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «خدا از امت من و سوسه‌های درونی را تا زمانی که بر زبان جاری نشده و عملی نشود، بخشیده است.»

و هر چیزی را نزد او اندازه‌ای است.

و خطرات و نفوذهای حسن و خوب در دل و روح حساب را نیکو می‌گرداند گرچه به آنها عمل نشود و نیت‌های بد حساب دارد و لکن عقاب ندارد بنابراین ﴿فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ﴾ همه درجات غفر و بخشش را با حساب و بدون هرج و مرج شامل می‌گردد چنانکه ﴿وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ﴾ همه درکات و مراحل عذاب را در غیر نیت‌های بد شامل می‌گردد به ویژه نیت‌هایی که استقرار در دلها ندارند.

ایمان پیامبر و مومنان به اوامر الهی

ءَاٰمَنَ الرَّسُوْلُ بِمَا اُنْزِلَ اِلَيْهِ مِنْ رَّبِّهِ ۚ وَءَالْمُؤْمِنُوْنَ كُلُّ ۙ ءَاٰمَنَ بِاللّٰهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهٖ
وَكُتُبِهٖ وَرُسُلِهٖ ۚ لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ اَحَدٍ مِّنْ رُّسُلِهٖ ۚ وَقَالُوْا سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا
غُفْرٰنَكَ رَبَّنَا وَاِلَيْكَ الْمَصِيْرُ ﴿٢٥٠﴾

پیامبر بدانچه از جانب پروردگارش بر او نازل شده ایمان آورده است و مومنان همگی به خدا و فرشتگان و کتابهای (وحیانی) و فرستادگانش ایمان آوردند (وگویند): در میان هیچ یک از فرستادگانش جدایی نمی‌افکنیم: و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، پروردگاران! پوشش (از) تو را (خواستاریم) و بازگشت همگان سوی تو است.

این آیه و آیه پس از این خلاصه‌یی از بزرگترین و بیشترین قطعه‌های این سوره را مجسم می‌کنند و در بردارنده پایان کامل و لایقی برای همه تفصیلهای سوره می‌باشند. و چه ارتباط زیبایی و بسی مناسب با آغاز سوره دارند:

﴿هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ...^۱

رهبری است (شایسته و بایسته) برای تقوای پیشگان. * کسانی که به غیب (عقلانی و حیانی) ایمان می آورند.

زیرا این آیه تفصیلهای آن غیب را با اجمال جمیل وزیبا، در خود گنجانده است و اجمال این، در سوره به گونه مفصل و مبسوط بیان شده است.

﴿ءَامَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ﴾؛ پیامبر اسلام ﷺ بدانچه از جانب پروردگارش براو نازل شده از وحی قرآن و سنت ایمان آورده است. پس از آنکه به خدا فرشتگان و کتابهای خدا و به رسولها ایمان آورده بود و آن ایمان پس از مدت کم و یا زیاد پس از نزول قرآن نبوده چنانکه ایمان دیگران چنین است. بلکه همانا آن ایمان در حال نزول قرآن بود. چنانکه انتظار آن را می کشیده است و بلکه پیامبر اسلام وجودش بنده و پیامبر خدا بدون واسطه بوده است و آیات کمی از قرآن واسطه ایمان او بوده نه اینکه همه آیات آن واسطه برای ایمان او بوده باشند

بنابراین او در اوج و قله ایمان بوده است و آغازین زاویه در همه درجات ایمان بوده است نه فقط آغاز و قله ایمان نسبت به دیگر مومنان به این رسالت بلکه نسبت به همه رسولان بوده است زیرا ﴿أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾^۲ - نخستین بنده - و ﴿أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ﴾^۳ - و نخستین مسلمان - بوده است^۴ و ﴿مِنْ رَبِّهِ﴾ در این آیه اشاره به خصلت و حالت پیامبر ﷺ دارد که ربّ پیامبر ﷺ او

۱. بقره ۲/۲-۳.

۲. زخرف ۸۱/۴۳.

۳. انعام ۱۶۳/۶.

۴. اول بودن به معنای اول بودن از حیث رتبه است؛ یعنی پیامبر بنده درجه یک و نخست و مسلمان درجه اول بوده است، نه اینکه از نظر زمان نخست باشد؛ زیرا از همه پیام آوران دیرتر متولد شده است و پس از همه به رسالت مبعوث شده است.

را با ربوبیت ویژه تربیت کرده و او را لایق برای نزول آن وحی بزرگ فرموده است و همچنین او را با انزال وحی رسالت پایانی تربیت فرموده است:

﴿مَا كُنْتَ تَعْلَمُهَا أَنْتَ وَلَا قَوْمُكَ﴾^۱

تو چنان نبودی که آنها را ... بدانی و نه قومت (چنان بودند که آن را بدانند).

﴿وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ﴾^۲

وهمین گونه (جهان شمول و پایدار) از امر خودمان سوی تو روحی (جان فزا) وحی کردیم. تو نمی دانستی نه (این) کتاب و نه (این) ایمان چیست؟

لزوم ایمان به خدا و ملائکه و رسولان

و بدینوسیله رسالت پایانی را به وی مرحمت فرموده است پس پیامبر، نخست بنده درجه اول خدا بود و سپس پیامبر درجه اول خدا شد، چونکه مومن درجه اول خدا بوده است. و در پرتو ایمان او و با دعوت او ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ﴾ - ومومنان همگی به خدا و فرشتگان و کتاب های (وحیانی) و فرستادگانش ایمان آوردند - ؛ ایمان به خدا که پایه تصور ایمانی و پایه همه حرکت های ایمانی است، باور اصل وجود خدا و یگانگی او در پرتو فطرت و عقل سلیم به گونه اصل و اجمال است. و در پرتو وحی به طور تفصیل و تکمله فطرت و عقل می باشد وانگهی ایمان حقیقی به خدا ایمان به فرشتگان را برای وحی تکوین و تشریع می طلبد زیرا خدا به همگان وحی بی واسطه. ندارد بلکه به پیامبران وسیله و واسطه فرشتگان به آنان وحی می کند و به مردم به وسیله پیامبران وحی را ابلاغ می کند.

و ایمان به فرشتگان خدا لازمه اش ایمان به عصمت و امانت داری آنان می باشد:

﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾^۱

۱. هود ۴۹/۱۱.

۲. شورا ۵۲/۴۲.

از آنچه خدا به آنان دستور داده سرپیچی نمی‌کنند، و آنچه را که مأمور می‌شوند انجام می‌دهند.

و ایمان به فرشتگان گوشه‌ی یی از ایمان به غیب می‌باشد که ریشه ایمان است. به وسیله ایمان انسان از سطح حواس حیوانی خارج و به جانب غیب پروردگار وحی و فرشتگان که ورای حواس و بالاتر از آنهاست، روی می‌آورند. پس هنگامی که انسان، به سبب فطرت و عقل خودش دعوت غیب را لبیک گفت، از اضطراب و نگرانی در امان می‌ماند و از محدوده شهود و حواس به جانب غیر محدود غیب روی می‌آورد. سپس ایمان به ملائک، ایمان به کتابهای وحیانی را می‌طلبد که فرشتگان رسول آن را به دوش می‌کشیدند. چونکه وحی دلیل بر رسالت آنان می‌باشد. و دیگر آیات رسالتی فقط برهانهای روشن بر صدق و راستی ادعای آنان در دریافت وحی می‌باشند. پس کتابهای وحیانی مقدم بر رسولان وحی می‌باشند زیرا آنها رسالت آنان و دلیل بر مقام و جایگاه رسالتی ایشان می‌باشند.

عدم تفاوت میان رسولان

و از سخنان ایمانی صالح بین بلوک ایمان این است که ﴿لَا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ﴾ - بین هیچ یک از رسولان خدا جدایی نمی‌افکنیم - به همه رسولان ایمان می‌آورند نه اینکه به بعضی ایمان بیاورند و برخی را تکذیب کنند. و یا اینکه بین رسالت‌ها تفرقه بیندازند که منافات با یگانگی رسالتها از یگانه فرستنده علیم و حکیم داشته باشد. گرچه:

﴿تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ﴾^۲

برخی از رسولان را بر برخی دیگر برتری دادیم.

در نزد ما چنانکه در نزد خدا. رسولان درجات دارند و لکن آبشخور همه آنان یکی است. خدای یگانه آنان را فرستاده باهم اختلاف ندارند پس آنان همه حامل وحی خدایند گرچه

۱. تحریم ۶۶/۱.

۲. بقره ۲۵۳/۲.

ماده وحی وشاکله وشکل آن بین ایشان گوناگون باشد و این اختلافها به حسب حکمت پروردگار برای مصلحت رسولان می باشد، گفتند: ﴿لَا نُفَرِّقُ ... وَ قَالُوا سَمِعْنَا﴾ در میان هیچ یک از فرستادگانش جدایی نمی افکنیم و گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم، گفتند: وحی خدا را از پیامبر شنیدیم و از خدا و پیامبر اطاعت کردیم و شاید فرق بین ﴿لَا نُفَرِّقُ﴾ که ﴿قَالُوا﴾ ندارد و ﴿سَمِعْنَا﴾ که ﴿قَالُوا﴾ دارد این است که اولی حکایت زبان حال است گرچه هیچ زبانی از آن خالی نمی باشد و دومی زبان قال - گفتن - است که از زبان حال حکایت می کند و گفتند ما امیدوار به غفران و بخشش تو و طالب و منتظر آن می باشیم. که گناهان عارض بر ما را ببخش و گناهی که بر ما هجوم آورده اند ولی هنوز به مانرسیده اند و عارض نشده اند را از ما دفع کن ﴿وَ إِلَيْكَ﴾ - به سوی تو - نه به جانب غیر تو ﴿الْمَصِيرُ﴾ سرنوشت و بازگشت همگان به جانب توست پس خدایا مسیر و راهپیمایی ما را به جانب این سرنوشت نیکو گردان.

قدرت، شرط تکلیف دینی

لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إَصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنْتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ ﴿٢٤٦﴾

خدا هیچ کس را جز به اندازه ی توانش تکلیف نمی کند آنچه (از خوبی با روشی درست و راهوار) به دست آورده به سود اوست و آنچه (از بدی بر خلاف روش فطری، عقلانی و شرعی) به دست آورده به زیان اوست.

تکلیف به اندازه وسع و توان

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ﴾ می‌گوید که نفی تکلیف بیشتر از استعداد مکلف مقتضا و خواست حکمت عادلانه خداست نه اینکه پس از گذشت مدتی از تکلیف با التماس و درخواست مومنان تکلیف بیشتر از توان آنان را خدا برطرف کرده باشد. بلکه نفی تکلیف بیشتر از استعداد مکلفان ضابطه ثابت در طول زمان تکلیف در همه شریعت‌های خدایی بوده است. و این ضابطه، سخن پروردگار است گرچه آن از زبان مبارک رسول ﷺ و یا زبان مومنان جاری گردد پس:

﴿لَا تُكَلِّفُ نَفْسٌ إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۱

هیچ کس جز به اندازه وسعش مکلف نمی‌شود.

﴿لَا تُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾^۲

هیچ کس را جز به اندازه توانش تکلیف نمی‌کنیم.

این آیات پنجگانه یک حکم پروردگار بیان می‌کند که فراگیر هر نفسی در طول تاریخ و عرض جغرافیا می‌باشد. بدون اینکه به مؤمنان این رسالت اختصاص داشته باشد.

تفاوت وسع با عسر و حرج

وانگهی وسع و توان غیر از حرج و عسر و پائینتر از آن دو می‌باشد، که انسان بدون تنگنا و دشواری تکلیفش را انجام می‌دهد و بدون اینکه همه توانایی‌ها را برای انجام تکلیف مصرف کند. و وسع و توان شامل وسع عقلی، معرفتی و عملی و فردی و اجتماعی می‌گردد. و گاهی انسان وسع و توان انجام تکلیف را با تقصیر در انجام مقدمات آن از دست می‌دهد این ناتوانی انجام تکلیف دلیل بر مجبور بودن او در ترک تکلیف نیست. بلکه در آغاز

۱. بقره ۲۳۳/۲.

۲. انعام ۱۵۲/۶؛ اعراف ۴۲/۷؛ مومنون ۶۴/۲۳.

اختیار داشته و توان انجام تکلیف اختیاری را نیز داشته است. پس امتناع و ناتوانی انجام تکلیف که نتیجه اختیار مکلف بوده، منافات با دارا بودن اختیار وی نیست زیرا امتناع و ناتوانی نتیجه اختیار خود مکلف بوده است. و این مکلف ناتوان از انجام تکلیف، برای ترک آغازین و اختیاری و ترک اضطراری در مرحله بعد مؤاخذه می‌شود. و عقاب می‌گردد. همانند کسی که عصیانهای فراوان کرده تا اینکه قلبش سیاه شده و هم اکنون نمی‌تواند گناه را ترک کند و آن را انجام می‌دهد. این کس برای عصیانهای اختیاری پیشین و عصیانهای غیر اختیاری پسین خود عقاب می‌گردد زیرا عصیانهای سابق او با اختیار اوانجام گرفته است و عصیانهای غیر اختیاری پسین او نتیجه عصیانهای اختیاری پیشین او بوده است. و اما مستضعفان:

﴿مِنَ الرِّجَالِ وَ النِّسَاءِ وَ الْوِلْدَانِ لَا يَسْتَطِيعُونَ حِيلَةً وَ لَا يَهْتَدُونَ سَبِيلًا * فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ﴾^۱

مگر مستضعفان از مردان و زنان و کودکانی که چاره‌جویی نتوانند، و راهی (نیز) نیابند. * پس ایشان را امید است خدا از آنان درگذرد، و خدا همواره خطا بخش و پوشنده بوده است.

زیرا اینان قاصر می‌باشند و توانایی هدایت یابی را ندارند. پس امید است که خدا آنان را ببخشد و اما کسانی که در آغاز تکلیف تقصیر داشته‌اند و لکن تقصیرشان کم و سبک بوده است ﴿فَأُولَئِكَ عَسَى اللَّهُ أَنْ يَعْفُوَ عَنْهُمْ﴾ - پس ایشان را امید است خدا از آنان درگذرد - پس وسع فقط در اصل تکلیف شرط است و اما عسر و یا حرجی که نتیجه سوء اختیار و بدگزینی برخی مکلفان است تکلیف را از اصل و بُن بر طرف نمی‌کنند.

تعبیر ﴿كَسَبَتْ﴾ و ﴿اُكْتَسَبَتْ﴾

﴿لَهَا مَا كَسَبَتْ﴾ آنچه از خوبی که در توانش بوده و به دست آورده به سود اوست - ﴿وَ عَلَیْهَا مَا اُكْتَسَبَتْ﴾ و آنچه از بدی که در توانش بوده آن را ترک کند، ولی بدست آورده و انجام داده به زیان اوست، نتیجه و پیامد هر عمل هرکسی به عهده‌ی اوست و به او برمی‌گردد. پس:

﴿لَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾^۱

و هیچ باربرداری بار دیگران را بر نمی‌دارد.

که دلالت بر امر آسان است. و چرا در صالحات و کارهای خوب به عنوان امر آسان تعبیر به ﴿كَسَبَتْ﴾ کرده و در طالحات تعبیر به ﴿اُكْتَسَبَتْ﴾ که دلالت بر امر سخت و دشوار می‌کند فرموده است. و این دو تعبیر برخلاف و برعکس واقعیت عسیر و یسیر می‌باشد چونکه واقعیت اعمال صالح عسیر و سخت می‌باشند و واقعیت اعمال بد، آسان می‌باشند. و ﴿مَا كَسَبَتْ﴾ نظایری دارد:

﴿لِكُلِّ امْرِئٍ مِّنْهُمْ مَا اُكْتَسَبَ مِنْ الْاِثْمِ﴾^۲

هر مردی از آنان (که در این کار دست داشته همان) گناه دنباله‌داری که مرتکب شده برای (خود) اوست.

﴿وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اُكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَّ اِثْمًا مُّبِينًا﴾^۳

و کسانی که مردان و زنان مؤمن را - بی‌آنکه مرتکب عمل ناهنجاری شده باشند - آزار می‌دهند، همواره بار تهمت و گناهی دنباله‌دار (و) آشکارگر بر دوش (شان) بر گرفته‌اند.

این برعکس بودن تعبیرها با اعمال بدو خوب نسبت با حالت ظاهری و حاضری اعمال خوب و بد است. ولیکن در نسبت باحالت باطنی آنها تغییر وجود ندارد. زیرا اعمال صالح

۱. انعام ۱۶۴/۶.

۲. نور ۱۱/۲۴.

۳. احزاب ۵۸/۳۳.

سرنوشت و پایان آسان دارد، گرچه پیمودن راهشان دشوار باشد. و اعمال بد سرنوشت و پایان سختی دارند. گرچه راه آنها آسان می‌باشد. بلکه اعمال بد و طالح در دنیا و آخرت تحمیل به نفس مکلف است. اما در دنیا تحمیل است، چون آنها تخلف روشن از مقتضای فطرت و عقل سلیم و شریعت خداست و باعث معیشت و تنگنا در زندگی دنیا می‌گردد:

﴿وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكاً وَنَحْشُرُهُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ أَعْمَى﴾^۱

«و هر کس از یاد من رویگردان شود، در حقیقت برایش زندگی‌ای تنگ (و سخت) است، و روز رستاخیز او را نابینا محسوس می‌کنیم.»

و همچنین در قیامت نیز تحمیل بر جانهاست:

﴿خَالِدِينَ فِيهِ وَ سَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا﴾^۲

حال آنکه در آن ماندگارند، و روز رستاخیز چه بد باری است برایشان.

و اما اعمال صالح گرچه تکلف و سختی دارد ولیکن با این حال آسانیهایی سه گانه دارد: ۱- همراه هر سختی آسانی فطری، عقلی و شرعی وجود دارد:

﴿إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا﴾^۳

به‌درستی با دشواری (پس از آن) آسانی است.

۲. اعمال صالح زندگی دنیا را اصلاح می‌کند ۳. و در قیامت مکلف که آنها را انجام داده در رحمت‌های خدایی وارد می‌کند:

﴿وَلَا يَنْبُكُ مِثْلُ خَبِيرٍ﴾^۴

۱. طه ۱۲۴/۲۰.

۲. طه ۱۰۱/۲۰.

۳. انشراح ۶/۹۴.

۴. فاطر ۱۴۱/۳۵.

و هیچ کس چون او [خدای آگاه] تو را از مهمات آگاه نمی‌کند.

و پس از انجام اعمال صالح باید با دلی پاک و قلبی امیدوار به درگاه خدای رفت و دعا کرد.

دعای مومنان

دعاهایی با ابعاد سه گانه سلبی و ابعاد سه گانه ایجابی که حال و آینده و روح و جسم و کمبودهای اعمال مکلفان را جبران و اصلاح می‌کند. و چون خدای بزرگ ابعاد سلبی آنها را ذکر فرموده است. ما هم نخست آنها را بر زبان جاری می‌کنیم و با آنها خدا را یاد می‌کنیم و آنها را از خدا می‌خواهیم: ﴿رَبَّنَا لَا تَوَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا﴾ - «پروردگارمان! اگر فراموش کردیم یا به خطا رفتیم بر ما مگیر - .

درخواست عدم مواخذه بر نسیان

مواخذه و توبیخی که در این آیه سلب شده در خطا و فراموشی در دنیا و آخرت می‌باشد خطا و نسیان بر دو گونه است:

۱. خطا و نسیانی که از قصور ذاتی می‌باشند و اینها از توان و وسع انسان خارج می‌باشند و فقط انسان معصوم به عصمت پروردگار است که فراموش نمی‌کند و خطا نمی‌کند و اما انسانهای دیگر فراموش و خطا دارند این گونه خطا و نسیان مواخذه و توبیخ ندارد.

۲. خطا و نسیانی که از ثمرات تقصیر و تساهل و تغافل و انتخاب جهالت و غفلت می‌باشد، این گونه خطا و نسیان مواخذه و توبیخ دارد مگر اینکه با توبه و شفاعت بخشیده گردد، زیرا این دو، هر عصیان عقیدتی و عملی را در بردارند:

﴿فَلَمَّا نَسُوا مَا ذُكِّرُوا بِهِ فَتَحْنَا عَلَيْهِمُ ابْوَابَ كُلِّ شَيْءٍ﴾^۱

پس چون آنچه را که بدان تذکر داده شده بودند فراموش کردند، درهای هر چیزی (از نعمت‌های ظاهری) را بر آنان گشودیم.

﴿فَالْيَوْمَ نَنْسَهُمْ كَمَا نَسُوا لِقَاءَ يَوْمِهِمْ هَٰذَا﴾^۱

پس همان‌گونه که آنان دیدار امروز خود را از یاد بردند و آیات ما را انکار می‌کردند، ما (هم) امروز آنان را از یاد می‌بریم.

و بر مؤمنانی آگاهی و توجه همیشگی لازم است تا در و رطه و شیب خطا و نسیان سقوط نکنند. و اگر بدون تقصیر گرفتار آن دو شدند مواخذه نمی‌شوند. از این روی می‌بینم کسی که می‌داند در لباس و یا بدنش قذارت و نجاست وجود دارد ولی آن را فراموش کند و با آن نماز بخواند اعاده نماز بر او واجب است ولیکن مواخذه و عقوبت ندارد. و همانا مؤمنان برخفا و نسیانی که از قصور و یا تقصیر غیر عمدی است مواخذه نمی‌گردند. و ممکن است ﴿لَا تُؤَاخِذُنَا إِنَّا نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ شامل فراموشی و خطای عمدی نیز گردد و این دعا و درخواست از خدا که مکلف را بر آن دو مواخذه و توبیخ نکند، استغفار از آن خطا و نسیان می‌باشد و

﴿وَهُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ﴾^۲

و اوست کسی که توبه را از بندگان خود می‌پذیرد.

و خدا کسی است که توبه را از بندگان می‌پذیرد - با این فرق که تقصیر آغازین در خطا و نسیان مواخذه ندارد. ولیکن تقصیر دوم در آن دو به شرط توبه صالح توبیخ و مواخذه ندارد؛ چنانکه در اثر متواتر آمده^۳ خطا و نسیان در تقصیر، نخستین مواخذه و سرزنش و

۱. اعراف ۵۱/۷.

۲. شورا ۲۵/۴۲.

۳. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۷۶؛ ام‌درداء، ابن‌عباس، ابوذر، ثوبان، ابن‌عمرو، عقبه بن عامر، ابوبکر، حسن و شعبی از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که فرمود: «بی‌شک خدای بزرگ، خطا و نسیان و امر تحمیلی و اکراهی را از امت من برداشته است و بر آن‌ها مواخذه نمی‌کند.»

عقاب ندارد. و دعای ﴿لَا تُؤَاخِذْنَا﴾ فراگیر سه نوع خطا و نسیان است گرچه درجات آنها گوناگون باشد پس ۱- قاصر در خطا و نسیان با ادب و احترام و خضوع از پرورگارش که حاکم به حق است درخواست گذشت می‌کند. ۲- مقصری که عمد در خطا و نسیان داشته از خدا به گونه توبه درخواست گذشت می‌کند ۳- و شخص بینابین به عنوان ضابطه از خدا گذشت و بخشش را می‌طلبد چون ملجا و پناهگاهی غیر از او ندارد.

و شاید اجابت دعای ﴿لَا تُؤَاخِذْنَا﴾ در بعد دوم خطا و نسیان اختصاص به امت اسلامی داشته باشد پس این همان اصر و بار سنگینی است که بردوش بنی اسرائیل بوده است.^۱ و پیامبر از خدا خواسته که آن بردوش امت او نباشد.

درخواست تخفیف در آزمایشات الهی

﴿رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا﴾ - پروردگارانمان! بارگرانی بر (دوش) ما مگذار، همچنان که بر (دوش) کسانی که پیش از ما بودند نهادی - . و اصر بار گران و سنگینی می‌باشد و در اینجا شامل تکلیف گران و عذاب سنگینی می‌گردد، چنانکه در بنی اسرائیل بود، بر آنان عذاب نازل شد، به شکل میمون در آمدند. چنانکه خدا برخی رزقهای طیب و تمیز خودش را بر آنان حرام کرد چونکه عصیان و تجاوزشان بر حدود خدا و خلق خدا کردند:

۱. نور/التقلین، ج ۱، ص ۳۰۶؛ از/الاحتجاج طبرسی در مورد این آیه از پیامبر ﷺ روایت شده است: «پیامبر ﷺ از خدا خواست که به او نسبت به پیامبران پیشین ﷺ مرحمت و توجه زیادت برفرماید؛ پس خدا فرمود: "درخواست کن." پیامبر ﷺ گفت: "رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِينَا اَوْ اَخْطَاْنَا" خدا فرمود: "به‌خاطر کرامت تو در نزد من، امت تو را به‌خاطر خطا نسیان نمی‌کنم، درحالی‌که اگر امت‌های پیشین امری که به آن داده شده بود را فراموش می‌کردند، درهای عذاب به روی آنان گشوده می‌شد و نیز به‌خاطر خطا عذاب می‌شدند."»

﴿فَبِظُلْمٍ مِّنَ الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ طَيِّبَاتٍ أُحِلَّتْ لَهُمْ وَبِصَدَهِمْ عَنِ سَبِيلِ اللَّهِ كَثِيرًا * وَأَخْذِهِمُ الرِّبَا وَقَدْ نُهُوا عَنْهُ وَأَكْلِهِمْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ ...﴾^۱

پس به سزای ستمی که از یهودیان سر زد و به سبب آنکه (مردمان را) بسیار از راه خدا بازداشتند، چیزهای پاکیزه‌ای را که برایشان حلال شده بود بر آنان حرام کردیم. * و (نیز به سبب) ربا گرفتنشان - حال آنکه از آن نهی شده بودند - و (به جهت) مفتخواری اموال مردمان...

﴿وَعَلَى الَّذِينَ هَادُوا حَرَّمْنَا كُلَّ ذِي ظُفْرٍ وَمِنَ الْبَقَرِ وَالْغَنَمِ حَرَّمْنَا عَلَيْهِمْ شُحُومَهُمَا إِلَّا مَا حَمَلَتْ ظُهُورُهُمَا أَوِ الْحَوَايَا أَوْ مَا اخْتَلَطَ بِعَظْمٍ ذَلِكُمْ جَزَيْنَاهُمْ بِبَعْغِهِمْ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ﴾^۲

و بر یهودیان، هر (حیوان حلال) چنگال‌داری را حرام کردیم، و از گاو و گوسفند، چربی‌های آن دو را بر آنان حرام کردیم، به استثنای آن (چربی)‌هایی که بر پشت آن دو است، یا در امعایشان یا آنچه با استخوان در آمیخته است. این (تحریم) را به سزای تجاوزشان به آنان کیفر دادیم، و ما به راستی بسی (در گفتار و کردار) راستاییم.

و نیز بر بنی اسرائیل نوشته شده اگر خودتان را بکشید چونکه گوساله سامری را پرستیدید و همچنین صید ماهی در روز شنبه برآنان حرام گردید. و مقصود از بار سنگین بر بنی اسرائیل تکلیف خارج از توان آنان نبوده است. بنابراین روایتی که می‌گوید: «إن بنی اسرائیل کانوا إذا أصابهم البول قرضوا بالمقاریض»^۳؛ بنی اسرائیل موظف بوده‌اند که هرگاه

۱. نساء ۱۶۱/۴-۱۶۰.

۲. انعام ۱۴۶/۶.

۳. الدر المنثور، ج ۱، ص ۳۷۷؛ از عبدالرحمن بن حسن نقل شده است که پیامبر ﷺ فرمود: «...». و در همان مردک، ابن ابی شیبہ، از عایشه نقل کرده است: «زنی یهودی بر من وارد شد و گفت: "بی شک عذاب قبر از بول است." گفتیم: "دروغ گفتی." گفت: "نه، بی شک به خاطر بول پوست بدن و لباس قیچی می‌شود و این را پیامبر ﷺ فرموده است. و در نور الثقلین، ج ۱، ص ۳۰۶؛ از الاحتجاج، از پیامبر ﷺ - در تتمه حدیث پیشین - نقل شده است که "پیامبر به خداوند گفت: "زمانی که آن را به من عطا کردی، پس بر آن بیافزای." پس خدای بزرگ فرمود: "از من درخواست کن." پیامبر ﷺ فرمود: "رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِنَا"». و مقصود از «إِصْرًا» شدايد و سختی‌هایی بود که امت‌های پیشین داشته‌اند. پس

بول بر لباس و یا بدنشان می ریخت باید آنرا با قیچی جدا می کردند.» دروغ است و از ساحت پیامبر ﷺ و معصومان (علیهم السلام) به دور می باشد. زیرا مقرض بدن باعث خونریزی همیشگی می گردد و هیچگاه بدن مکلف پاک نمی گردد تا با آب نماز بخواند و خدا را بپرستد و همچنین پس از مدتی آلت را از بین می برد. و به تحقیق پیامبر به بردارنده سنگینی و زنجیرها از این امت مرحومه توصیف شده است چنانکه در سوره اعراف آمده است:

﴿... وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَالْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ...﴾^۱

و بار گرانشان را و غلهایی که بر (سر و سامان)شان بود از ایشان بر می دارد.

و چنانکه پیامبر ﷺ فرموده است:

بعثت بالشريعة السهلة السمحاء

من برای ابلاغ شریعت آسان و گذشته و بخشش برگزیده شده ام.

﴿رَبَّنَا وَلَا تَحْمِلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾ - پروردگارانمان! و آنچه هرگز تاب و توانش را نداریم بر ما تحمیل مکن - . چگونه ما از خدا می خواهیم که ما را به تکلیفی که توان انجامش را

خدای بزرگ دعای او را اجابت کرد و فرمود: "به تحقیق دشواری هایی که امت های پیشین داشته اند را از امت تو برداشتم؛ نماز آنان را جز در بخش های ویژه ای از زمین که آنها را برای نمازشان برگزیده بودم، نمی پذیرفتم، گرچه آن بخش ها دور بودند، درحالی که برای امت تو همه زمین را مسجد و بسی پاک و پاک کننده قرار داده ام. پس این از سختی هایی بود که بر امت های پیشین بار کرده بودم، ولی آن را از امت تو برداشته ام. هرگاه بر امت پیشین نجاستی می رسید، آن را با قیچی از جسم های شان جدا می کردند، درحالی که برای امت تو آب را بسی پاک و پاک کننده قرار دادم. پس این از مشکلاتی بود که از امت تو برداشتم." سخن خدا که ﴿وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا﴾ (فرقان ۴۸/۲۵)؛ و از آسمان آبی پاک کننده فرود آوردیم، یعنی آب را از آغاز خلقت عادی و مادی فروفرستادم و اختصاص به امت خاصی ندارد، از این سخن جعلی سزاوارتر به پذیرش است.

۱. اعراف ۱۵۷/۵.

نداریم مکلف نکند؟ در حالیکه تکلیف به چنین تکلیفی خلاف رحمت است و بی شائبه خدا:

﴿كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ﴾^۱

رحمت را بر خودش مقرر گردانیده.

برخودش لازم کرده است که بر همه امتهای رحمت نازل کند، چون بندگان او مستحق رحمت اویند بنابراین باید بدون دعا این گونه تکلیف بر ما متوجه نگردد! ممکن است مقصود از این دعا معنای دعای:

﴿رَبِّ احْكُم بِالْحَقِّ﴾^۲

ای پروردگار به حق حکم کن.

این دعا برای تثبیت و تحکیم ثابت درحق خدا برای اظهار ذلت در برابر خدا گویا که ما استحقاق حکم به حق را نداریم.

و یا اینکه مراد از طاقا پایین تر از حرج می باشد. پس ﴿مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾ - آنچه هرگز تاب و توانش را نداریم - برخی از تکلیفهای سختی است که امتهای پیشین داشته اند، از خدا می خواهیم که آن گونه تکلیفها را بر ما بار نکند و لکن ﴿مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾ جنس فراگیر همه طاقتها و توانهاست مناسب با این معنا نیست! و یا اینکه مقصود از آن طاقا و توان تحمل غذا در دنیا است خدایا عذابی در دنیا که تحمل آن را نداریم بر ما نازل نکن؟ شاید همین معنا مقصود باشد و یا اینکه هر سه با درجات گوناگونشان مقصود می باشند.

«طاقه» از طوق - گردنبد - مشتق می باشد و در اینجا مقصود از آن طوق تکلیف و یا عذاب تحمیل شده می باشد. پس «طاقه» حالت تحمیل شده می باشد پس ﴿مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾ حالت غیر تحمیلی است گرچه مقدور و میسر باشد زیرا همه قدرتها را ریشه کن می کند،

۱. انعام ۱۲/۶.

۲. انبیاء ۱۱۲/۲۱.

پس این طاقه با حرج همانند می‌باشند پس چنانکه ﴿مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾ - در دین برای شما حرج قرار داده نشده است - همچنین ﴿مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِ﴾ نیز قرار داده نشده است با این فرق که دومی شامل عذاب و تکلیف می‌گردد ولی اولی فقط تکلیف را در بر می‌گیرد.

درخواست عفو

و هم اکنون به دعا‌های سه گانه که پایان این سوره است رسیدیم: ﴿وَاعْفُ عَنَّا وَاعْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا أَنتَ مَوْلَانَا فَانصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ - و از ما درگذر و برایمان بپوشان و بر ما رحم کن سرور ما تنها تویی پس ما را بر گروه کافران پیروز گردان - .
و شاید فرق بین این سه تا این است که عفو و گذشت از گناه است که فرد گناهکار به سبب گناه عذاب نمی‌گردد. گناه با صورت و شکل خودش در روز قیامت باقی است. و باعث عذاب روح است ولیکن عذاب جسمانی از صاحب آن برداشته شده است و ﴿وَاعْفِرْ لَنَا﴾ پوشش و بخشش گناه بطور کلی است که دیده نشود تا روح و جسم هر دو آزرده نگردند و انگهی ﴿وَارْحَمْنَا﴾ درجه سوم پس از عفو و غفر می‌باشد و از خدا می‌خواهیم که به عفو و غفر بخشش و پوشش گناهانمان اکتفا نکند. بلکه از فضل خودش بر ما ترحم کند چنانکه خدا فرموده است: ﴿فَأُولَٰئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ﴾^۱

پس ایشان، خدا بدی‌هایشان را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند.

خدایا همه اینها را از تو می‌خواهیم چونکه ﴿أَنْتَ مَوْلَانَا﴾ تو فقط سرپرست و دوستار ما هستی نه غیر، تو پس از غیر تو نمی‌خواهیم و درخواست ویژه آخرت نیست بلکه در دنیا نیز می‌خواهیم ﴿فَإَنْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ﴾ - پس ما را بر گروه کافران پیروز گردان -

پیروزی در هردو سرا، تا این پیروزی رحمت برای مؤمنان و حسرت برای کافران باشد. و حمد و ستایش ویژه پروردگار می‌باشد و براین بخش از آیه، روایت رفع و برطرف کردن نه چیز، منطبق و هم معنا می‌گردد:

رفع عن أمتي تسعة أشياء الخطأ والنسيان وما أكرهوا عليه وما لا يطيقون وما لا يعلمون وما اضطروا إليه والحسد والطيرة والتفكر في الوسوسة في الخلق ما لا ينطق بشفه^۱

از امت من نه چیز برطرف شده است، خطا و فراموشی و چیزی - حکم و موضوعی - که برآن اکراه و مجبور شده‌اند و حکمی که توان انجامش را ندارند و چیزی که به آن مضطر شده و آن برآنان ضرورت پیدا کرده است. و حسد و طیره - فال بدزدن - و تفکر و اندیشه در وسوسه در آفریدگان تا زمانیکه به زبان نیاید.

پس دو چیز اول و دوم در روایت از ﴿إِنْ نَسِينَا أَوْ أَخْطَأْنَا﴾ آیه استفاده می‌گردد و مواخذه از آنها برداشته شده چنانکه در نص آیه می‌باشد نه اینکه هر حکم تکلیفی ایجابی و یا سلبی یا احکام تکلیفی و یا وضعی متعلق به خطا و فراموشی برداشته شده باشد و چیز سوم از روایت از ﴿وَلَا تُحْمَلُونَ﴾ در آیه مستفاد است. و مواخذه و هر تحمیلی که نخستین آن تحمیل تکلیف باشد از آن برداشته شده است. وانگهی شش تای باقیمانده از روایت از ﴿وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِمْرًا﴾ برداشته می‌گردد چونکه همه آنها از مصادیق و افراد اصر می‌باشد بار خدایا مگر هریک از شش چیز که در آن تقصیر به ویژه تقصیر زیاد باشد. همانند کسی که از آموختن احکام واجب تقصیر کرده است. و یا کسی که با اختیار اراده و با سهل انگاری خودش در محذور قرار گرفته است و نیز فرد حاسد هرگاه حسد بورزد و هر چیزیکه مکلف در آن اختیار دارد ولکن همانند اضطراری که خودش در آن نقش نداشته است برای آن مواخذه نمی‌گردد.

پس جهل از نوع تجاهل - خود را جاهل نمایاندن نمودن - و نسیان از گونه تناسی - خود را فراموش کرده جلوه دادن - و خطای از نوع تساهی - خود را خطا کرده وانمود کردن - اضطرار با اختیار و حسد برآمده از غیض، همه اینها مواخذه می‌شوند و مورد عقاب

۱. نور الثقلین، ج ۱، ص ۲۵۲؛ در التوحید، با اسناد به حرزبن عبدالله، از ابی عبدالله علیه السلام که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«...».

می‌باشند. و همانا موآخذه و عقاب بخشیده شده در احکام و موضوعات، غیر عمد و غیر اختیاری می‌باشد چنانکه هر اصر و سختی و تکلیفی که بیرون از توان و قدرت مکلف است بخشیده می‌باشد، زیرا شریعت اسلام شریعت آسان و گذشت و بخشش می‌باشد. و چنانکه موآخذه از اینها به گونه اصل برداشته شده است. همچنین از واجبات فرعی و قراردادی مکلف که در حال نسیان یا خطا و یا اصر به وسیله نذر و یا عهد و یا سوگند برخودش واجب کرده، برداشته شده است. مثل اینکه بگوید هرگاه اشتباه کردم و یا فراموش کردم برعهده‌ی من چنین و چنان باشد و یا برخودش تکلیفی که انجام آن در توانش نیست واجب کند مواخذه از ترک اینها برداشته شده است. زیرا در جایگاه فراموشی و اشتباه و اصر - شدت و سختی غیر قابل تحمل - واجبی منعقد نمی‌گردد چونکه دلیل شرعی ندارد، و پس عسر و حرج و اصر و تکلیف بیرون از توان و طاقت و هر نادانی و فراموشی و شبیه اینها از امت اسلامی برداشته شده است. چه آنکه خدا را در محدوده کتاب و سنت قرار نداده است با توفیق خدای پادشاه و مالک و بسی دانا سوره بقره تمام شد خدایا به حق فرقان و به حق کسی که فرقان را بر او نازل کردی توفیق بده تا *الفرقان* را کامل کنم و به طور کامل بنویسم.

فهرست تفصیلی مطالب

۲۲	 مراتب انبیا
۲۲	 مثالهایی در برتری برخی انبیا
۲۳	 برتری پیامبر اسلام بر تمامی انبیاء
۲۶	 اعجاز کمی و کیفی قرآن
۲۷	 برتری پیامبر بر آدمیان
۳۴	 مباحثی در آیه الكرسي
۳۵	 فضیلت آیه الكرسي
۳۶	 حدود آیه الكرسي
۳۸	 آثار آیه الكرسي
۳۹	 آیه الكرسي مجموعه صفات سلبی و ثبوتی
۴۰	 جایگاه الله در آیه الكرسي
۴۳	 توحید در آیه الكرسي
۴۴	 عدم تعدد ذاتی و صفاتی خدا
۴۶	 ابعاد سلبی و ایجابی کلمه لا اله الا الله
۴۶	 سرمدی بودن خدا
۴۷	 پاکی خدا از توصیفات

- الحی والقیوم جامع صفات ۴۹
- کاربرد حی ۵۰
- مقصود از حی در مخلوقات ۵۰
- ناتوانی بشر در درک حیات خدا ۵۱
- کاربرد قیوم ۵۲
- مقصود از قیومیت خدا ۵۳
- درجه بندی اهمیت اسماء الهی ۵۶
- رد تثلیث در مورد صفات خدا ۵۶
- نفی مطلق خواب از خدا ۵۹
- دلیل تقدم سنه بر نوم ۶۲
- مالکیت خدا بر هستی ۶۳
- رابطه سماوات و ارض در آیات ۶۴
- چیستی صفات فعل ۶۵
- اختصاص مُلک و مِلک به خدا ۶۶
- اذن در شفاعت ۶۷
- وسعت علم خدا ۶۸
- انواع تعلم ۷۲
- حاکمیت خدا بر هستی ۷۵

- ۷۶..... مقصود از عرش و کرسی
- ۷۸..... صفات عرش در قرآن
- ۷۹..... عرش و کرسی مثلی برای عالمان
- ۸۱..... تعبیر وسع بجای احاط
- ۸۲..... خدا و محافظت از زمین و آسمان
- ۸۵..... مقصود از دین
- ۸۵..... اختصاص لااكره به دنيا
- ۸۶..... استثناءات ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾
- ۸۸..... حیطة شمول لااكره
- ۹۴..... مفهوم ولی
- ۹۵..... رابطه ایمان و ولایت الهی
- ۹۹..... ملک مادی و معنوی ابراهیم
- ۱۰۲..... مقصود از ﴿آتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ﴾
- ۱۰۵..... مشخصه پروردگار ابراهیم
- ۱۰۶..... ادعای الوهیت نمرود
- ۱۰۷..... مبهوت شدن نمرود
- ۱۱۰..... مثالی ملموس از حیات مجدد
- ۱۱۰..... امکان تقویت ایمان انبیاء
- ۱۱۱..... محل قریه داستان عزیر

- ۱۱۲..... علت نکره آمدن کَالَّذِي مَرَّ و « عَلَى قَرْيَةٍ »
- ۱۱۳..... مراد از ﴿هَذِهِ﴾ در آیه
- ۱۱۴..... مرگ صد ساله عزیر
- ۱۱۴..... تعبیر ﴿بَعَثَهُ﴾ بجای احیاء
- ۱۱۵..... کوتاهی زمان مرگ تا احیای مجدد
- ۱۱۶..... عدم فساد طعام و شراب عزیر
- ۱۱۷..... امکان عمر طولانی
- ۱۱۸..... احیای اسنخوان های پوسیده
- ۱۲۰..... ایمان قلب مرحله فراتر از ایمان
- ۱۲۱..... درخواست ابراهیم از کیفیت احیای مردگان
- ۱۲۴..... بحث در مکان درخواست ابراهیم
- ۱۲۵..... کیفیت احیاء نزد عزیر و ابراهیم
- ۱۲۶..... ذبح و احیای چهار پرنده
- ۱۲۷..... احیای پرندگان توسط خدا
- ۱۲۸..... مقصود از جبل و جزء
- ۱۲۹..... منظور از عزیز و حکیم
- ۱۳۶..... معنای انفاق
- ۱۳۶..... تشبیه انفاق به زراعت پرثمر

- ۱۳۷..... پاداش هفتاد برابری انفاق
- ۱۳۷..... پاداش مضاعف حسنات
- ۱۳۹..... وسعت انفاق
- ۱۴۱..... ناروایی منت پس از انفاق
- ۱۴۲..... حبط انفاق با منت
- ۱۴۳..... مراحل و انواع منت
- ۱۴۴..... ابطال انفاق پس از منت
- ۱۴۵..... شرایط انفاق
- ۱۴۸..... قول معروف، ضابطه ای کلی
- ۱۴۹..... امر به برخورد مودبانه متقابل
- ۱۵۰..... ووو.انفاق بی ثمر
- ۱۵۲..... ناسازگاری آیات انفاق با آیه مثقال
- ۱۵۳..... منافات ریا با ایمان
- ۱۵۴..... بی ثمری انفاق توأم با ریا
- ۱۵۵..... مقصود از وابل و طل در انفاق
- ۱۵۶..... تثبیت نفس در انفاق
- ۱۵۸..... تشبیه ریا به صاعقه سوزان
- ۱۶۰..... اموال تحت شمول انفاق

- توسعه انفاق و زکات ۱۶۰
- معارضه روایات و آیات زکات ۱۶۱
- مقصود از مال خبیث ۱۶۴
- غنای خدا از انفاق ۱۶۵
- انفاق از پاکترین اموال ۱۶۷
- فحشا، خواست شیطان ۱۶۹
- انفاق موجب فضل خدا ۱۷۰
- شیطان، مانع انفاق ۱۷۱
- منشا و ارزش حکمت ۱۷۳
- ماهیت حکمت ۱۷۳
- انواع حکمت ۱۷۴
- بهترین حکمت ۱۷۶
- ارزش حکمت ۱۷۸
- مقصود از حکیم و اولوالالباب ۱۸۰
- ترغیب به انفاق و نذر ۱۸۰
- تفاوت نذر و نفقه ۱۸۲
- علم خدا به اعمال ۱۸۳
- مزیت و فضیلت صدقه پنهانی ۱۸۵

- ۱۸۸..... هدایت توفیق الهی
- ۱۸۹..... جواز انفاق به غیر مسلمانان
- ۱۹۱..... اثر انفاق در زندگی دنیوی و اخروی
- ۱۹۲..... ویژگی فقرای آبرومند
- ۱۹۴..... سیمای فقرای عفیف
- ۱۹۵..... ارزش اظهار بی نیازی
- ۱۹۹..... موارد اکل به حق
- ۲۰۰..... سازگاری انفاق با آیه سعی
- ۲۰۱..... ربا در جاهلیت مدرن
- ۲۰۲..... توییح تصرف و پرداخت مال باطل
- ۲۰۴..... زیان ربا و رباخواری برای افراد و جامعه
- ۲۰۷..... سیاست اقتصادی اسلام
- ۲۰۷..... انهدام باورهای دینی با ربا
- ۲۰۸..... شبهه در باب اجرت از ربا
- ۲۱۰..... سیر منع ربا در قرآن
- ۲۱۲..... انواع ربا
- ۲۱۴..... جنون رباخوار در قیامت
- ۲۱۶..... انواع مس و تصرف شیطان

- ۲۱۸..... قیاس ربا به بیع توسط رباخواران
- ۲۱۹..... مقصود از ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾ چیست؟
- ۲۲۳..... عدم انحصار ربا در معامله وزنی
- ۲۲۵..... عدم استثنا در ربا
- ۲۲۵..... شرط مجانست عوضین در معامله
- ۲۴۰..... تشویق به توبه از رباخواری
- ۲۴۱..... ﴿مَنْ جَاءَهُ مَوْعِظَةٌ﴾ چه کسانیاند؟
- ۲۴۲..... مقصود از موعظه چیست؟
- ۲۴۳..... دو بُعدی بودن کار رباخوار
- ۲۴۴..... خلود رباخوار در دوزخ
- ۲۴۴..... حیطه شمول ما سلف
- ۲۴۵..... وظیفه رباخوار پس از توبه
- ۲۴۹..... نکات ﴿أَمْرُهُ إِلَى اللَّهِ﴾
- ۲۵۰..... بیکرکتی ربا
- ۲۵۳..... پیوست
- ۲۵۷..... اعلام جنگ رباخواران با خدا و پیامبر
- ۲۵۸..... توبه از ربا و صرفنظر از سود
- ۲۵۹..... مقصود از لَا تَظْلِمُونَ وَلَا تُظْلَمُونَ

- ۲۶۱..... مهلت به مفلس
- ۲۶۲..... مهلت تا زمان گشایش
- ۲۶۳..... ذو عسره کیست؟
- ۲۶۴..... مقصود از میسره چیست؟
- ۲۶۵..... عرفی بودن تنگنا و گشایش
- ۲۶۸..... مبحث دیون و امور دینی
- ۲۷۰..... اعتبار قراردادهای و گواهی بر دین
- ۲۷۱..... اهمیت مال و دین
- ۲۷۳..... تفاوت دین با سایر قراردادهای
- ۲۷۴..... لزوم تعیین مدت برای دین
- ۲۷۵..... لزوم کتابت دین
- ۲۷۶..... عدالتِ کاتبِ دین
- ۲۷۷..... مراعات عدالت در تنظیم سند
- ۲۷۷..... ولایتِ ولی بر معاملات سفیه و ضعیف
- ۲۷۸..... لزوم شاهد در دیون
- ۲۷۸..... تساوی شهادت دو زن با یک مرد
- ۲۷۹..... فلسفه تعدد گواهان
- ۲۸۰..... لزوم ادای شهادت

- ۲۸۰..... امر به کتابت دیون کوچک و بزرگ
- ۲۸۲..... لزوم مصونیت کاتب و شاهد
- ۲۸۲..... پیوستگی علم و تقوا
- ۲۸۵..... اهمیت رهان
- ۲۸۶..... مورد گرفتن رهان و وثیقه
- ۲۸۷..... رابطه تقوا و امانتداری
- ۲۸۸..... مسائلی پیرامون ﴿رِهَانٌ مَّقْبُوضَةٌ﴾
- ۲۹۴..... چگونگی مواخذه بر نیت گناه
- ۳۰۰..... لزوم ایمان به خدا و ملائکه و رسولان
- ۳۰۱..... عدم تفاوت میان رسولان
- ۳۰۲..... قدرت، شرط تکلیف دینی
- ۳۰۳..... تکلیف به اندازه وسع و توان
- ۳۰۳..... تفاوت وسع با عسر و حرج
- ۳۰۵..... تعبیر ﴿کَسَبَتْ﴾ و ﴿اِکْتَسَبَتْ﴾
- ۳۰۷..... دعای مومنان
- ۳۰۷..... درخواست عدم مواخذه بر نسیان
- ۳۰۹..... درخواست تخفیف در آزمایشات الهی
- ۳۱۳..... درخواست عفو

